

﴿ذَلِكَ أَلِكْتَبُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ﴾

کلید فہم قرآن

به انضمام براہین القرآن

تألیف:

علامہ معظم

شریعت سنگلجی رحمۃ اللہ علیہ

عنوان کتاب:	کلید فهم قرآن بانضمام براهین القرآن
تألیف:	مرحوم علامه معظم شریعت سنگلجی
موضوع:	قرآن - علوم قرآنی و تحقیقات و مطالب قرآنی - تدبر در قرآن
نوبت انتشار:	اول (چاپ)
تاریخ انتشار:	تیر (سرطان) ۱۳۹۵ شمسی، رمضان المبارک ۱۴۳۷ هجری
منبع:	سایت کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

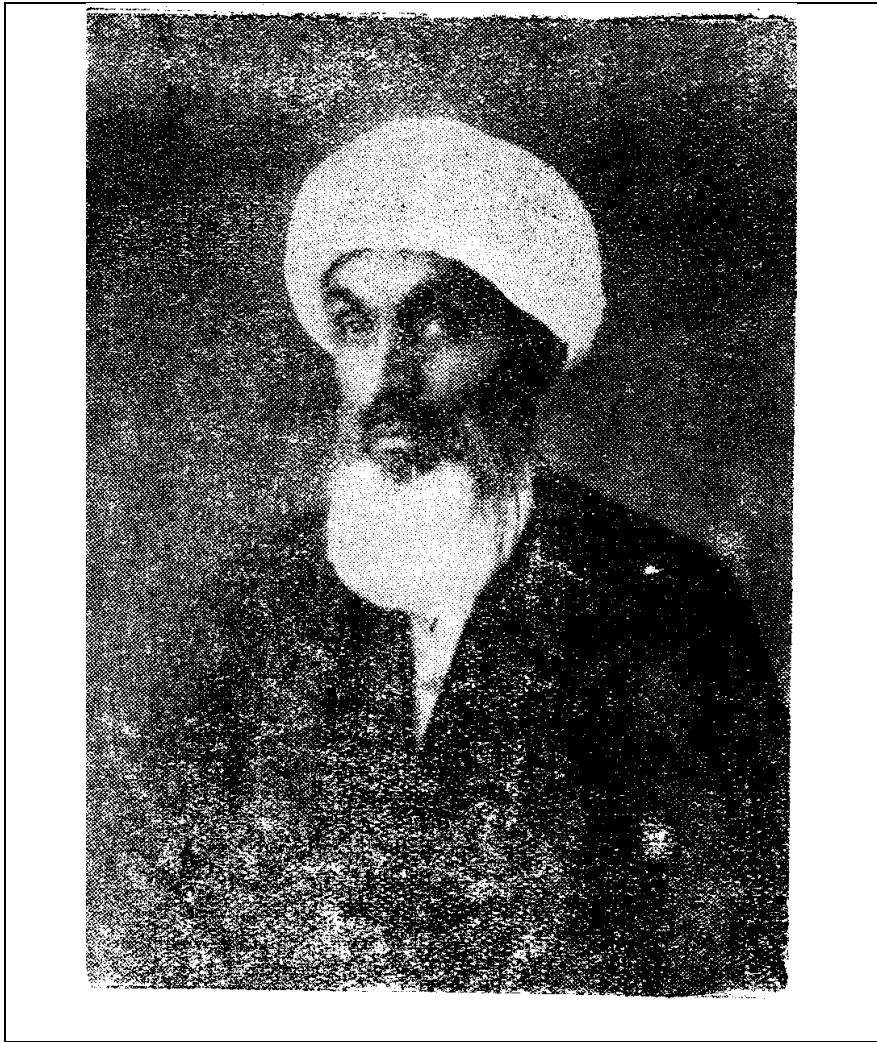
مقدمه	۱۰
قرآن تحریف نشده است	۱۵
قرآن قابل فهم است	۲۲
آیات	۲۲
اما اخبار	۲۷
دلیل عقل	۲۸
جمعی می گویند قرآن غیر قابل فهم است	۲۹
فهمیدن قرآن مبتنی بر شناسایی اسباب نزول است	۳۱
فهم قرآن، محتاج به شناختن احوال عرب در آن عصر می باشد	۳۴
قرآن آنچه را که متعلق به دین و شریعت است، در بر دارد	۳۶
احکام شریعت در قرآن کلی [بوده] و محتاج به سنت است	۴۱
قرآن را ظهری و بطنی است	۴۳
مراد از ظاهر، مفهوم عربی، و مراد از باطن، فهم مراد و مقصد قرآن است	۴۵
برای هر یک از ظاهر و باطن قرآن، شرطی است؛ شرط ظاهر آن است که موافق لغت	
عرب باشد و مخالف با شرع نباشد	۴۸
شرط فهم باطن قرآن، موافقت با لغت عرب و شهادت شرع است، و تأویلات فرقه باطنیه	
باطل می باشد	۵۱

- تفسیر به رأی و تقسیم آن به جایز و ممنوع ۵۳
- راه تفسیر کتاب خدا و فهم آن ۵۶
- تقسیم قرآن و بیان محتویات آن ۵۷
- اما سه اصل مهم ۵۷
- و اما سه اصل تابع و متمم ۵۸
- مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام ۵۹
- ضروریات و حاجات و تحسینات ۶۱
- ضروریات پنج است: ۶۱
- ناسخ و منسوخ قرآن ۶۴
- محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن ۶۷
- تحقیق در بیان محکم و متشابه ۷۴
- نتیجه ۷۹
- امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه ۸۱
- نتیجه ۹۱
- سوگندهای قرآن ۹۶
- مُقَسِّم به یا آنچه خداوند به آن سوگند یاد کرده است ۹۷
- اقسام سوگندهای قرآن ۹۸
- فواتح سُورِ قرآن ۱۰۳
- اقوال علما در معنای فواتح سور قرآن ۱۰۴
- حکمت نزول قرآن به طور تدریج و مُفَرَّق و مُنَجِّم ۱۱۱
- امثال قرآن ۱۱۳
- معنی مَثَل و فرق آن با مِثْل ۱۱۳

۱۱۴.....	فایده تمثیل
۱۱۵.....	امثال قرآن بر دو قسم است
۱۲۰.....	قرآن براهین بر اصول ایمان را در بر دارد
۱۲۲.....	مقدمه
۱۲۳.....	طریقه سوفسطائیه و رد آن
۱۲۹.....	ابطال سخنان سوفسطائیه
۱۳۱.....	طریقه حسّیون و تجربیون و ابطال آن
۱۳۵.....	طریقه کشف و شهود صوفیه
۱۴۰.....	تحقیق
۱۴۱.....	تقریر کشف و شهود
۱۴۵.....	اشکال بر طریقه کشف و شهود
۱۵۰.....	طریقه قرآن در اقتناص حقایق اشیاء
۱۵۵.....	تقلید، از موانع تعقل است
۱۵۶.....	عواملی که مساعد با تقلید است
۱۵۷.....	معالجه قرآن مرض تقلید را
۱۶۰.....	اخبار وارده در فضیلت علم
۱۶۳.....	سیر در ارض، علاج مرض تقلید است
۱۶۵.....	دوم از موانع تفکر، اطاعت کبرا و بزرگان و پیروی احبار و رهبان است
۱۶۶.....	قرآن و حریت نفس
۱۶۹.....	قرآن و حریت عقل
۱۷۱.....	سوم از موانع تعقل، پیروی هوی است

۱۷۴.....	ادله قرآن بر اثبات خالق جهان
۱۷۴.....	دلیل عنایت
۱۷۵.....	آیات وارده در قرآن بر دلیل عنایت
۱۷۸.....	دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان
۱۷۹.....	آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع
۱۸۰.....	دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان
۱۸۱.....	آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف
۱۸۲.....	دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان
۱۸۶.....	صعوبت فهم توحید
۱۹۰.....	توحید قرآن
۱۹۲.....	دلیل قرآن بر توحید فاعلیت
۱۹۶.....	دلیل قرآن بر اثبات نبوت
۱۹۹.....	دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخرالزمان
۲۰۴.....	وحی و نزول جبرائیل <small>علیه السلام</small> و اقوال علما در آن و تحقیق حق در مسئله
۲۰۶.....	حقیقت وحی
۲۰۸.....	تحقیق
۲۱۵.....	قرآن و بعث
۲۱۷.....	دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن
۲۱۸.....	ادله قرآن بر بعث
۲۲۰.....	از ادله خاص قرآن بر بعث
۲۲۲.....	قیامت و معاد در نظر قرآن
۲۲۳.....	اقسام قیامت و ساعت

۲۲۵.....	پایان کتاب - تبصره
۲۲۶.....	خطبة حجة الوداع
۲۲۷.....	ترجمه خطبة حجة الوداع
۲۳۱.....	کتابنامه



تصویر علامه معظم حاج شریعت سنگلجی رحمته الله

آن فقید سعید، این رباعی در ذیل عکس‌های خود مرقوم می‌کردند:

روی سیه و موی سپید آوردم

بر قول تو رفتم و امید آوردم

چون عود نبود چوب بید آوردم

تو خود گفتی که ناامیدی کفر است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿١﴾ قِيمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ﴿٢﴾ مَّا كَثِيرٌ فِيهِ أَبَدًا ﴿٣﴾ وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ﴿٤﴾ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴿٥﴾﴾^(١)؛

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦﴾﴾^(٢)؛

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ﴿٧﴾ بَلْ هُوَ ءَايَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ ﴿٨﴾﴾^(٣)؛

(١) «ستایش خدایی را که این کتاب [آسمانی] را بر بنده خود فرو فرستاد و هیچ گونه کژی در آن نهاد (١) [کتابی] راست و درست تا [گناهکاران را] از جانب خود به عذابی سخت بیم دهد و مؤمنانی را که کارهای شایسته می‌کنند، نوید بخشد که برای آنان پاداشی نیکوست (٢) در حالی که جاودانه در آن [بهشت] ماندگار خواهند بود (٣) و تا کسانی را که گفته‌اند خداوند فرزندی گرفته است هشدار دهد (٤) نه آنان و نه پدرانشان به این [ادعا] دانشی ندارند بزرگ سخنی است که از دهانشان برمی‌آید [آنان] جز دروغ نمی‌گویند» [کهف: ١ تا ٥].

(٢) به یقین، خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد؛ قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند [آل عمران: ١٦٤].

(٣) و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست [راست] خود [کتابی] نمی‌نوشتی و گر نه باطل‌اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند (٤٨) بلکه [قرآن] آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم [الهی] یافته‌اند و جز ستمگران منکر آیات ما نمی‌شوند [عنکبوت: ٤٨ و ٤٩].

﴿كَتَبَ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبْرَكًا لِيَذَّبَرُوا عَائِيَّتَهُ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^(۱)؛

﴿اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ ۚ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾^(۲)؛

﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأُمُثُلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^(۳)؛

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^(۴)؛

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^(۵)؛

(۱) [این] کتابی مبارک است که آن را به سوی تو نازل کرده‌ایم تا در [بارۀ] آیات آن بیندیشند و خردمندان پند گیرند [ص: ۲۹].

(۲) خدا زیباترین سخن را [به صورت] کتابی متشابه [و] متضمن وعد و وعید نازل کرده است؛ آنان که از پروردگارشان می‌هراسند، پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد؛ سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم می‌گردد؛ این است هدایت خدا؛ هر که را بخواهد، به آن راه نماید، و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست [زمر: ۲۳].

(۳) اگر این قرآن را بر کوهی فرومی‌فرستادیم، یقیناً آن [کوه] را از بیم خدا فروتن [و] از هم‌پاشیده می‌دید، و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم؛ باشد که آنان بیندیشند [حشر: ۲۱].

(۴) محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است؛ و خدا همواره بر هر چیزی داناست [احزاب: ۴۰].

(۵) خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و به فرمانش به خوبی گردن نهید [احزاب: ۵۶].

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ﴿٤١﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿٤٢﴾ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ﴿٤٣﴾ تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ ؕ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا ﴿٤٤﴾﴾^(۱).



(۱) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید؛ یادی بسیار، (۴۱) و صبح و شام او را به پاکی بستاينيد. (۴۲) اوست کسی که با فرشتگان خود بر شما درود می‌فرستد تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی برآورد، و به مؤمنان همواره مهربان است (۴۳) درودشان روزی که دیدارش کنند، سلام خواهد بود، و برای آنان پاداشی نیکو آماده کرده است [احزاب: ۴۱ تا ۴۴].

مقدمه

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴]

«آیا تدبر در قرآن نمی‌کنند یا بر دل‌ها قفل زده شده است؟»

این آیه مبارکه در چهارده سال پیش مرا متنبه و آگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبر کرد؛ زیرا که فهم دین و عمل به شریعت سیدالمرسلین، موکول است بر تدبر در آیات قرآنی و تعمق در کلمات سبحانی؛ و قرآن کتابی است دینی و فلسفی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی، و نباید به صرف قرائت و خواندن ظاهر آن قناعت کرد؛ بلکه باید انسان تمامی شئون زندگانی را از قرآن بیاموزد و رستگاری دنیا و آخرت منوط به تعلیم قرآن است؛ بنابراین تدبر در آن بر هر فردی واجب است؛ لکن در زمان ما قرآن به هیچ وجه محل توجه نبوده و به کلی مهجور و متروک است؛ و همین، سبب بدبختی مسلمانان شده است، که دین را از قرآن نمی‌گیرند و تعمق در آیات آن نمی‌کنند، و هر یک عقاید و آرائی برای خود از غیر قرآن اتخاذ کرده‌اند و نفاق غریبی میان مسلمانان پیدا شده است.

این تدبر در قرآن، مبتنی بر تحصیل مقدماتی است مانند: تحقیق در حالات رسول اکرم ﷺ و واقف بودن به لغت عرب جاهلی و دانستن شأن نزول آیات و مطلع بودن بر احوال عرب در عصر رسالت و مراجعه به تفسیر سلف صالح. با زحمات زیادی این مقدمات را تحصیل کرده، کتب مدوّنه راجع به این موضوعات را یافتیم؛ دیدم این مقدمات در فهم قرآن کافی نیست؛ بلکه باید خود را از هر تقلیدی دور کرده و هر گونه تعصبی را کنار بگذارم و قرآن را از مفسرین که هر یک مذهبی دارند و رأیی برای خود اتخاذ کرده‌اند، اخذ نکنم؛ زیرا که مذاهب مختلف اسلام که بعد از قرن دوم پیدا شد، هر یک قرآن را بر رأی و بر طبق مذهب و هوای خود تفسیر کرده‌اند، و اگر بخواهم فهم قرآن را

از تفاسیر مختلفی اخذ کنم، سرگردان خواهم شد؛ یکی معتزلی است و دیگری اشعری، و مفسر دیگر باطنی و دیگری غالی، و مفسر دیگر جهمی و دیگری ظاهری، و مفسر دیگر زیدی و دیگری اسماعیلی، و مفسر دیگر اخباری و دیگری اصولی، و مفسر دیگر صوفی و دیگری فلسفی، و مفسر دیگر قادیانی و دیگر مُرجئی و غیر اینها. به اندازه‌ای اختلاف در تفسیر و فهم آیات است که اگر کسی بخواهد از این تفاسیر اتخاذ رأی و عقیده کند، غیر از بیچارگی و سرگردانی نتیجه‌ای نمی‌برد؛ بلکه - نعوذ بالله - گاهی این سرگردانی منجر به الحاد و خروج از دین خواهد شد.

و دیگر آنکه جمود در تفاسیر و تعبد به اقوال مفسرین، خود یک نحو تقلید است، و به نص قرآن که می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳] تقلید حرام است، و فرار از تقلید و ریختن تعصبات خود، کاری مشکل؛ لذا متوجه به مسبب‌الاسباب [= سبب‌ساز کارها] و مُسَهِّلِ الامور الصِعاب [= آسان‌کننده امور سخت] گردیده و - بحمدالله - موفق به کشف مطلبی شدم و راه فهم دین و تدبر در قرآن مبین بر من باز شد، و آن این است که باید دین را از سَلَف گرفت، نه از خَلَف؛ به عبارات واضح‌تر، باید من ببینم در صدر اول اسلام چه خبر بوده است و مسلمین صدر اول، قرآن را چگونه می‌فهمیدند، و پیش از پیدایش فلسفه و تصوف و اشعریت و اعتزال [و امثال] اینها در اسلام، مسلمین چه دینی داشتند. ولی اگر خدای نخواستہ شخص متدبر در قرآن بخواهد دین را از خَلَف بگیرد و به هیچ وجه، سلف صالح را محل عنایت قرار ندهد، مسلماً گرفتار یکی از این فِرَق خواهد شد، وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ.

پس از تَقَطُّن [آگاه‌شدن] به این معنی و هدایت شدن به راه راست و صواب، یک مرتبه به حول و قوه الهی، زنجیر تقلید را پاره کرده، پرده تعصبات و موهومات را دریدم و بارِ گران خرافات را از دوش بر انداخته، مشمول عنایت پروردگار گردیده و دین را از سلف صالح اخذ کرده و هدایت به قرآن شدم:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾ [الأعراف: ۲۳] ^(۱).

و یکی از مؤیدات و مُعَدَّاتِ [= ابزارهای مهیا سازی] که برای من در فهم دین و آشنا شدن به شریعت سیدالمرسلین پیدا شد و مرا به حقایق قرآن آشنا کرد، هجوم حوادث گوناگون و جفاهای چرخ بوقلمون [= رنگارنگ] بود. به مفاد السَّعَادَةُ بُنْتُ الْمَتَاعِبِ [سعادت و خوشبختی، نتیجه رنج و سختی است] از ابنای زمان رنج فراوان کشیدم و سبب آن، این بود که اولاً: محسود اقران [= نزدیکان] واقع شدم؛ به واسطه اینکه مورد بعضی از نعمت‌های الهی بوده، از علم حظی داشتم و از عمل صالح نصیبی؛ از این جهت، همه قسم به آزارم کوشیدند و هر افترا و توهین که به یزید و شمر زده نشده بود، بالنسبه بمن مرتکب شدند؛ حتی دو بار قصد کشتن مرا کردند؛ لکن خداوند مرا حفظ فرمود. خیال می‌کردند خداوند بندگانش را به دست حساد می‌دهد؛ ندانستند که قلب‌ها به دست مقلب القلوب، و عزت و ذلت و حیات و مرگ به یدِ قدرت اوست:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: ۲۶] ^(۲).

و جهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان این بود که خداوند متعال مرا هدایت به شناختن دین فرمود؛ دیدم در دین خرافاتی پیدا شده است و به قرآن اباطیل و موهوماتی نسبت می‌دهند و در جامعه ما به جای دین اسلام، از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جایگزین شده است که امتیاز [= تفاوت] میان اسلام و خرافات داده نمی‌شود، هزار گونه شرک و بت‌پرستی به اسم دین توحید رونق پیدا کرده، و هزار قسم بدعت و خرافات به نام سنت پیغمبر رایج شده است، و اگر مسلمین به همین طریق پیش

(۱) ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد، ما خود هدایت نمی‌یافتیم.

(۲) بگو: بار خدایا، تویی که فرمانفرمایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی؛ و از هر که خواهی، فرمانروایی را باز ستانی؛ و هر که را خواهی، عزت بخشی؛ و هر که را خواهی، خوار گردانی؛ همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی.

بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود، هیچ عاقل و درس خوانده‌ای در دین نمی‌ماند؛ بنا بر امر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي الدِّينِ فَلِلْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَإِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» بر خود لازم دانستم که معلومات خود را در دین بیان کنم و خرافات را از قرآن دور گردانم و دین حقیقی را به مسلمانان معرفی کنم، و در این کار جز رضای حضرت رحمان و حفظ قرآن و متابعت از سلف صالح و تأدیه [= ادا کردن] امانتِ اَسْلَافِ [= پیشینیان] به اَعْقَابِ [= نسل بعد] مقصد دیگری نداشتیم و از ملامتِ ملامت‌کننده نترسیدم:

أَجْدُ الْمَلَامَةِ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً حَبًا لَذِكْرِكَ فَلْيَلْمَنِي الْيَوْمَ

باز طرفداران خرافات و جهالت چون از راه دلیل و برهان نتوانستند درآیند، بهانه گرفتند، عوام را بر من شوراندند، از هیچ گونه افتراء و توهین کوتاهی نکردند، مرا به مذاهبی نسبت دادند و آراء باطلی برای من درست کردند؛ حتی سخن چینی و سِعیات‌هایی [= بدگویی] کردند که اگر خداوند حافظ نبود، برای نابود کردن من و خانمانم کافی بود.

خلاصه، آنچه میخواستند بکنند، کردند. در تمامی این شئون، غیر از خداوند، مددی نداشتیم و ندارم ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^(۱).
مسلم است این همه فشار و سختی برای من نافع اوفتاد و مرا به عیوبم آگاه نمود؛ در نتیجه، دل از خلق کنده [شد] و به خدا پیوستم.

خلق را با تو بد و بدخو کند تا تو را یکبار رو آن سو کند

و البته انقطاع [= جدایی] از خلق، روشنی برای نفس می‌آورد و خداوند مشکلات را حل می‌کند، و تمسک به عروۃ‌الوثقی توحید، راهنمائی به راه راست؛ می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^(۲).

(۱) و هر کس بر خدا توکل کند، او برای وی بس است [الطلاق: ۳].

(۲) و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت‌شده است [آل عمران: ۱۰۱].

پس من از این آزارها استفاده کردم، نمی دانم اقران من هم استفاده کردند؛ خدا می داند.

یا من هو أقرب من حبل وریدی فی حبلک فارقت قریبی وبعیدی
 کندم دل از اغیار بدادم بتو ای یار زانروی که قفل در دل را تو کلیدی الهی
 إحسانک قد تمّ وإنعامک قد عمّ غفرانک یاربنا غیر بعید
 تو دوختی آن را که ببهوده دریدم خود ببهوده دوخته ما تو دریدی
 با همت تو همت ما را نگذارد همت بتو دادم بکن آن را که مریدی
 قلبم مُنْشَرِح [= گشوده] شد و عقلم روشن گردید؛ هدایت به فهم قرآن شد و توحید
 حقیقی اسلام را دریافتم، و اخیراً کتابی در این باب نوشتم به اسم «توحید عبادت» و
 هدیه به روح مقدس ختمی مرتبت نمودم و اجر از خداوند خواستم و از هانت مردم
 نترسیدم. اکنون مشغول به تحریر این کتاب شدم و غرض من، نشان دادن طریق فهم قرآن
 است؛ چون مدعیان باطل به واسطه گناهان تاریخی، راه فهم قرآن را بر مردم بسته و
 نمی گذارند کسی وارد این سرچشمهٔ عذب [= خوشگوار] توحید و بحر حقایق شود. من
 بحمدالله راه را روشن کردم و باز نمودم، تا مسلمانان بتوانند به این سلسبیل توحید و
 کوثر فضایل وارد شوند.

و چون دیدم اگر آنچه را حق متعال افاضه فرموده، ننویسم، فراموش خواهد شد، از
 این جهت، با این قلم شکسته و عدم براعتم [= شیوایی] در فارسی نویسی، شروع در
 نوشتن کردم. نظر اول این بود که مطالب فراموش نشود و نظر ثانی اگر کسی واقف به
 این کتاب شد و هدایت به قرآن گردید، ذخیرهٔ آخرت و روز بازپسینم باشد:

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتِطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾^(۱).

شریعت سنگلجی

(۱) من قصدی جز اصلاح [جامعه] تا آنجا که بتوانم ندارم، و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست بر او
 توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم [هود: ۸۸].

قرآن تحریف نشده است

دلیل بر این مطلب چند امر است:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

یعنی: «قرآن را ما فرستادیم و آنرا از کم و زیاد شدن و از بین رفتن حفظ می‌کنیم».

این آیه، نص صریح است که خداوند حافظ قرآن می‌باشد و در آن، تصویر زیاده و

نقصان، مُمْتَنِع [= محال] است:

گر بمیری تو نمیرد این سبق

مصطفی را وعده داد الطاف حق

بیش و کم کن را از قرآن رافضم

من کتاب و معجزت را حافظم

طاغیان را از حدیثت دافعم

من تو را اندر دو عالم رافعم

تو بجز من حافظی دیگر مجو

کس نتاند بیش و کم کردن در او

۲- ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲].

یعنی: «از هیچ جهت، باطلی متوجه به قرآن نشود و به وی راه نیابد، و آن، فرستاده

خداوند دانای ستوده است».

در این دو آیه، تصریح است که کتاب خدا تحریف نشده و خود همین دو آیه کافی

است بر ناقص نبودن آن؛

۳- اگر توجه کاملی به تاریخ تدوین قرآن کنیم، می‌بینیم به هیچ وجه تحریف در

کتاب خدا تصور نمی‌شود.

قرآن در عهد رسول خدا ﷺ جمع شده بود و هر آیه‌ای که نازل می‌شد، رسول اکرم

می‌فرمود: در فلان موضع قرار دهید، و سوره‌ای نازل نمی‌شد، مگر اینکه می‌فرمود: این

سوره را در پهلوی فلان سوره بگذارید، و آنس می‌گوید قرآن را چهار نفر در عهد رسول الله ﷺ جمع کردند که اَبی بن کعب و مُعَاذ بن جبل و ابوزید و زید است، جز آنکه قرآن بین دَفْتین [و در یک جلد کامل] جمع نشده بود؛ اما اصحاب ملزم به حفظ قرآن بودند، و هر سوره و آیه‌ای که نازل می‌شد، جمعی از آنان به رسم عرب، که انساب و تاریخ و شعر را از بر می‌کردند، قرآن را نیز به همین رویه از بر می‌نمودند، و جمعی در مواضع مختلف - از کاغذ و کتف و عُسْب [= شاخه‌های خرما] - می‌نوشتند و زمانی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود و حَفْظَةُ [= حافظان] قرآن متفرق شدند، اصحاب ترسیدند که حافظین قرآن کشته شوند، [= لذا] امر شد قرآن را بین الدفتین بنویسند.

چنان‌که از زید بن ثابت روایت است: «هنگامی که میان حَمَلَه [= حاملان و حافظان] قرآن در یمامه کشتار سختی افتاد، ابوبکر دنبال من فرستاد، وارد بر ابابکر شدم، گفت: "عمر نزد من آمده است و می‌گوید: حمله قرآن در یمامه کشته شدند و من می‌ترسم که بعضی از قرآن تلف شود و رای من این است که امر کنی قرآن را جمع کنند و میان دَفْتین قرار دهند. گفتم: چگونه به کاری اقدام کنم که رسول خدا ﷺ در آن اقدام نفرموده؟ عمر گفت: والله این کار خوبی است و به اندازه‌ای در این کار اصرار کرد تا اینکه خداوند قلب مرا برای اقدام به این امر، منشرح کرد!" پس از آن ابابکر مرا گفت: "چون تو کاتب وحی بودی، برو تتبع کرده و قرآن را جمع کن".»

زید می‌گوید: «رفتم و قرآن را از رقعها و عسب و لِخَاف [= سنگ‌های سفید] و سینَه مردمان جمع کردم و نزد ابابکر گذاردم. تا زمان خلافت ابابکر قرآن نزد او بود، و بعد از وفات او نزد عمر، و بعد از وفات عمر نزد حفصه بود، تا اینکه عثمان در خلافت خویش کسی نزد حفصه فرستاد و قرآن را از او گرفت و نزد زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام فرستاد و امر کرد آنان را که از آن نسخه بردارند، و عثمان گفت اگر در قرائتی اختلاف کردند، قرآن را به لسان [= لهجه] قریش بنویسید؛ چون قرآن به لسان قریش نازل شده است، و همین کار [را] کردند، و

عثمان در هر شهری قرآنی فرستاد».

زید می گوید: «اصحاب پیغمبر را دیدم که می گفتند: عثمان کار خوبی کرده است، و علی رضی الله عنه فرمود: "اگر من والی می شدم، همین کار را می کردم"؛

۴- در حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام در جزیره العرب منتشر شده بود و از دریای قُلُزُم تا سواحل یمن و از دریای فارسی تا فرات و منقطع شام، همگی در زیر پرچم «لا اله الا الله» بودند و در جزیره العرب، شهرها و قریه های زیاد بود؛ مثل یمن و بحرین و عمان و نجد و جبلی طی و بلاد مُضَر و ربیعه و قضاعه و طایف و مکه، و همه اهل این شهرها و دهکده ها مسلمان بودند و مسجدها بنا کردند؛ هیچ شهر و ده و قبیله ای نبود مگر اینکه در نمازها قرآن می خواندند و به اطفال و زنان و مردان می آموختند؛ پس در زمان پیغمبر در سرتاسر جزیره العرب قرآن در دسترس مردم بود و عنایت تام در ضبط و حفظ آن داشتند، و چون قرآن کتابی دینی، اخلاقی، حقوقی و سیاسی بود، مراجعات مردم در شئون دین و اجتماع، منحصر به قرآن بود.

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ابابکر دو سال و شش ماه خلافت کرد و با فارس و روم جنگ نمود و یمامه را فتح کرد و مسلمانان در قرآن به هیچ وجه اختلاف نداشتند؛ مراجعاتشان منحصر به قرآن بود و جمعی هم در آن زمان قرآن را میان دفتین جمع کردند؛ مثل علی رضی الله عنه و عمر و عثمان و زید و ابی زید و ابن مسعود رضی الله عنه و سایر مردم در شهرها؛ پس نمائند شهری، مگر آنکه قرآن میان آنها رایج بود.

بعد از فوت ابوبکر، عمر خلیفه گردید و تمام شهرهای فارس و شام و بین النهرین و مصر را فتح کرد و شهری نماند، مگر آنکه مسلمانان در آن مسجد ساخته و قرآن را نسخه کردند، و ائمه قرآن را در نماز و غیرنماز، بر مردم قرائت نمودند و در مکتبها به اطفال آموختند و در مسجدها مردان قرائت کردند و ده سال و چند ماه خلافت عمر طول کشید، و پس از فوت عمر، بیشتر از صد هزار قرآن در اطراف عالم منتشر شده بود.

و همچنین در خلافت عثمان، که دوازده سال طول کشید، مسلمانان جهان جز قرآن

مجید کتابی دیگر نداشتند و قانونی غیر از قرآن نبود، و تمامی احتیاجات دینی و دنیوی را از قرآن می‌خواستند.

خلاصه، مسلمانان پس از ایمان به خدا، واسطهٔ میان خود و خدا را غیر از تلاوت قرآن و عمل به دستورالعمل آن چیز دیگری نمی‌دانستند. اکنون باید فکر کرد که با این عنایت مسلمانان به حفظ قرآن، از عصر نبی ﷺ تا خلافت عثمان، چگونه تصور می‌شود آیه‌ای از قرآن را بشود کم کرد و یا ثلث قرآن را از مسلمانان بتوان پنهان نمود؟ اگر درست دقت شود، از ممتنعات [= محالات] بود که کسی بتواند از قرآن سطری کم کند؛

۵- یکی از دلائل واضح بر عدم نقصان [= نقص] و تحریف قرآن، تقریر امام متقیان علی علیه السلام است. امیرالمؤمنین پنج سال و نه ماه خلافت کرد و از صفات آن حضرت این بود که در امر به معروف و نهی از منکر و اقامهٔ عدل و تقوی، هیچ چیز او را مانع نمی‌گردید و جز از خداوند تبارک و تعالی، از کسی بیم نداشت، و خشن در ذات الله بود؛ حتی در رفع ظلم و اقامهٔ عدل، آنی [= لحظه‌ای] راضی نشد معاویه حکومت شام را داشته باشد؛ اگر چه خلافت از دست من بیرون رود؛ و در عزل معاویه و برداشتن ظلم جنگ‌های خونین کرد، و همچنین در جنگ نهروان، برای نابود کردن ظلم، [به] چه شدایدی مبتلا شد تا عاقبت امر، منجر به شهادت گردید.

اکنون باید انصاف خواست از مردمی که قائلند امیرالمؤمنین قرآن صحیح را نزد خود پنهان کرد و دست به دست تا به امام زمان رسید، و مردم را از هدایت قرآن صحیح محروم فرمود.

می‌خواهم ببینم آیا این حرف، توهین به مقام مقدس امیرالمؤمنین نیست؟ آیا می‌توان این افترا را مرتکب شد که - نعوذ بالله - آن حضرت قریب شش سال خلیفهٔ پیغمبر و فرمانفرمای عالم اسلام باشد و ببیند در مساجد و مکاتب مسلمانان سر و کارشان با قرآن ناقص و مُحرّف [= تحریف‌شده] است؛ و گمراهی بالاتر از این نیست که این امر اَهم، که عماد اسلام می‌باشد، محل توجه حضرتش نباشد؛ این کار را بگذارد و در عزل معاویه آن

فداکاری‌ها را کند. امیرالمؤمنین، که آنی به حکومت معاویه راضی نشد و خلافت خود را به خطر انداخت، آیا راضی می‌شود قرآن غلط در دست مسلمانان باشد؟ و همچنین امام حسن شش ماه خلافت فرمود؛ چرا ایشان قرآن صحیح را در دسترس مردم قرار ندادند؟ و همچنین حضرت ابی‌عبدالله آن اول خداپرست، اول شجاع دنیا، اول دیندار [و] اول فداکار قرآن، چرا روز عاشورا قرآن صحیح را به مردم ارائه نفرمود؟ حسین که تقیه نمی‌کرد؛ از خود و اولاد در راه خدا گذشت، و بس بود در افتضاح [آبروریزی] دشمنانش که بگویند: «ای مردم، اینان قرآن را تغییر دادند و کتاب خدا را تحریف کردند و پدر و برادر و اولاد مرا کشتند؛ اینک قصد کشتن مرا دارند».

اکنون من از مردمی که گوینده تحریف قرآنند، سؤال می‌کنم که آیا این مقاله [= سخن] علاوه بر آنکه غلط علمی و عقلی و تاریخی است، کفر نیست؟ قائل به این مقاله جزء کفار حساب نمی‌شود؟ چون اولاً: قرآن را منکر شده که می‌فرماید ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^(۱)؛

و ثانیاً: توهین به مقام مقدس امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم‌السلام کرده است. آیا موهن [= توهین‌کننده] به قرآن و مُفتری [= تهمت‌زننده] به ائمه دین، خارج از شریعت سیدالمرسلین نیست؟

اگر گویندگان این مقاله می‌دانستند که قول به تحریف قرآن، از ملاحجه [= کافران] و زنادقه [= مجوسان] و باطنیه منتشر در اسلام شده است، هیچ وقت به این تُرّهات [= سخنان باطل] و کلمات بی‌مغز پایبند نمی‌شدند؛ اما چه باید کرد؟

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾^(۲)، ﴿صُمُّ بِكُمْ عُمِّي فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^(۳)؛

(۱) بی‌تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود [الحجر: ۹].

(۲) در دل‌هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود [البقره: ۱۰].

(۳) کردند، لالند، کورند؛ بنابراین به راه نمی‌آیند [البقره: ۱۸].

- ۶- بزرگان امامیه و محققین فرقه جعفریه قائلند به اینکه کتاب خدا به هیچ وجه تحریف نشده، و ما برای تأکید مطلب، اقوال اینان را در اینجا ذکر می‌کنیم:
- ۱- صدوق - علیه الرحمه- در کتاب اعتقاداتش می‌گوید: «اعتقاد ما امامیه این است که مابین الدفّین، تمام قرآنی است که بر رسول اکرم نازل شده و زیادتر از این نیست و هرکس این قول را به ما نسبت دهد، دروغ‌گوست؛
- ۲- شیخ مفید در اواخر فصل الخطاب از کتاب مقالاتش می‌گوید: «جماعتی از امامیه می‌گویند که قرآن کلمه و آیه‌ای از آن کم نشده، و آنچه می‌گویند از قرآن امیرالمؤمنین بوده و کم شده است، تفسیر و شأن نزول آیات است؛»
- ۳- سید مرتضی می‌گوید: «قرآن کم نشده و آنچه نسبت به بعضی از امامیه و حشویه می‌دهند که قرآن کم شده است، محل اعتنا نیست؛»
- ۴- شیخ طوسی در اول تبیان می‌گوید: «سخن در زیاده و نقصان ظاهر این است که مسلمین بر خلاف این قولند؛ و این، لایق‌تر به صحیح از مذهب ماست؛»
- ۵- شیخ طبرسی در مجمع‌البیان تصریح می‌کند به اینکه قرآن ناقص نشده است؛
- ۶- علامه حلی در کتاب تذکرة الفقهاء در باب قرائت نماز می‌گوید: «قرآن موجود، مطابق با مصحف امیرالمؤمنین است؛»
- ۷- شیخ جعفر کبیر در کتاب کشف الغطاء در کتاب قرآن می‌گوید: «اما ناقص بودن قرآن شکی نیست که قرآن محفوظ است به حفظ ملک عَلام از نقصان؛ چنان‌که دلالت دارد بر آن، صریح قرآن و اجماع علما در هر زمان؛
- ۸- فاضل جواد در شرح زبده تصریح می‌کند به تمامیت قرآن؛
- ۹- مولی صالح مازندرانی قائل به عدم تحریف است؛
- ۱۰- محدث بحرانی در کتاب لؤلؤ [البحرین] می‌گوید: «حُرّ عاملی، صاحب وسائل، رساله مستقلى در عدم نقصان قرآن نوشته است؛»
- ۱۱- سید قاضی نورالله در کتاب مصائب النواصب می‌گوید: «آنچه نسبت داده شده

است به شیعه که قائلند به تحریف قرآن، این قولِ جمهورِ [= همگی] امامیه نیست؛ بلکه گفتار به معنی از مردمی است که محل اعتنا نیستند؛

۱۲- شیخ بهایی می‌گوید: «قرآن محفوظ است از زیاده و نقصان، و دلالت می‌کند بر آن آیه قرآن: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]؛

۱۳- شیخ عبدالعال کرکی رساله مستقلی در کم نبودن قرآن تصنیف کرده و می‌گوید: «اخباری که در نقص قرآن رسیده، مخالف کتاب و سنت و اجماع است و باید آنها را دور انداخت»؛

۱۴- محقق بغدادی، سید محسن، در شرح وافیهِ می‌گوید: «اتفاق علمای اسلام است که قرآن بر آن افزوده نشده است؛ کلام در کم شدن قرآن است معروف میان اصحاب امامیه؛ بلکه حکایت اجماع هم شده است که قرآن ناقص نیست و مخالف در این مسئله علی بن ابراهیم است که در تفسیرش قائل به تحریف شده و بعضی از متأخرین متابعت او را کرده‌اند، و از مؤیدات در کم نبودن قرآن است که اجماع امامیه بر آن است باید در نماز یک سوره از قرآن را قرائت کرد و اگر سوره را ناقص قرائت کرد، نماز باطل است؛ اکنون اگر قرآن ثلث آن کم شده باشد و سوره‌ها ناقص باشد، تمامی نمازها باید باطل باشد؛ و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.



قرآن قابل فهم است

از مسلمات است که در کتاب خدا، آیه‌ای که خلائق از فهم آن عاجز باشند، یافت نمی‌شود، و تمامی آن قابل تدبر و فهم است، و شاهد بر این مطلب، اولاً آیات و اخبار و ثانیاً دلیل عقل است.

آیات

۱- ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴]

یعنی: «آیا تدبر در قرآن نمی‌کنند یا قفل بر دل‌هایش زده شده است؟».

خداوند در این آیه امر به تدبر فرمود؛ اگر در قرآن آیه‌ای غیر مفهوم بود، چگونه امر

به تدبر می‌نمود؟

۲- ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

[النساء: ۸۲].

یعنی: «آیا منافقان تفکر و تدبر در معانی قرآن نمی‌کنند تا آثار اعجاز بر ایشان ظاهر

شود؟ اگر این قرآن از طرف غیر خدا بود [یعنی از منشآت نفس نبی بود، و وحی الهی

نبود یا بشری پیغمبر را تعلیم کرده و گفته مخلوقی بود، چنان‌که گمان کفار و منافقین

است] هر آینه [اهل عقل و استدلال] در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند».

اگر درست دقت شود، این آیه، یکی از وجوه اعجاز قرآن را بیان می‌کند و دلیل بر

وحی بودن قرآن است؛ با اینکه کتاب بزرگ و علوم بسیاری را در بر دارد، به هیچ وجه

در آن اختلاف نیست.

و تقریر برهان، این است که اختلاف، لفظی است مشترک میان معانی گوناگون، و مراد

از نداشتن اختلاف، این نیست که مردم در آن اختلاف نمی‌کنند؛ بلکه نفی اختلاف در

ذات قرآن است؛ چنان‌که گفته می‌شود: «این کتاب مختلف است»، یعنی اول و آخرش شبیه در فصاحت نیست، یا مختلف‌المرام است که بعضی از [مطالب] آن، دعوت به دین می‌کند و بعضی از آن دعوت به دنیا، یا مختلف‌النظم است [یعنی] بعضی از آن بر وزن شعر است و بعضی مُتَرْجِف [= دور شونده از اصل].

اما کلام خداوند منزّه از هر گونه اختلاف و تناقض است؛ اول و آخرش مناسب یکدیگر [است] و به یک مرام دعوت می‌کند، و آن، دعوت به خدای واحد و اصلاح نفس، و تمامی آیاتش در اعلی درجه فصاحت است.

و کلام آدمی تمامی این اختلافات را در بر دارد؛ چنان‌که اگر به کتب علما و دواوین [= دیوان‌ها] شعرا و مُتَرْسَلین [= نویسندگان] به دقت نظر کنیم، تمامی اقسام اختلافات را در آنها می‌یابیم؛ گاهی فصیح است و گاهی منرحف، و همچنین، اغراض مختلف در یک دیوان می‌یابی؛ گاهی مذمت دنیا را می‌کند گاهی مدح او را؛ هنگامی که شاعر خوش است، خوش‌بین به دنیاست؛ وقتی ناخوش است، با فلک جنگ و جدال آغاز می‌کند؛ گاهی جُبْن [= ترس] را مدح می‌کند و نام او را حَزْم [= احتیاط] می‌نامد؛ گاهی مَذَمَّت [= سرزنش] می‌کند و اسمش را ضعف می‌گذارد، و نوبتی شجاعت را مدح می‌کند و صِرَامَت [= دلیری] می‌نامد و گاهی دَمَّ [= بدگویی] می‌کند و تهوَرش [= گستاخی] می‌گوید؛ و کلام آدمی هیچ وقت نمی‌شود از اختلاف و تناقض خالی باشد، چون منشأ اختلاف عقاید بشر، اختلاف احوال و اغراض است، و انسان هر روز حالی دارد و هر آن، افکاری همیشه قلبش در تقلّب [= دگرگونی] است، فَرَح و هَمَّ [= قصد] و غم و تغییر محیط و تبدیل زندگانی و شداید [= سختی‌ها] روزگار و حوادث زمان، عاملی قوی است در تغییر افکار. انسان در هنگام فرح، افکاری دارد که در وقت حُزن ندارد، و همچنین عوامل دیگر چنان‌که اگر دواوین شعر را بخوانید، صحت این مطلب را در می‌باید که هر روز مردمی هستند و در هر قصیده طوری فکر می‌کنند و نیز در کتب مُصَنَّفَه [= نوشته‌شده] علمای بزرگ می‌بینی در یک کتاب چقدر اختلاف پیدا می‌شود.

عماد اصفهانی می‌گوید: «إني رأيت أنه لا يكتب إنسان كتاباً في يومه إلا قال في غده لو عُيِّرَ هذا لكان أحسن ولو زيد كذا لكان يُستحسن، ولو قُدِّم هذا لكان أفضل ولو تُرِكَ هذا لكان أجمل، وهذا من أعظم العِبَر وهو دليلٌ على استيلاء النقص على جملة البشر»،

یعنی: «من دیدم که کتابی نمی‌نویسد انسان در روزی، مگر اینکه فردای آن روز می‌گوید اگر این را تغییر می‌دادم بهتر بود، و اگر فلان مطلب را زیاد می‌کردم نیکوتر بود، و اگر این عبارت یا مطلب را مقدم می‌داشتم افضل بود، و اگر فلان مطلب را نمی‌نوشتم زیباتر بود، و این از بزرگ‌ترین عبرت‌هاست، و دلیل بر استیلا [= غلبه] نقص بر جمیع بشر است. حالا باید ملاحظه کرد اینکه شخص امی [و] درس‌نخوانده در ظرف بیست و سه سال کلماتی بیاورد و تمامی آن ضبط شود و در مقابل هم، دشمنان قوی داشته باشد و نتوانند اختلاف و تناقض در آیات آن بیابند، خود دلیل محکمی است که این کلمات از شخص نبی نبوده؛ چون که نبی بشر است و بشر حالات گوناگون دارد؛ پس به ضرس قاطع [= با اطمینان] حکم می‌کنیم که این کلمات، وحی و از طرف رب‌العالمین است، جلّ جلاله و عم نواله؛

۳- ﴿وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۹۲﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ

الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۹۵﴾ [الشعراء: ۱۹۲ تا ۱۹۵]

یعنی: «قرآن فرستاده خدای جهان است که آنرا روح‌الامین بر دل تو فرود آورده است تا باشی از بیم‌دهندگان به زبان عربی هویدا».

اگر قرآن مفهوم نبود، مُنذِر [= بیم‌دهنده] بودن رسول خدا به قرآن معنی نداشت، و قرآن نازل شد به زبان عربی واضح، و اگر مفهوم نبود، گفتن اینکه قرآن به عربی آشکارا نازل شده، دروغ بوده - نعوذ بالله من غضب الله؛ پس معلوم شد که قرآن در منتهی درجه وضوح می‌باشد و فهم آن بر بشر آسان است؛

۴- ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾
[النحل: ۸۹].

یعنی: «فرستادیم قرآن را بر تو که در بیان هر چیزی می‌باشد و هدایت و بخشایش و مزده‌ای برای مسلمانان است».

اگر قرآن غیر مفهوم بود، پس چرا خداوند می‌فرماید در قرآن بیان هر چیزی هست، و چگونه قرآن هدایت می‌کند در صورتی که بشری نتواند از آن استفاده کند؟

۵- ﴿هُدًى لِّلنَّاسِ﴾ و همچنین ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [البقره: ۲]
یعنی: «آن کتابِ باعظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایهٔ هدایت پرهیزکاران است».

چیزیکه فهمیدنی نیست، چگونه هدایت می‌کند؟

۶- ﴿وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۵۷].
چگونه قرآن شفای دردها و راهنمایی مردم است در صورتی که آن نسخه را کسی نمی‌فهمد؟

۷- ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ﴾ [المائدة: ۱۵].

یعنی: «آمد شما مردم را نور و کتابی آشکار از طرف خداوند»؛

۸- ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [العنكبوت: ۵۱].

یعنی: «آیا کافی و بس نیست ایشان را [حجتی هویدا و معجزه‌ای واضح و آشکارا] اینکه فرستادیم بر تو قرآن را پیوسته بر زبان ایشان؛ بر ایشان خوانده می‌شود [و ایشان آفصح (= سخنورترین) مردمند و اسرار بلاغت و فصاحت بر ایشان پوشیده نیست، و تو تحدی کرده و کوتاه‌ترین سوره‌ای در برابر قرآن از ایشان طلبیده‌ای و ایشان لشکر می‌کنند و مال و جان درمی‌بازند و به مُعارضه (= رویارویی) نمی‌پردازند؛ معجزی از این روشن‌تر کجا باشد؟] در این کتاب، رحمت و پند است برای مؤمنین».

این آیه صراحت دارد که مشرکین قرآن را می‌فهمیدند و چون نتوانستند معارضه با حروف کنند، مبارزه با حروب [= جنگ‌ها] کردند. یا للعجب! قرآن را مشرکین می‌فهمیدید و مؤمنین از فهم آن عاجزند. کسانی که می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است، باید از خداوند شرم کنند؛

۹- ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِءِ وَيَعْلَمُوا أَنَّ مَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

[ابراهیم: ۵۲].

یعنی: «این قرآن، کفایت است مردمان را، تا پند داده شوند به آن و بیم کرده شوند بدان، و تا بدانند که اوست خدای یکتا و باید عَقَلًا از این کتاب آسمانی پند گیرند». چگونه قرآن بلاغ [است] و مردم را بیم‌دهنده می‌باشد، با اینکه غیر معلوم است و چگونه عقلا را تذکر باشد، و حال آنکه عقلا نمی‌توانند بفهمند؟

۱۰- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا ﴿۱۷۴﴾ فَأَمَّا

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَأَعْتَصَمُوا بِهِءِ فَسَيَدْخُلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۴ و ۱۷۵].

یعنی: «ای مردم، برای شما از طرف حق تعالی برهانی آمد و به سوی شما نوری ظاهر فرستادیم [یعنی قرآن]؛ کسانی که به خدا ایمان آوردند و به قرآن چنگ زده و تمسک جستند، زود باشد که خداوند آنان را داخل رحمت و فضل خود گرداند و به سوی خود و راه راست هدایتشان فرماید».

چگونه قرآن برهان و نور مبین است و باید تمسک بدان کرد و از آن هدایت خواست، و حال آنکه غیر معلوم است؟

۱۱- ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ [الإسراء: ۹]

یعنی: «این قرآن راهنمایی می‌کند به طریقه و راهی که راست‌تر و پاینده‌تر است». چگونه قرآن به راه راست و پاینده هدایت می‌فرماید، و حال اینکه برای کسی معلوم

نیست؟

۱۲- ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷].

یعنی: «و به تحقیق آسان کردیم قرآن را برای پند گرفتن مردم؛ پس آیا هیچ پندگیرنده‌ای هست؟»

عجب است با تصریح خداوند در این آیه که قرآن فهمش آسان است، چگونه می‌توان دعوی کرد که قرآن را نمی‌شود فهمید؛ و عجب‌تر آنکه در سوره مبارکه قمر این آیه چهار مرتبه تکرار شده است.

این بود بعضی از آیاتی که دلیل است بر اینکه قرآن قابل فهم می‌باشد؛ و از این آیات در قرآن بسیار است؛ اما برای شخص متدبّر همین قدر کافی است.

اما اخبار

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنتِي أَوْ وَعْثِي أَهْلَ بَيْتِي»

یعنی: «من در میان شما چیزی گذاردم که اگر تمسک به آن کنید، هیچ وقت گمراه نخواهید شد؛ و آن، کتاب خدا و سنت من است [به روایات دیگر: و عترت من است]، و چگونه ممکن است تمسک به کتاب کرد با اینکه غیر مفهوم باشد؟

و از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «قال: عليكم بكتاب الله فيه نبأ ما قبلكم، وخبر ما بعدكم، وحكم ما بينكم. هو الفصل ليس بالهزل، من تركه من جبار قصمه الله، ومن ابتغى الهدى في غيره أضله الله، وهو حبل الله المتين، وهو الذکر الحكيم والصراط المستقيم، هو الذي لا تزيغ به الأهواء، ولا تلتبس به الألسنة، ولا تشعب منه العلماء، ولا يخلق على كثرة الرد، ولا تنقضي عجائبه، من قال به صدق، ومن عمل به أجر، ومن حكم به عدل، ومن خاصم به فلج، ومن دعا إليه هدي إلى صراطٍ مستقيم...»

یعنی: «رسول اکرم ﷺ فرمود: به کتاب خدا تمسک بجوید که در آن، خبر گذشتگان و آیندگان شماست. قرآن حاکم عادل است در میان شما؛ قرآن جدی و قطعی

و فصل است؛ هَزْل و لَعُو [= بیهوده و باطل] نیست؛ هر گردنکشی که آنرا ترک کند، خداوند پشت او را خواهد شکست؛ و کسی که هدایت را از غیر قرآن بخواهد، خداوند او را گمراه می‌کند. قرآن ریسمان محکم خداست و پند راست و درست و راه راست است، و هوای مردم آن را از حق منحرف نمی‌کند، و دانشمندان از آن سیر نمی‌شوند، و به کثرت تکرار، کهنه نمی‌شود، و شگفتی‌های آن پایان ندارد؛ گوینده به قرآن راستگوست و حاکم به آن، عادل [است]؛ و کسی که مُخاصمه و احتجاج [= بحث و جدل] به قرآن کند، پیروزمند می‌شود، و کسی که دعوت به سوی قرآن کند به راه است هدایت می‌شود». چگونه چنین قرآنی، با این همه اوصاف که ذکر شد، قابل فهم نباشد؟ در این کلام شریف تصریح است بر اینکه هر کس هدایت از غیر قرآن بخواهد، گمراه خواهد شد. اگر قرآن غیر قابل فهم است، مسلماً باید از غیر قرآن هدایت بخواهد، و بنابراین گمراه خواهد شد، و این خود واضح است که گمراهی مسلمانان از این است که هدایت را از غیر قرآن خواستند و آرا و افکار خود را مدخلیت [= دخالت] در دین و مجادله‌ها کردند، تا روزگار اسلام و مسلمین به اینجا رسید که هر فرقه، آن دیگر را تکفیر می‌کند و چهارصد میلیون مسلمان به هیچ وجه اتفاق ندارند؛ اگر مسلمانان مرجع را قرآن قرار دهند و دین را از آن اتخاذ کنند این بدبختی مبدل به سعادت، و تفرق مبدل به وحدت خواهد شد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾^(۱).

دلیل عقل

۱- اگر در قرآن آیاتی و کلماتی بود که کسی نمی‌فهمید، خطاب به قرآن مانند آن بود که ترک زبان را به لغت فارسی دعوت و تبلیغ کنند و خود این امر، سفاهت است.

(۱) و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید، و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید [آل عمران: ۱۰۳].

قرآن می‌فرماید: «هذا بيانٌ للناس»، چگونه بیان خواهد بود اگر کسی آنرا نفهمد؟
 چطور تصور می‌شود که خداوند حکیم تکلم به کلماتی کند که کسی نفهمد؟
 واقعاً گفتن این کلمات کاشف از حُموق [= نادانی] گوینده یا کفر اوست که
 می‌خواهد قرآن را از دست مردم بگیرد و به جای آن اباطیل نشر دهد؛

۲- مقصود از تکلم، فهماندن است؛ اگر مفهوم نباشد، مخاطبه [= گفتگو] عبث و سَفَه
 [= کم‌خردی] خواهد بود و لایق شخص حکیم نیست؛

۳- رسول اکرم ﷺ قرآن را معجزه خود قرار داد و تَحَدی فرمود و گفت: «اگر
 می‌توانید، [یک کتاب] مثل او، یا ده آیه مثل قرآن بیاورید. اگر قرآن مفهوم نباشد،
 تَحَدی غلط است.

جمعی می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است

جمعی می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است، و به وجوهی بر آن استدلال کرده‌اند:

۱- می‌گویند قرآن آیات متشابهه دارد و متشابهات قرآن را کسی غیر از حق تعالی
 نمی‌فهمد؛ جواب می‌گوییم: متشابه قابل فهم است؛ بلکه متشابهات قرآن برای هدایت
 نادانان و عامه نازل شده؛ چنان‌که بعد تحقیق خواهد شد؛

۲- می‌گویند اعمالی که ما را بدان تکلیف کرده‌اند، دو قسم است: قسم اول افعالی
 است که ما مصلحت آن را درک می‌کنیم؛ مثل نماز و روزه و زکات، که نماز تواضع
 محض است و روزه امساک از شهوات و زکات سعی در رفع حاجت بینویان است؛ قسم
 دو افعالی [است] که مصلحت آن را نمی‌دانیم؛ مثل افعال حج که ما نمی‌دانیم چه
 مصلحتی در رمی جمره است و چه غایتی در سعی میان صفا و مروه ملحوظ شده‌است، و
 محققین اتفاق دارند چنان‌که پسندیده است حق متعال بندگان را امر به قسم اول کند.
 همچنین نیکوست امر به قسم ثانی؛ به جهت اینکه قسم اول کمال انقیاد [= بندگی] و
 اطاعت در او موجود نیست؛ احتمال دارد عقل او را وادار به عمل کند؛ چون مصلحتش را
 دریافته، اما در قسم دوم که مصالح آن را نداند، اطاعت و فرمانبرداری دلالت بر کمال

انقیاد و نهایت تسلیم را دارد؛ چون مصلحت را نمی‌مداند و اطاعت می‌کند و در این اعمال، انقیاد محض و اطاعتِ صِرف است.

وقتی در افعال جایز شد که ما ندانیم و اطاعت کنیم، چرا در اقوال جایز نباشد که خداوند کلامی بگوید که بعضی از آنرا بفهمیم و بعضی دیگر را درک ننماییم و متوجه مقصود نشویم و غرض انقیاد و اطاعت باشد.

جواب گوئیم: واقعاً قیاس مع الفارق غریبی است: «از قیاسش خنده آمد خلق را». فرق است میان افعال و اقوال؛ غایت در افعال، عمل و اطاعت است، و غایت در اقوال، فهم و تدبیر است، و چون مقصود از افعال، عمل است، می‌شود نفهمیده و کورکورانه اطاعت کرد؛ اما مقصود در اقوال، تنویر [= روشنگری] عقل است؛ تا فهمیده نشود، اثری بر آن مترتب [قرار داده] نمی‌شود، و کلماتی را که انسان نفهمد، چگونه تصور می‌توان کرد [که] اثری بر آنها مترتب شود؟

۳- این وجه اعجب [عجیب‌تر] از همه وجوه است که می‌گویند: «اگر انسان واقف به معنی قرآن شد و احاطه به دقایقش پیدا کرد، دیگر منزلت و قیمتی ندارد؛ اما وقتی که واقف به مقصود نشد، با قطع به اینکه مُتکَلِّم [یعنی گوینده قرآن]، احکم الحاکمین است، همیشه متفکر و متذکر خواهد بود، و لُبّ [= خالص] تکلیف، اشتغال قلب است به ذکر خدا».

جواب می‌گوییم: این دلیل، بسیار جاهلانه است و زنِ مُرده به آن می‌خندد، و فکر کردن در کلامی که هیچ وقت نفهمیده نمی‌شود، چگونه فکر و ذکر است؟ غرض از فکر، انتقال از معلوم تصویری یا تصدیقی به مجهول و روشن شدن عقل است به درک حقایق، سبحان الله! سرگردانی چگونه کمال [است] و بی‌فهمی چطور سعادت است؟ الحمدُ لِلَّهِ بل أكثرهم لا یعلمون.



فهمیدن قرآن مبتنی بر شناسایی اسباب نزول است

و دلیل بر این مطلب، دو امر است:

۱- اینکه مدار علم معانی و بیان^(۱) بر معرفت مقتضیات [= ضروریات] احوال است در حال خطاب، از جهت نفس خطاب و گوینده و مستمع؛ زیرا فهم کلام واحد در حالات مختلف، مختلف است و به حسب مستمع [یعنی با توجه به سطح دانش شنونده] تغییر می‌کند، و جهات خارجی و قراین حالی و مقالیه در فهم کلام مدخلیت تام دارد [یعنی فهم برخی آیات، بستگی به پیش‌زمینه فکری و دانش کلامی شنونده دارد]؛ مثلاً کلمه «استفهام» یک لفظ است و معانی مختلف پیدا می‌کند، از تقریر و توییح و غیر آن، و مثلاً «امر» گاهی معنی اباحه و گاهی تهدید و تعجیز و اشیاء آن را دارد و لفظ دلالت بر تمام مراد نمی‌کند، مگر به توسط امور خارج از لفظ، و عمده آن، مقتضیات احوال است؛ و هر حالی را نمی‌شود نقل کرد و هر قرینه‌ای در نفس کلام موجود نیست، و تا زمانی که قراین و حالات معلوم نباشد، فهم کلام ممکن نخواهد شد؛ پس معرفت اسباب نزول و شأن تنزیل آیات، که در چه مورد وارد شده است، رفع این مشکل را خواهد کرد و این از مؤیدات [تأییدکننده] فهم کتاب خداست؛

۲- ندانستن اسباب نزول، انسان را در شبهه و اشکال می‌اندازد و نصّ ظاهر را مُجْمَل [= نیازمند شرح و تفسیر] می‌کند و اختلاف در آن تولید می‌شود، و روایتی که ابو عبیده از ابراهیم تیمی نقل می‌کند مؤید این معنی است؛ می‌گوید:

«عمر روزی با خود حدیث نفس [= سخن گفتن با خود] می‌کرد و می‌گفت چگونه امت پیغمبر ﷺ اختلاف می‌کنند و حال اینکه پیغمبرشان یکی و قبله‌شان نیز یکی است؟ ابن عباس حضور داشت، گفت: قرآن بر ما نازل شد و خواندیم و یاد گرفتیم و دانستیم که در چه مورد نازل شده است؛ اما بعد از ما مردمی که می‌آیند نمی‌دانند و همچنین درک نمی‌کنند مقتضیات احوال چه بوده است؛ رأی خودشان را در فهم قرآن

(۱) علم معانی و بیان علاوه بر اینکه کلام عرب از آن فهمیده می‌شود، اعجاز قرآن بدان شناخته می‌شود.

مدخلیت می دهند و اختلاف پیدا می شود؛ وقتی که اختلاف شد، به مقاتله و کشتن یکدیگر می پردازند. عمر وقتی این کلمه را از ابن عباس شنید غضب کرد و از نزد خود خارجش نمود. ابن عباس خارج شد؛ عمر نظر کرد دید ابن عباس صحیح گفته است؛ ابن عباس را خواست و گفت: آنچه را گفתי تکرار کن؛ ابن عباس اعاده [= تجدید] مطلب کرد؛ عمر کلام ابن عباس را فهمید و عجب کرد، و بر این مطلب، از کتاب خدا شاهد بسیار است:

۱- لفظ قنوت است که معانی متعدد دارد از خشوع و عدم التفات و ذکر و غیر اینها: خداوند می فرماید: ﴿وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾ [البقره: ۲۳۸]، و در اینجا قنوت به معنی سکوت و حرف نزدن نمازگزاران است با یکدیگر. رسول اکرم ﷺ می فرماید: «إِنَّ هَذِهِ الصَّلَاةَ لَا يَصِحُّ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْآدَمِيِّينَ إِنَّمَا هِيَ قُرْآنٌ وَتَسْبِيحٌ» یعنی: «در این نماز، چیزی از کلام آدمیان صحیح نیست؛ چون نماز قرآن و تسبیح است». پیش از نزول این آیه نمازگزاران هنگام نماز تکلم می کردند، این آیه، تکلم با یکدیگر را در هنگام ادای نماز نهی فرمود؛ پس فهم قنوت در این آیه مبتنی بر دانستن سبب نزول است؛

۲- عمر، قدامه بن مظعون را والی بحرین کرد؛ جارود نزد عمر آمد و گفت: قدامه شراب خورده و مست شده است؛ عمر گفت: شاهد قضیه کیست؟ جارود گفت: ابوهریره. بعد عمر به قدامه گفت: حد خدا را بر تو جاری می کنم. قدامه گفت: چگونه مرا حد می زنی و حال اینکه کتاب خدا میان من و تو حاکم است؟ عمر گفت: در کدام مورد از کتاب خدا حد از تو ساقط شده است؟ قدامه گفت: خدا می فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [المائدة: ۹۳]^(۱).

(۱) آورده اند که چون آیه حرمت نازل شد، بعضی از صحابه گفتند: یا رسول الله، حال برداران ما که شراب خوردند و اکنون مرده اند چون باشد؟ این آیه نازل شد: «بر آنان که ایمان به خدا آورده و

[و ادامه داد:] من از مؤمنین به خدا و عاملین به شریعت مصطفی هستم؛ با رسول خدا در بدر و احد و خندق بودم؛ پس از کسانی هستم که مصداق آیه « أَتَقُوا وَءَأْمَنُوا وَءَأَحْسَنُوا می‌باشند». عمر گفت: جوابش را بگویید. ابن عباس گفت: این آیه مبارکه برای گذشتگان عذر است و بر سایرین حجت؛ عذر گذشتگان اینکه خدا را پیش از تحریم شراب ملاقات کردند، و حجت بر دیگران است که مرتکب این امر شنیع نشوند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَأْمَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَأَجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^(۱) [المائدة: ۹۰]؛

۳- شخصی نزد ابن مسعود آمد و گفت: مردی را در مسجد دیدم که قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کرد و آیه مبارکه ﴿فَأَرْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ ﴿۱۰﴾ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۱﴾ رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ﴾ [الدخان: ۱۰ تا ۱۲] را بدین قسم تفسیر می‌کرد که روز قیامت، دودی خلاق را احاطه می‌کند و همگی مبتلا به زکام می‌شوند. ابن مسعود گفت: کسی که چیزی را می‌داند، [باید آن را] بگوید، و [اگر] نمی‌داند، نگوید؛ خدا می‌داند این آیه مبارکه در مورد خاصی نازل شد و آن، این بود که رسول اکرم قریش را نفرین کرد که خداوند به قحط و غلاء [= گرانی] مبتلایشان کند؛ دعای پیغمبر مستجاب شد و قریش مبتلا به قحط و مشقت سختی شدند که استخوان می‌خورند و از بدبختی و مصیبت زیاد، شخص وقتی نظر به آسمان می‌کرد، میان خود و آسمان دود تاریکی می‌دید و این آیه مبارکه، خبری است که حق تعالی به پیغمبرش داده

عمل شایسته کردند، گناهی نیست از آنچه خورده‌اند و برایشان حرام نبوده، و بر زندگان که پیش از نهی شراب خوردند، گناهی نیست؛ اگر پرهیز کنند و ثبات و ورزش بر ایمان و اعمال صالحه کنند؛ پس پرهیز از محرمات کنند و ایمان بیاورند به تحریم آن، پس ثابت و مستقر باشند بر تقوی و احسان کنند؛ و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

(۱) ای گروه مؤمنان، شراب و قمار و بت‌ها [سنگ‌هایی که بر آن قربانی می‌کنند] و تیرهای اقداح [= قرعه] پلید است و از عمل شیطان؛ دوری کنید از اینها، شاید رستگار شوید.

است. معنی این آیه: «منتظر باش ای پیغمبر، روزی که بیاورد آسمان دود ظاهر و هویدا که فراگیرد و احاطه کند مردم را؛ بعد از مشاهده آن گویند: این است عذاب دردناک پروردگار ما؛ از ما عذاب را دور کن که ما گروندگانیم. و بعد از ابتلای به عذاب، نزد پیغمبر سوگند خوردند که بعد از رفع عذاب ایمان می‌آوریم». پیغمبر دعا کرد و عذاب رفع شد؛ اما مشرکین بر شرک خود باقی ماندند.

فهم قرآن، محتاج به شناختن احوال عرب در آن عصر می‌باشد

و چون ثابت شد که باید متدبر در قرآن اسباب نزول را بداند، لازم است که بر حالات عرب از گفتار و کردار و عادات آنان کاملاً مطلع باشد؛ چون قرآن به زبان عرب نازل شده و قوم عرب را مخاطب ساخته است. از آنجایی که بدون اطلاع از حالات عرب، فهم بعضی از آیات مشکل است، در شک و شبهه خواهد افتاد، و ما چند شاهد از قرآن در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقره: ۲۸۶]

معنی آیه: «پروردگارا ما را به عقوبت مگیر اگر فراموش کردیم یا خطایم نمودیم و بی‌قصد مرتکب گناه شدیم».

از ابو یوسف منقول است که این آیه در مورد شرک نازل شد؛ چون مردم تازه‌مسلمان بودند و عادت به شرک داشتند، هر وقت می‌خواستند اراده توحید کنند، در شرک واقع می‌شدند؛ مثلاً در شدايد و تقلب [= دگرگونی] احوال، نسیان [= فراموشی] و خطا کرده و غیر خدا را ندا می‌نمودند؛ پس خطا و نسیان مذکور در این آیه، مورد شرک به خداست؛

۲- ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ﴾^(۱) [النحل: ۵۰] و ﴿أَمْ أَمِنْتُمْ مَّنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا﴾^(۲) [الملک: ۱۷] و شبیه این آیات.

(۱) یعنی: ملائکه از عذاب پروردگارشان، که در فوق ایشان است، می‌ترسند.

(۲) یعنی: آیا از کسی که در آسمان است ایمن شدید که فرو فرستد بر شما بادی یا ریگ ریزه؛ پس زود بدانید بیم‌کردن من چگونه بود.

چون مشرکین، غیر از خدای جهان، خدایانی در زمین قایل بودند، اگرچه معترف به ربوبیت حق تعالی هم بودند، این آیات اختصاص داد خدا را به فوق؛ برای اینکه آگاه کند خدایان زمین خدا نیستند، و لفظ «فوق» و «من فی السماء» نمی خواهد برای خداوند اثبات جهت فوق کند؛

۳- ﴿وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَى﴾ [النجم: ۴۹]

یعنی: «همانا او پروردگار [ستاره] شعری است».

تعیین این کوکب برای این بود که ابوکبشه، قبیله خزاعه را به عبادت ستاره شعری دعوت کرد و عرب غیر از شعری ستاره دیگری نپرستید.



قرآن آنچه را که متعلق

به دین و شریعت است، در بر دارد

و دلیل بر این مطلب سه امر است:

- ۱- نصوص قرآن شاهد بر مدعا است قول خدایت عالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^(۱) [المائدة: ۳]، و همچنین ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾^(۲) [النحل: ۸۹]، و امثال آن از آیات دیگر؛
- ۲- احادیث وارده از اهل بیت طهارت:

رُويَ فِي «الكَافِي» [لِلْكَاتِبِي] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [الإمام الصادق] - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانًا كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ»

یعنی: «در کافی از حضرت صادق روایت می‌کند که فرمود: خداوند تعالی قرآن را نازل فرمود و در آن بیان هر چیزی هست و قسم بخدا که در قرآن حق متعال آنچه را که بشر بدان محتاج است فروگذار نکرده است؛ به قسمی که هیچ بنده نمی‌تواند بگوید کاش این مطلب در قرآن بود، مگر اینکه خداوند آن را بیان فرموده است»؛

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ [الإمام الباقر] - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَبَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ، وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا وَجَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا يُدَلُّ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَى مَنْ تَعَدَّى ذَلِكَ الْحَدَّ حَدًّا»

(۱) یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم نعمت خود را بر شما.

(۲) قرآن را بر تو فرستادم و در او بیان هر چیزی هست.

یعنی: «از حضرت باقر روایت شده است که فرمود: آنچه امت به آن محتاج می‌باشد در کتابش بیان کرده و برای پیغمبرش ذکر فرموده، و هر چیزی برایش حدی قرار داده و دلیلی دال بر او معین فرموده، و برای کسی که از این حد تجاوز کند نیز حدی مقرر نموده است»؛

وباسناده عَنْ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَفِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ»

یعنی: «حضرت صادق فرمود: هیچ چیزی نیست مگر اینکه کتاب خدا یا سنت پیغمبر آنرا متعرض [= یادآور] است»؛

وباسناده عَنْ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: «إِذَا حَدَّثْتُمْ بِشَيْءٍ فَاسْأَلُونِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ نَهَى عَنِ الْقَيْلِ وَالْقَالِ وَفَسَادِ الْمَالِ وَكَثْرَةِ السُّؤَالِ. فَقِيلَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَيْنَ هَذَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ ^(۱) وَقَالَ: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا﴾ ^(۲) وَقَالَ: ﴿لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ نَسْوَكُمْ﴾ ^(۳)

یعنی: «حضرت باقر می‌فرماید: وقتی شما را خبر دادم به چیزی، از من سؤال کنید چه مدرکی از کتاب خدا داری؟ و در بعضی از سخنانش فرمود: که رسول اکرم از قیل و قال و فساد مال و سؤال زیاد نهی فرمود. گفته شد: ای پسر پیغمبر، دلیل شما از کتاب خدا چیست؟ فرمود: دلیل بر نهی از قیل و قال، آیه «لا خیر» الی آخر، و دلیل بر فاسد نکردن

(۱) در بسیاری از رازگویی‌های ایشان خیری نیست، مگر کسی که [بدین وسیله] به صدقه یا کار پسندیده یا سازشی میان مردم فرمان دهد.

(۲) و اموال خود را که خداوند آن را وسیله قوام [زندگی] شما قرار داده، به سفیهان مدهید.

(۳) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار گردد، شما را اندوهناک می‌کند.

اموال «ولا تؤتوا» الی آخر، و دلیل بر نهی از سنّوال «لا تسئلوا» الی آخر؛

۳- تجربه شاهد بر مدعا است و آن اینکه هیچ عالمی در مسئله‌ای محتاج به قرآن نمی‌شود مگر آنکه اصل آن را در قرآن می‌یابد و کسانی که در شریعت قیاس را معتبر نمی‌دانند - مانند امامیه و ظاهریه - در هیچ مسئله نمی‌مانند و اصل آن را از کتاب خدا می‌یابند. ابن حزم ظاهری می‌گوید: «بابی از ابواب فقه نیست، مگر اینکه اصلی در کتاب خدا یا سنت رسول دارد».

و تحقیق در این مسئله که در قرآن بیان همه چیز است، مراد بیان آنچه متعلق به دین و شریعت است می‌باشد؛ چون انسان را دو عقل است: عقل نظری و عقل عملی؛ به عبارت دیگر، قوه عالمه و قوه عامله. قوه عالمه، مبدأ آراء و عقاید انسانی [است] و قوه عامله مبدأ اعمال و افعال اوست، و به واسطه این دو قوه است که آدمیزاد را عقایدی و اعمالی می‌باشد و هیچ فردی نمی‌تواند بی‌عقیده و عمل زندگانی کند. آراء و عمل انسان اگر حق و زیبا باشد، او را به سعادت کبری می‌رساند و اگر باطل و زشت باشد، شقی دنیا و آخرتش می‌گرداند.

قرآن کتابی است آسمانی که برای تصحیح عقاید و تعدیل اعمال و افعال بر دل پاک رسول اکرم نازل گردیده، و غرض از قرآن این است که عقاید باطله و موهومات و خرافات را از دماغ بشر خارج کرده، به جای آن، عقاید صحیح و آرای متقن [= استوار] را جایگزین فرماید؛ و همچنین عنایت کامل به اصلاح عمل دارد، کردارهای بد را نهی می‌کند و به کردار صحیح و عدل و انصاف امر می‌فرماید. پس تمام قرآن مشتمل است بر اصلاح علم و عمل؛ خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]

یعنی: «آنانی که که از روی صدق پیروی می‌کنند فرستاده‌ای را که پیغمبری امی است

[یعنی نانویسنده و ناخواننده] آن پیغمبری که می‌یابند اسم او را نوشته در تورات و انجیل؛ این پیغمبر امی، ایشان را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌فرماید، برایشان مطعومات [= غذاهای] پاکیزه را حلال می‌گرداند و خورش‌های پلید را حرام می‌فرماید، و بار گران تکالیف سخت را از دوستان برمی‌دارد و کم می‌کند، و زنجیرهای موهومات و خرافات و بندگی غیر خدا را از گردنشان برمی‌دارد؛ آن کسانی که به این پیغمبر گرویدند و تعظیم کردند و یاری‌اش نمودند و نوری را که با او فرستادیم [قرآن] پیروی کردند، آن گروه رستگارانند.

خلاصه کلام: قرآن جامع مسائل دین و شریعت است؛ پس اگر گفته شود قرآن در آن بیان هر چیزی می‌باشد، مراد آنچه متعلق به دین و شریعت است؛ قرآن کتاب تعلیم و تربیت است؛ قرآن شفای امراض روح است: ﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾^(۱).
 وظیفه رُسل [= پیامبران] بیان دین و تشریح قانون می‌باشد. قرآن برای تربیت نفس بشر و تقویت عقل انسان نازل شد؛ کتاب طبیعی و ریاضی و تاریخ نیست. هنگامی که عقل قوی گردید و نفس مُتَخَلِّق [= خوگرفته] به اخلاق فاضله شد، بنابر احتیاجاتش، علوم و صنایع دیگر را تحصیل می‌کند. اینکه می‌فرماید: قرآن در آن بیان هر چیزی است، اشاره به همین معنی است. مراد از هر چیزی، این نیست که خواص اشیاء را بگوید، یا جبر و مقابله بیان کند، یا میکروب‌شناسی بیاموزد، و یا ساختن توپ و اتومبیل و برق را تعلیم فرماید؛ تحقیق در این قسم علوم، وظیفه رسل نیست و مقامش دونِ رتبه قرآن است. قرآن انسان درست می‌کند. غرض از قرآن این است که مردم را به رُشد حقیقی برساند؛ وقتی رشید شدند، هر کاری کنند، صحیح، و هر علمی بیاموزند، پسندیده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [الجمعه: ۲]

یعنی: «اوست خدایی که در میان امیین [= بی‌سوادان] رسولی مثل ایشان درس‌نخوانده

(۱) و ما از قرآن آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است، نازل می‌کنیم [الإسراء: ۸۲].

برانگیخت، تا آیات خدا را برایشان تلاوت کند و آنان را تزکیه می‌کند و کتاب و حکمت می‌آموزد، و به تحقیق، آنان پیش از بعثت در گمراهی آشکاری بودند».

در اینجا محتاجیم به بیان یک مثل ساده‌ای تا مطلب خوب روشن گردد: اگر بقراط ابوالطب بگوید: در کتاب قرا بادینم^(۱) همه چیز را بیان کردم، واضح است که مراد، آنچه متعلق به طب و علاج است می‌باشد. شما اگر از کتاب بقراط، فن تجاری یا فقه و سیاست مُدُن [= آیین حکومت] را بخواهید، این کاشف است که کلام بقراط را نفهمیده و مقصد کتاب را ندانسته‌اید. بقراط فقط آنچه متعلق به علاج است گفته.

همچنین قرآن که می‌گوید: همه چیز در این کتاب است، باید بفهمی آنچه متعلق به هدایت و مُصلِح علم و عمل است بیان فرموده؛ اکنون اگر از قرآن میکروبی‌شناسی یا ستاره‌شناسی یا فن تاریخی و غیر آن بخواهی، غلط رفته‌ای؛ وظیفه رسل را در نیافته‌ای. بلی، گاهی قرآن از خلقت ستارگان و آفتاب و ماه و کوه‌ها و گیاه‌ها و دریاها سخن می‌راند. باید بدانی که اینها را شاهد بر ربوبیت می‌گیرد و به این طریق، اثبات صانع می‌کند، و به نظر در کون و خلقت، بشر را متوجه به خالق جهان می‌گرداند؛ نه اینکه مرادش بیان تاریخ طبیعی یا انسان‌شناسی و گیاه‌شناسی باشد. غایت بالذات، دعوت خلاق به خدای جهان و پاک کردن نفوس از آرجاس معاصی [= پلیدی گناهان] و دمیدن روح انسانیت در کالبد بشر و زنده کردن انسان از مرگ جهل و اخلاق رذیله [= پست] است؛ خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^(۲) و همچنین

(۱) قرا بادین، معرّب «کرا بادین» [یا «که را باید این؟» می‌باشد]؛ یعنی: «این دوا برای که مفید است»، که [در زبان] فرنگی، مبدل [به] بتراپوتیک شده است [منظور از این اصطلاح، علمی است که به شناخت خواص ادویه و گیاهان دارویی می‌پردازد].

(۲) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا خوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید [الأنفال: ۲۴].

می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً ۖ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^(۱).

احکام شریعت در قرآن کلی [بوده] و محتاج به سنت است

استقراء معتبر ثابت می‌کند که بیشتر احکام وارده در کتاب خدا کلی است و باید این کلیات را مبینی باشد، و آنچه مجملات کتاب خدا را بیان کند و شارح کلیات آن باشد همانا سنت است و بدون سنت نبی نمیشود و قرآن را فهمید، خداوند می‌فرماید: ﴿أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ لِلتَّبَيِّنِ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]^(۲) و جامعیت قرآن با این اختصار بجهت همین است که قرآن کلیات را در بر دارد و بتمام شدن قرآن شریعت و دین هم کامل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^(۳).

و این احتیاج شدید به سنت، با توجه کوچکی قرآن، واضح و هویدا می‌شود؛ مثلاً می‌بینید که تمام جزئیات نماز و روزه و زکات و نظایر اینها و احکام آن در قرآن بیان نشده؛ و همچنین است فروع عادیات و سیاسات، مثل نکاح و عقود و قصاص و دیات و حدود و غیر اینها؛ پس بنابراین مسلم است که باید سنت جزئیات را بیان کند، و بدون سنت پیغمبر، عمل به کتاب خدا مُمْتَنِع [= محال] است.

و دلیل بر حجیت سنت از کتاب خدا واضح و هویداست؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾^(۴)؛ پس استنباط از قرآن بدون نظر در شرح، که سنت

(۱) هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم، و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد [النحل: ۹۷].

(۲) و فرستادیم به سوی تو قرآن را تا اینکه بیان کنی برای مردم آنچه را که به سوی ایشان فرستاده شده است.

(۳) امروز دین شما را برایتان کامل کردم [المائدة: ۳].

(۴) و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیری [الحشر: ۷].

می‌باشد، جایز نیست؛ ناچار باید در فهم قرآن مراجعه به سنت کرد. رسول اکرم می‌فرماید: «إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِن مَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتِي. أَوْ وَعِثْرِي» یعنی: «من در میان دو چیز سنگین یا نفیس قرار دادم کتاب خدا و سنت [یا عترت] خودم را».

و مراد از عترت، ائمه از اهل‌البیت است؛ چوت عترت بیان سنت را می‌کند و در واقع، عین سنت است، و آنچه مأثور [= نقل شده] است که علم قرآن نزد آل‌محمد می‌باشد، مراد این است که بیان سنت پیغمبر نزد اهل‌بیت است.

در اینجا مطلبی است و آن این است که ما در شریعت و احکام محتاج به سنت هستیم؛ اما در مسائل اعتقادی، مثل اثبات صانع [= آفریننده] جهان و توحید و نبوت و معاد، چون قرآن کاملاً متعرض آن شده است و حتی جزئیات را بیان فرموده و براهین ساطعه [= آشکار] بر آن اقامه نموده، احتیاجی در اینجا به هیچ وجه به سنت نداریم، و چون معلوم شد که مباحث قرآن کلی است و بدون مراجعه به سنت فهم آن ممتنع است، پس بطلان قول مردمی که غرضشان تخریب اسلام است و در آخرت نصیبی نداشته و ما خارج از جماعت مسلمینند، واضح شد که می‌گویند: «در قرآن بیان هر چیزی هست و ما محتاج به سنت نیستیم و قرآن را تأویلات خنکی کرده، هوای خود را مدخلیت در فهم کتاب خدا می‌دهند؛ و مراد از سنت، کردار و گفتار و اقرار یا تقریر نبی است ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^(۱).

فعل و قول نبی [که به آن «اقرار» می‌گویند، واضح است؛ مراد از «تقریر»، آن است که در محضر پیغمبر فعلی یا قولی از کسی صادر شود و نبی اکرم با علم و قدرت بر نهی، از آن ممانعت نفرماید؛ [پس] آن فعل و قول جایز است. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

(۱) قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست [الأحزاب: ۲۱].

قرآن را ظهری و بطنی است

بعضی گمان کرده‌اند قرآن را باطن و ظاهری است و احادیثی هم در این موضوع نقل کرده‌اند؛ چنان‌که در حدیث مُرْسَل از رسول خدا منقول است که فرمود: «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً إِلَّا وَهِيَ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ»^(۱)، و همچنین روایت دیگر که: «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطَانٍ»^(۲)، که این دو حدیث برای قرآن بطن ثابت می‌کند و تا هفتاد بطن هم گفته‌اند.

اگر مراد از ظاهر، مفهوم عربی، و مراد از باطن، فهم مقصدِ حق تعالی از فرستادن کتاب است، به بیان واضح‌تر، مراد متکلم را به دست آوردن و مقصد از خطاب را فهمیدن باشد، این معنی پسندیده و در غایت اِتْقَان [= استواری] است.

و اگر مراد از باطن قرآن، معنایی است زاید بر معنا و مقصدی که اصحاب پیغمبر فهمیدند و تابعین تدبر در آن کردند، این دعوایی است محتاج به دلیل و برهان، و ما در اینجا تحقیق مطلب را به طوری که رضای خدا و رسول در آن است، به نظر قارئین [= خوانندگان] می‌رسانیم:

۱- احادیثی که در این باب وارد شده که قرآن هفت یا هفتاد بطن دارد، این احادیث مرسل است و به هیچ وجه حدیث صحیح در این باب نداریم؛

۲- این احادیث اسماعیلی و از مجعولات فرقه باطنیه است که در تفاسیر و کتب اسماعیلیه ذکر شده؛ چنان‌که در کتاب «اِخْوَانُ الصِّفَاءِ» که نویسندگان از علمای باطنیه‌اند مسطور [= نوشته] است که کتب آسمانی تنزیل ظاهری دارد که آن، معانی الفاظ است، و دارای تأویلاتی مخفی است که آن معانی معقوله می‌باشد، و همچنین واضعین شرایع،

(۱) خداوند آیه‌ای را نازل نفرموده، مگر برای آن آیه، ظاهر و باطنی است.

(۲) همانا برای قرآن ظاهر و باطنی است، و برای باطن آن نیز باطنی [دیگر] است تا هفت بطن و درون.

احکامی ظاهر و جلی [= آشکار] دارند و اسراری باطنی و خفی؛ و در «خطط مقریزی» در دعوت ششم از دعوات نه‌گانه اسماعیلیه می‌گوید: «وقتی که مدعو به رتبه پنجم رسید، داعی شروع می‌کند در تفسیر معانی شرایع اسلام از نماز و روزه و زکات و حج و طهارت و غیر اینها، از واجبات به اموری که مخالف ظاهر است، و هنگامی که زمان دعوت طول کشید و مدعو معتقد شد که وضع احکام شریعت بر سبیل رمز است و سیاست عام در آن ملاحظه شده و اینکه شرایع معنایی دارد غیر از معنی ظاهر شخص، داعی او را دعوت به کلمات افلاطون و ارسطو و فیثاغورث می‌کند».

غزالی در کتاب «مفاح الباطنیه» می‌گوید: «مرتبه فرقه باطنیه پست‌تر از هر فرقه گمراهی است؛ چون هیچ فرقه‌ای نیست که مذهب را به خود مذهب نقض کند، و دین را به نفس دین باطل گرداند، جز فرقه باطنیه که الفاظ دین را از معنای اصلی خود تغییر می‌دهند و می‌گویند این کلمات رمز است؛ و باید دانست که مذهب اینان ابطال نظر و استدلال است».

و نیز در آن کتاب می‌گوید: «کلام مختصر این است که باطنیه چون از منصرف کردن مردم از قرآن و سنت عاجز شدند، به تأویل‌هایی که روحش ابطال شرایع است، تمسک جسته و کتاب خدا را به دلخواه خود معنی کردند».

باطنیه این اعتقاد را، که قرآن دارای ظهر و بطن است، از فرقه یهود اتخاذ کردند؛ چنان‌که شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید: «یودغانیه منسوبند به یودغان که شخصی یهودی بود از شهر همدان و اسمش یهودا؛ می‌گفت تورات باطنی و ظاهری و تنزیلی و تأویلی دارد، و به تأویلاتش در تورات مخالفت با جمیع یهود نمود، و تأویلات کاشی نیز که معروف به «تفسیر محی الدین» است، تمامی قرآن را بر طریق باطنیه تأویل کرده به معناهایی که هیچ یک از اصحاب پیغمبر و سلف صالح از آن خبر ندارند.

و اگر درست دقت شود، تأویلات خنکی که باطنیه ابداع کرده و بعضی از متصوفه مُتابعت [= پیروی] نموده و جماعتی از اخباریه امامیه فهمیده یا نفهمیده معتقد به آن

شده‌اند، لطمه بزرگی به اسلام زد و سبب پیدایش مهدی‌ها شد و در نتیجه، اسلام را ضعیف کرد و مسلمانان را پراکنده نمود.

نتیجه کلام اینکه: اگر مراد از باطن، بیانی است که باطنیه کردند، خلاف عقل و منطق و حقیقت کفر و ضلالت است، و اگر مراد از باطن، مقصد و مراد قرآن است، خود معنایی صحیح و پسندیده می‌باشد.

مراد از ظاهر، مفهوم عربی، و مراد از باطن، فهم مراد و مقصد قرآن است

هر معنای عربی از مسائل معانی و بیان که فهم قرآن مبتنی بر آن می‌باشد، داخل در ظاهر قرآن است و این مطلب، به ذکر امثله‌ای [= مثال‌هایی] از کتاب خدا واضح می‌شود؛ مانند فرق میان ضیق و ضایق در قول خدای تعالی: ﴿يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: ۱۲۵]، و: ﴿وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ﴾ [هود: ۱۲]، که ضیق صفت مشبیه است و دلالت بر ثبوت و دوام می‌کند، و ضایق اسم فاعل [است] و دلالت بر تجدد و حدوث دارد و امری است عارضی. و فرق میان ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ که مدنی است و ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ که مکی می‌باشد؛ و ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ﴾ و ﴿يَبْنِي ءَادَمَ﴾ که هر دو مخاطب کافه [همه] ناس می‌باشند؛ و فرق میان رفع سلام در ﴿قَالَ سَلَامٌ﴾ [هود: ۶۹]، و نصب آن در ﴿قَالُوا سَلَامًا﴾ [هود: ۶۹]، و امثال اینها که نزد علمای بیان مسلم است؛ و هنگامی که قرآن بر ترتیب لسان عرب مفهوم شد، مسلماً ظاهر قرآن نیز دانسته می‌شود.

و هر معنایی که از قرآن شخص را مؤذّب به آداب و متخلّق به اخلاق فاضله و متّصف به صفات بندگی و اعتراف به ربوبیت خالق جهان گرداند، آن [معنا]، باطن قرآن است؛ چون مقصد و مقصود قرآن، دمیدن روح انسانیت و متوجه کردن خلائق جهان است و این مطلب واضح می‌شود به ذکر امثله‌ای [= مثال‌ها] چند:

هنگامی که این آیه نازل شده ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ وَاَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾ [البقره: ۲۴۵]، یعنی: «کیست آن که به خلوص نیت وام دهد خدای را [یعنی

بندگان درماندهٔ او را که وام خواهند [وام دادنی نیکو] یعنی در وام دادن تعجیل کند و منت نهد [پس خدایت عالی مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد خیر آن قرض را برای او].

ابوالدحداح گفت: «خداوند کریم و بی‌نیاز است و از ما قرض می‌خواهد»؛ باطن و مقصد آیه را فهمید؛ اما شخص یهودی گفت: ﴿قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ [آل عمران: ۱۸۱] یعنی: «خداوند فقیر است و ما بی‌نیازیم»؛ پس ابوالدحداح، باطن قرآن را درک کرد و شخص یهودی از ظاهر قرآن تجاوز نکرده و استقراضِ خداوند بی‌نیاز را بر استقراضِ بندهٔ بینوا حمل نمود.

و از این قبیل می‌باشد عباداتی که شارع بدان امر کرده و منهیاتی که از آن نهی فرموده است. خداوند متعال تمامی اینها را طلب نمود تا شکر نعمت‌هایش را به جای آورند؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [النحل: ۷۸] یعنی: «قرار داد برای شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها را شاید شما شکر کنید»، و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾^(۱)، و شکر ضد کفر است، پس ایمان و فروعش شکر است، وقتی که مکلف به قصد شکر زیر بار تکلیف وارد شد، پس این شخص، مراد از خطاب [را] فهمیده [که] لبّ نماز و باطن عبادات، شکر نعمت رب و خشوع در مقابل خالق جهان است؛ پس هر عبادتی که خالی از خشوع و خضوع باشد، از مقصد قرآن و باطن آن دور است.

و همچنین باطن آیات زکات و مقصد شارع از تشریح زکوه و انفاق مال، اولاً: اصلاح نفس شخص مالدار است تا ملکه سخاوت را در نفس آن شخص ایجاد کند و رذیلهٔ بخل را از او خارج فرماید؛ و ثانیاً: ترفیه [= آسایش دادن] حال فقرا و تنگدستان و اعانت [= کمک] به بیچارگان، که پر از نفع دو جهان است؛ و فواید دیگری دارد که محتاج به

(۱) چه کم سپاسگزاری می‌کنید! [الأعراف: ۱۰].

ذکرش نیستیم.

اکنون اگر شخص حيله کند و مال خود را پیش از گذشتن سال، به زن یا فرزندش ببخشد برای آنکه از زکات فرار کند و آن را به مستحقین نرساند، مسلماً این عمل خلاف باطن و مقصد قرآن است؛ یا کسی که اراده طلاق دارد، بر زنش سخت گرفته او را در تحت شدت قرار دهد تا زن بیچاره از مهر و حقوق زوجیت خود صرف نظر نماید، مسلماً این عمل خلاف دین و مقصد سیدالمرسلین است.

و از این قبیل است حيله‌هایی که در خوردن ربا و گرفتن مال مردم می‌کنند و تصورشان چنین است که به این وسایل، ربا حلال خواهد شد. بدبختانه این امر شنیع به خلاف مقصد قرآن و باطن دین در میان مقدس‌نماها به بدترین صورتی شایع است.

و همچنین خوارج، باطن کتاب و مقصد دین را نفهمیده، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را تکفیر کردند و گفتند: «علی خلق را در دین خدا تحکیم کرد»؛ و حال آنکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾^(۱)؛ و نیز گفتند علی خود را از امارت مؤمنین معزول کرد؛ پس در این هنگام امام کافرین است. اگر خوارج تدبر در کتاب خدا کرده و مقصد قرآن را می‌فهمیدند، تحکیم خلق را در دین تجویز می‌نمودند؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾^(۲)، و همچنین ﴿فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا﴾^(۳)، و می‌فهمیدند که ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ مخالف تحکیم نیست و جسارت به مقام مقدس امیرالمؤمنین نمی‌کردند و خود و عالم اسلام را به بدبختی نمی‌کشانیدند.

و همچنین فرقه مجسمه به جهت عدم تدبر در آیات و جمود [= انعطاف‌ناپذیری] به

(۱) فرمان جز به دست خدا نیست [الأنعام: ۵۷].

(۲) که [نظیر بودن] آن را دو تن عادل از میان شما تصدیق کنند [المائده: ۹۵].

(۳) داوری از خانواده آن [شوهر] و داوری از خانواده آن [زن] تعیین کنید [النساء: ۳۵].

ظاهر کتاب و نفهمیدن باطن و مقصد قرآن، آیات وارده در قرآن راجع به صفات خدا را حمل به ظاهرش نمودند و از برای خداوند دست و چشم و گوش و وجه قائل شدند و رب را به خلق قیاس نمودند؛ در نتیجه، گرفتار تجسیم شده، متشابهاات را گرفتند و به محکم مراجعه نکردند، که خداوند می‌فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^(۱).

خلاصه کلام، مراد از باطن قرآن، مقصد و مقصود این کتاب مقدس است. عجب‌تر آنکه مراد از باطن را به صورت دیگری در آورده و به هوای نفس و اغراض شخصی و سیاسی، باطن قرآن تابع هوس‌های مردم گردید؛ مثل آنکه گفتند در آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِيبُ أَنْ يُضْرَبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا﴾^(۲) مراد از بعوضه، علی امیرالمؤمنین است؛ و همچنین در آیه ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾^(۳) [الغاشیة: ۱۷] مراد از شتر را نیز علی قرار دادند. بدین تُرّهات [= سخنان بیهوده] و موهومات، تحریف غریبی در دین کردند و هر منکر و قبیحی را به قرآن چسبانند.

برای هر یک از ظاهر و باطن قرآن، شرطی است؛ شرط ظاهر آن است که موافق لغت عرب باشد و مخالف با شرع نباشد

اشکالی نیست براینکه مراد از ظاهر مفهوم عربی است، چون از ضروریاتست که قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾^(۴). بنابر این در فهم ظاهر عربی، هیچ کس اختلاف ندارد، و آنچه مختلف‌فیه است، باطن و مقصد قرآن است، و شرط فهم ظاهر قرآن این است که بر زبان عربی محض جاری شود؛ پس هر معنایی که از قرآن بر غیر زبان عربی استنباط شد، آن معنی از قرآن نیست.

(۱) هیچ چیزی مانند او نیست [الحشر: ۱۱].

(۲) خدای را از اینکه به پشه‌ای یا فروتر [یا فراتر] از آن مثل زند، شرم نیاید [البقره: ۲۶].

(۳) آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟ [الغاشیة: ۱۷].

(۴) و این [قرآن] به زبان عربی روشن است [النحل: ۱۰۳].

مثل اینکه بیان بن سمعان، دعوی پیغمبری می‌کرد و می‌گفت شاهد من این است که خداوند اسم مرا در قرآن ذکر کرده که می‌فرماید: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

و همچنین فرقه منصوریه گفتند مراد از آیه ﴿وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾ [الطور: ۴۴] یعنی: «اگر ببینند پاره‌ای از آسمان را فرود آینده بر سر ایشان از فرط عناد و استکبار، گویند که قطعه آسمان نیست؛ بلکه ابری است درهم بسته و برهم چسبیده»، ابی منصور است که منصوریه منسوب به او هستند؛ و نیز عبیدالله شیعی مسمی به مهدی، هنگامی که مالک آفریقا شد و مستولی بر آن گردید، دو رفیق داشت از کتامة که ناصر [= یاور] و همراه او بودند؛ یکی نامیده می‌شد به «نصرالله» و دیگری به «فتح»؛ به این دو رفیقش گفت: اسم شما دو نفر در قرآن است آنجا که می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ [النصر: ۱]، و تصرف قبیحی در این آیه مبارکه کرد و آیه مبارکه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾^(۱) را مبدل کرد به: «كُتَامَةُ خَيْرِ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»^(۲) و همچنین بابیه و بهائیه و ازلیه آیات قرآن را با تأویلات منکر [= زشت] و خنک، منطبق بر اشخاصی نمودند.

و بعضی از جاهلین به قواعد عرب گفتند قرآن نه زن عقدی را بر مرد تجویز کرده است و استدلال کردند به آیه ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَتِلْكَ وَرَبْعَ﴾^(۳)، و بعضی رأی دادند که پیه خوک حلال است؛ به جهت اینکه خداوند فرمود: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِيتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ﴾^(۴) و در این آیه، غیر از گوشت خوک چیزی از اعضایش حرام نشده.

(۱) شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید [آل عمران: ۱۱۰].

(۲) گروه کتامة بهترین امتی است که برای مردم پدیدار شده است.

(۳) هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو دو و سه سه و چهار چهار به زنی گیرید [النساء: ۳].

(۴) مردار و خون و گوشت خوک بر شما حرام شده است [المائدة: ۳].

و همچنین بعضی تفسیر کردند آیه مبارکه ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾^(۱) را و گفتند مراد از غَوَى، تُخَمَّه [= بیماری گوارشی] است؛ یعنی آدم از آکل شجره، مبتلا به تخمه شد و خیال کردند که مشتق از «غَوَى الفصیل یغوی اذا بشم من شرب اللبن» است، و ندانستند این اشتقاق، فاسد است؛ به جهت اینکه «غوی الفصیل» بر وزن «فَعِلَّ» است و در اینجا بر وزن «فَعَلَّ» به فتح عین می‌باشد.

و همچنین در آیه ﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^(۲) را به معنی فقیر گرفتند از خَلَّه به فتح خاء، که بمعنی مسکنت [= فقر] است.

این جماعت چون کاملاً واقف به لغت عرب و قواعد ادب نبودند، به موهومات متمسک [= متوسل] شده، رأی خود را در کتاب خدا مدخلیت داده و هوای نفس خود را اطاعت کرده و به طور وقاحت [آمیزی] اقدام به این عمل شنیع نمودند، و این عمل فاسد اینان را به سوی تحریف کتاب خدا کشانید و آن را به دلخواه خود تفسیر کردند.

خلاصه کلام: باید هر معنایی که برای الفاظ قرآن کرده می‌شود، موافق قواعد عرب و معنایی که مخاطبین می‌فهمیدند باشد؛ چنان‌که اگر عرب لفظی را در معنی خاصی استعمال کرد، جایز نیست به هوای نفس در معنی دیگر استعمال شود.

یکی از مصیبت‌ها این است که مردم غیرعرب وارد در قرآن شده ترجمه قرآن کردند و یا قرآن را به اصطلاحات فلاسفه و متکلمین و فقها و صوفیه مُنَزَّل [= فروفرستاده] نمودند؛ و حال اینکه وضع این اصطلاحات بعد از دو قرن از بعثت رسول اکرم است و به هیچ وجه مناسب با قرآن، که به زبان عربی فصیح بر امت امی که مطلقاً از اصطلاح عاری بودند نازل گردید، نیست.

(۱) و آدم به پروردگار خود عصیان ورزید [طه: ۱۲۱].

(۲) و خدا ابراهیم را دوست گرفت [النساء: ۱۲۵].

شرط فهمِ باطنِ قرآن، موافقت با لغت عرب و شهادت شرع است، و تأویلات فرقه باطنیه باطل می‌باشد

برای فهم باطن و مقصد قرآن کریم، دو شرط است:

شرط اول آنکه: معنی باطن باید بر مقتضای ظاهر مقرر در زبان عرب و بر طبق مقاصد عربی جاری باشد، و این خود واضح است که قرآن، عربی است؛ اگر فهم قرآن طوری باشد که عرب آن را نفهمد، لازم می‌آید که قرآن عربی نباشد، و هر معنایی که ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت نکند، آن معنی مجعول و ساختگی است.

پس اگر معنایی برای قرآن شد که لفظ عربی به هیچ وجه دلالت بر آن نداشته باشد، می‌شود معانی دیگر تصویر کرد، و ترجیحی میان این معنی و آن معنی نخواهد بود؛ چون وقتی قرار بر این شد که ما به لفظ و استعمال آن در معنی خودش اعتنا نکنیم، می‌توانیم هر معنایی که اراده کنیم، به قرآن بچسبانیم؛ مثل اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از «وَالشَّمْسِ» پیغمبر اکرم [و منظور از] «وَضُحِيهَا» علی امیرالمؤمنین است، و در تفسیر بعضی از اخباریه از این قبیل تفسیر زیاد است.

اولاً: باید ببینیم آیا عرب از لغت «شمس» معنای رسول اکرم را می‌فهمد؟ یا در کتاب لغتی «ضُحی» را به معنی امیرالمؤمنین استعمال کرده‌اند؟ البته چنین چیزی نیست؛ و ثانیاً: اینطور معنی، لَعِب [= بازی] با قرآن و افترای بر خدای جهان است، و خود گناه بزرگی می‌باشد که برای شیادان و مدعیان باطل، باب دعاوی را باز می‌کند.

شرط دوم آنکه: باید بر آن معنای باطن، شاهدی از نص یا ظاهر قرآن در محل دیگر باشد، و یا سنت رسول بر آن گواهی دهد، و به این دو شرط [موافقت با لغت عرب و شاهدی از کتاب خدا و سنت رسول] باطن قرآن فهمیده می‌شود. پس معلوم شد معانی که فرقه باطنیه برای کتاب خدا کرده‌اند، همه باطل و موهوم است؛ مثل اینکه گفتند: غسل، تجدید عهد است؛ و «طَهْوَر» بیزاری جستن از هر اعتقادی؛ و «تیمم» اخذ از مأذون تا اینکه داعی را ملاقات کند؛ و «صیام» امساک [= خودداری] از کشف سر؛ و «کعبه» نبی

است، باب علی و «صفا» نبی است و «مروه» علی؛ «تلبیه» اجابت داعی، «طواف سبعا» طواف به محمد و ائمه هفتگانه؛ و «نار ابراهیم» غضب نمرود است؛ و «ذبح اسحق» گرفتن عهد است؛ و «عصای موسی» براهین موسوی است؛ و «انفلاق» [= شکافتن رود نیل] پراکنده شدن علم موسی است در فرعونیان؛ و «بحر» عالم است؛ و «تظلیل غمام» نصب موسی است امام را و من علم است که از آسمان نازل می‌شود، و سلوی داعی از دعوات است؛ و «جراد و قمل و ضفادع» سئوالات و الزامات موسی است بر ضد فرعونیان؛ و «تسبیح جبال» مردان محکم در دین؛ و «جن» که در تحت قدرت سلیمان بودند، باطنیه آن زمان است؛ و «شیاطین» ظاهریه‌اند، و غیر اینها که ذکر شد. اگر درست دقت شود، تمامی این قسم از تأویل - نعوذ بالله - استهزا به کتاب خداوند است.

این تأویلات بارد [= خنک] و خارج از لفظ و منطق و عقل و دین، چنان در مسلمین شایع شد که جلوگیری از آن کار مشکلی گردید، و اخباریه امامیه، که اصولاً و فروعاً با باطنیه مخالفند، این قبیل تأویلات را در کتب خود ذکر کردند.

و همین تأویلات سبب پیدایش فرقه‌های گمراه «قادیانیه و بابیه و ازلیه و بهائیه و ملاحده صوفیه» گردید. اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من شرور انفسنا.



تفسیر به رأی و تقسیم آن به جایز و ممنوع

از مسلمات است اگر انسان رأی و عقاید خود را مدخلیت در قرآن دهد، در شرع مقدس مذموم [است] و شخص صاحب‌رأی در آتش خواهد بود، و در مذمت آن، حدیث صحیح شریف نبوی کافی است که فرمود: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» یعنی: «هر که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاه او آتش خواهد بود».

و از ائمه هادین مأثور است که تفسیر کتاب خدا، جز به اثر صحیح یا نص صریح جایز نیست. و تحقیق در این مبحث این است که اگر تفسیر جاری بر کلام عرب و موافق کتاب و سنت باشد، این قسم تفسیر را نمی‌شود گفت ممنوع است به چند وجه:

۱- اینکه بنابر امر حق تعالی باید در کتاب خداوند تدبیر کرد و مرادش را فهمید و حکم از آن استنباط نمود، و جمیع تفسیر قرآن، از معصوم نرسیده و احتیاجات و حوادث روز به روز بر افزایش است، یا باید توقف کرد و تعطیل در احکام نمود - و این امر غیر ممکن است - و یا باید در قرآن اجتهاد کرد و حوادث و احتیاجات را از قرآن یافت؛

۲- اگر تعلم و تدبیر در کتاب خدا جایز نبود و اجتهاد و رأی در آن مطلقاً حرام بود، می‌بایست رسول اکرم و ائمه طاهرين تمامی آیات را تفسیر کنند تا دیگر محتاج به اعمال نظر و فکر در آن نباشیم، و آنچه مسلم است، آن آیاتی که عقول بشر در آن راه ندارد، بیان فرمودند و بسیاری از آیات را واگذار به عقل و اجتهاد علمای امت مرحومه و راسخین در علم نمودند. پس بنابراین لازم نیست که تفسیر تمام آیات و کلمات قرآن از رسول و ائمه طاهرين مأثور باشد؛

۳- اینکه اصحاب رسول ﷺ اولی به احتیاط بودند از غیرشان، و حال اینکه قرآن را تفسیر می‌کردند بر آنچه که می‌فهمیدند و بیشتر تفسیرها از آنان به ما رسیده است. و اما رأی و اجتهاد در قرآن، که جاری بر لغت عرب و ادله شرعیه از کتاب و سنت نباشد، بدون شک، آن رأی مذموم و آن اجتهاد غلط است؛ چون افترای به خدای جهان می‌باشد، و این قسم از رأی، از طرف شارع منع اکید شده است. پس نهی از رأی در قرآن بر دو وجه است:

وجه اول: آنکه شخص از روی هوای نفس و میل خود یا اغراض دیگر، رأی و عقیده‌ای برای خود اتخاذ می‌نماید و قرآن را بر آن رأی و عقیده خود تفسیر می‌کند که اگر این رأی و هوی در آن نبود، به هیچ وجه قرآن را به این وجه تفسیر نمی‌نمود و این چند قسم است:

اول اینکه: می‌داند این آیه به هیچ وجه دلالت بر مقصد او ندارد؛ ولیکن می‌خواهد بر طرف مشتبه گرداند؛ مانند فرّق ضاله که برای اضلال [= گمراه کردن] مردم، آیات [را] بر طبق هوای نفس تفسیر می‌کنند؛

دوم اینکه: خود جاهل است و خیال می‌کند قرآن را می‌فهمد؛ و حال آنکه اعتقاداتی از روی هوای نفس و تعلیم معلمین باطل در او پیدا شده است، و قرآن را بر طبق عقاید و آرای خود تفسیر می‌کند، و اگر آن اعتقاد و رأی نبود، هیچ وقت این طور تفسیر نمی‌کرد. اگر درست دقت شود، بسیاری از تفسیر مفسرین بر روی عقاید و آرای شخصی است؛ به هیچ وجه مربوط به کتاب خدا نیست؛ مثلاً: شخص معتزلی مذهب است و آرای در دین به طریقه اعتزال دارد؛ پس قرآن را بر عقاید معتزله منزل می‌کند؛ مانند تفسیر کشاف؛ یا شخص اشعری است و عقاید و آرای پیدا کرده و ادله‌ای بر آرای خود از غیر کتاب خدا اتخاذ نموده، لذا قرآن را بر طبق عقاید اشعری تفسیر می‌کند؛ مانند تفسیر بیضاوی و فخر رازی؛ یا شخص فیلسوف است و آرا و عقاید فلسفی دارد به این جهت، قرآن را بر عقاید فلسفی خود تفسیر می‌کند؛ مثل صدرالمآلهین، که قرآن را بر

طبق فلسفه خود تفسیر کرده است؛ و یا شخص باطنی است و عقاید و آرای خود را از مصادر دیگر غیر قرآن گرفته و قرآن را بر آرای باطنیه تأویل می‌کند؛ مثل ملا عبدالرزاق کاشی، که قرآن را بر طبق آرای باطنیه تفسیر کرده است؛ و یا شخص صوفی است و آرای تصوف خود را از غیر قرآن گرفته می‌آید قرآن را بر آرا و عقاید صوفی تفسیر می‌کند؛ و همچنین مذاهب مختلفه دیگر که در اسلام پیدا شد هر فرقه‌ای قرآن را منطبق بر عقاید خود کردند و کار اسلام و مسلمانان به اختلاف و پراکندگی کشید و چهارصد میلیون مسلمان دستخوش ملل دیگر شد و شد آنچه شد؛

سوم اینکه: می‌شود شخص اغراض صحیحی داشته باشد و برای آن، دلیل از قرآن بخواهد و یا شاهدهی از سنت بیاورد؛ مثل کسی که دعوت به مجاهده با قلب سخت می‌کند و این آیه مبارکه ﴿أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾^(۱) را اشاره برای قلب قاسی [= سنگدل] قرار می‌دهد و می‌گوید: «مراد از فرعون، قلب سخت است»، و یا کسی که مردم را ترغیب به استغفار در وقت سحر می‌کند - و البته غرض او مشروع است - استدلال می‌کند به حدیث شریف «تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السَّحُورِ بَرَكَهٌ» و حال اینکه می‌داند مراد از «تَسَحَّرُ» غذا خوردن در سحر است، نه ذکر خدا؛ و بعضی از وعظ برای زیبایی کلام و ترغیب مردم به فضایل اخلاق به این قسم تأویلات و کلمات متوسل می‌شوند، و اگر درست دقت شود، این تعبیرات، تفسیر به رأی می‌باشد و در شرع مقدس از آن نهی صریح شده است؛

وجه دوم: اینکه قرآن را به صرف لغت عرب دانستن و به ظاهر عربی آشنا بودن تفسیر کند، بدون مراجعه به شأن نزول و تاریخ عرب جاهلیت و آشنایی به سنت پیغمبر و فهمیدن غرایب قرآن و آنچه متعلق به حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر است. و هرکس به صرف دانستن لغت و ظاهر قرآن بدون مراجعه به سنت و نقل و سماع و

(۱) به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته است [طه: ۲۴].

آنچه متعلق به قرآن است اقدام به تفسیر کتاب خدا کند، مسلماً تفسیر به رأی کرده و پیغمبر فرمود: «جای او در آتش است»؛ پس مناسب این است که طریقه تفسیر را ذکر کرده راه آن را نشان دهیم:

راه تفسیر کتاب خدا و فهم آن

کسی که می‌خواهد کتاب خدای را تفسیر کند، باید اولاً: از خود قرآن تفسیرش را بجوید؛ چون «إن القرآن یفسر بعضه بعضاً»^(۱) و هر آیه‌ای که مجمل [= مختصر] بود، بیانش را در آیه دیگر طلب کند، و اگر مختصر بود، تفصیلش را در آیه دیگر جستجو کند؛ اگر طلب کرد و یافت، به مقصود رسیده و دیگر معطلی ندارد؛ اما اگر در قرآن تفسیر آیه مطلوب خود را نیافت، باید رجوع به سنت پیغمبر ﷺ کند؛ و اگر در سنت نیافت، رجوع به اهل بیت پیغمبر و اقوال اصحاب رسول کند. مراجعه به اهل بیت، راهی است بس پسندیده: «فإن أهل البیت أدری بما فی البیت»^(۲) و مراجعه به اصحاب، راهی است صحیح؛ زیرا که اصحاب رسول واقف بودند به قرائن و احوال هنگام نزول قرآن.

و برای مراجعه به تفاسیر، بهترین تفسیرها «تفسیر کبیر طبری» و «تفسیر مجمع البیان» است و «مفردات راغب» که لغت قرآن است، در فهم قرآن بسیار مُمد [= یاریگر و مفید] می‌باشد. اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا فَهْمَ الْقُرْآنِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

(۱) همانا برخی از آیات قرآن، برخی دیگر را تفسیر می‌کنند [و درباره آنها توضیح می‌دهند].

(۲) همانا اهل خانه، به آنچه در خانه می‌گذرد آگاه‌تر هستند.

تقسیم قرآن و بیان محتویات آن

سرّ قرآن و مقصود اقصی [= دورتر و بالاتر] آن دعوت خلائق است به خالق جهان ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۱)؛ و غایت مطلوب از قرآن، ارتقای عبد است از حَضِيضِ نَقْصَانِ [= پستیِ نقص] به اوج کمال و عرفان، و حرکت دادن مردم است به کعبه کمال و ایمان؛ و این کتاب از چگونگی سفر به سوی خدا و مجاورت مقربین درگاه اله در طبقات بهشت و نجات از بدبختی و درکات جحیم بحث می‌کند. از این جهت، فصول و ابواب قرآن و سور آیات آن، منحصر در شش مقصد است: سه مقصد آن ستون قرآن و اصول مهم آن است و سه مقصد دیگرش فروع و متمم.

اما سه اصل مهم

۱- شناختن مبدأ جهان به ربوبیت و بیان صفات ربوبی و چگونگی پرستش رب جهان است، و بیان توحید ذات و صفات و توحید در الوهیت و عبادت و انداختن انداد [= همتایان]؛ و این مطلب را کاملاً در رساله توحید عبادت (مطبوع در طهران) بیان کرده‌ایم؛

۲- شناختن راه است و طریقه خدانشناسی و راهی که آن راه، انسان را به خدا می‌رساند؛

۳- معرفت معاد و کیفیت آن و بیان حال بندگان در آن نشأ؛ و اشرف این اصول، علم به خدا و روز بازپسین است: ﴿ءَاْمَنُوا بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۳۹] و بعد از آن شناختن راه راست که آن صراط مستقیم است ﴿اٰهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ﴾ [الفاتحه: ۶]،

(۱) و جن و انس را نیافریدم، جز برای آنکه مرا بپرستند [الذاریات: ۵۶].

و مراد از صراط مستقیم، شناختن چگونگی تزکیه نفس و تنویر و تخلیص [=خالص کردن] آن از شوایب [=آلودگی‌ها] طبیعت و کثافت عالم ماده می‌باشد.

و اما سه اصل تابع و متمم

۱- احوال مردمی که راه خدا را پیموند و به منزل رسیدند، از انبیا و رسل و اولیا و مؤمنین؛

۲- احوال کسانی که از راه خدا رو برگردانده، راه مستقیم انسانیت را نپیموده، گرفتار غولان شدند و در بیابان شرک و جهالت سرگردان ماندند و در دنیا و آخرت هلاک گردیدند؛ مثل فرعون و قارون و اصحاب لوط و قوم نوح و امثال آنان؛

۳- تعریف ساختمان راه و بیان اینکه چگونه باید توشهٔ راه را تحصیل کرد. و بیان مختصرش این است که دنیا منزلی از منازل سایرین الی الله است، و بدن، مرکب انسان است، و باید غفلت از تدبیر منزل و مرکب نکرد، و این سفر تمام نمی‌شود مگر به حفظ بدن و بقای نوع؛ پس انسان محتاج است به قانونی که او را اداره کند و تمامی آیات اخلاقی قرآن و ابواب فقه از طهارات و عبادات و معاملات و سیاسات و نکاح و طلاق و ارث و کتاب اطعمه و اشربه در بیان ساختمان راه است. و قرآن از مسقط نطفهٔ انسانی تا روز مرگش، دستور کامل داده است، و مراد از بیان ساختمان راه، همین است؛ و چون بنای رساله بر اختصار است، ما در اینجا از بیان دقیق احکام دست نگاه داشته و خوانندگان را به کتاب مفصلی که مؤلف در سیر تشریح نگاشته است مراجعه می‌دهم. وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام

پیش از شروع در مقصود، محتاجیم به تقدیم مقدمه‌ای، و آن این است که وضع شرایع و قوانین، مبتنی بر مصلحت بندگان در دنیا و آخرت است و قرآن به آنچه مصلحت عباد است، امر فرموده، و از آنچه در آن مفسده بندگان است، نهی کرده، و وظیفه رُسل، بیان مصالح و مفاصد است و احتیاج به رسل از این جهت می‌باشد.

و شاهد بر این مطلب، آیات وارده در کتاب خداست که ذکر غایات و مصالح را در موارد متعدد می‌فرماید:

در بیان غایت و مصلحت بعث رسل، که اصل تشریح است، می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^(۱) و همچنین در خصوص بعث رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^(۲)؛

۲- در اصل خلقت می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾^(۳) و همچنین ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۴) و همچنین ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^(۵).

و اما بیان غایات و مصالح [= اهداف و منافع] در تفصیل احکام در کتاب و سنت،

(۱) پیامبرانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند تا برای مردم پس از [فرستادن] پیامبران در مقابل خدا [بهبانه و] حجتی نباشد [النساء: ۱۶۵].

(۲) و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم [الانبیاء: ۱۰۷].

(۳) و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود [هود: ۷].

(۴) و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند [الذاریات: ۵۶].

(۵) همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید [المُلک: ۲].

بیشتر از آن است که بشود احصاء [= شمارش] کرد و به ذکر بعضی از آنها قناعت می‌شود:

- ۱- آیه وضو: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾^(۱)؛
- ۲- در روزه می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^(۲)؛
- ۳- نماز: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^(۳)؛
- ۴- قبله: ﴿قُولُوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ﴾^(۴)؛
- ۵- جهاد: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا﴾^(۵)؛
- ۶- قصاص: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾^(۶)؛
- ۷- در تقرير توحيد: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾^(۷)؛

و هنگامی که معلوم شد مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام مصلحت‌بندگان است، پس می‌گوییم: بازگشت تکالیف وارده در شرع، به حفظ سه اصل است.



-
- (۱) خدا نمی‌خواهد بر شما تنگ بگیرد؛ ولی می‌خواهد شما را پاک گردانده باشد [المائدة: ۶].
 - (۲) روزه بر شما مقرر شده است، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما [بودند] مقرر شده بود؛ باشد که پرهیزگاری کنید [البقره: ۱۸۳].
 - (۳) همانا نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد [العنکبوت: ۴۵].
 - (۴) و هر کجا بودید، روی‌های خود را به سوی آن [یعنی مسجدالحرام] بگردانید، تا برای مردم بر شما حجتی نباشد [البقره: ۱۵۰].
 - (۵) به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده رخصت [جهاد] داده شده است چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند [الحج: ۳۹].
 - (۶) و ای خردمندان، برای شما در قصاص، زندگی است [البقره: ۱۷۹].
 - (۷) آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: بلی؛ گواهی دادیم [الأعراف: ۱۷۲].

ضروریات و حاجات و تحسینات

مراد از «ضروریات»، اصول و احکامی است که انسان در مصالح دین و دنیا ناچار بر حفظ و عمل به آن است، به حیثیتی که اگر فاقد یکی از آنها شد، دنیایش خراب و آخرتش پر از بدبختی و عقاب خواهد بود؛ چنان‌که اگر آب یا هوا نباشد، تنفس و زندگی بر بشر ممتنع است، همچنین اگر مراعات این اصول نشود، حیات دنیا و آخرت محال خواهد بود.

و مراد از «حاجات»، آن احکام و اصولی است که انسان از حیث توسعه و رفع ضیقی [= تنگی] که در غالب اوقات مودی به حَرَج [= سختی] و مشقت می‌گردد، محتاج به آن است؛ به بیان واضح‌تر، مراد از حاجات، احکامی است که در مورد حرج و مشقت وضع گردیده و در آن ملاحظه ترفیه عباد [= آسایش بندگان] شده است؛ مثل قَصْر [= شکستن] نماز و روزه در سفر و اکل مَیْتَه [= خوردن مُردار] در مخصصه. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾^(۱).

و مراد از «تحسینات»، مکارم اخلاق و محاسن عادات و آنچه عقول کامل از آن پرهیز دارند و اجتناب می‌کنند است.

ضروریات پنج است:

۱- حفظ دین، چون نخستین چیزی که انبیا و رسل بشر را به آن دعوت می‌کنند، دین است، و مراد از دین، اعتقاد به مبدأ و معاد و ربط دادن خلاق به خالق جهان می‌باشد و غایت خلقت انسان، پرستش خدای واحد است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]؛ و این عبادت و ربط خلق به حق، جوهر حیات و لُب معرفت و غایت قصوای [= دوری] سیر انسان است؛ تا مردم خدای را شناسند و او را پرستش نکنند و به حضرتش زلفی و قربی [= نزدیکی] حاصل

(۱) و [خدا] در دین بر شما سختی قرار نداده است [الحج: ۷۸].

نمایند، زنده نخواهند بود؛ پس قرآن مهم‌ترین اصلی را که در نظر دارد، حفظ دین و ربط خلق به رب‌العالمین است؛ بنابراین یک سلسله احکام شریعت برای حفظ این اصل است، و به آنچه که انسان را به خداوند نزدیک گرداند و روح اطاعت و بندگی در او ایجاد کند، امر فرمود؛ چون نماز و روزه و زکات و صدقات و امثال آن؛ و از آنچه انسان را از خداوند دور کند، نهی فرمود؛ چون شرک اکبر و اصغر و اطاعت غیر خدا و حاجت خواستن از غیر خدا و امن از مکر خدا و یأس از روح خدا و امثال آن؛

۲- حفظ عقل: غرض دیگر قرآن از وضع شریعت، حفظ عقل است، انبیا و رسل باید حافظ عقول مردم باشند و تا عقل مردم حفظ نشود و با عقل و اراده کار نکنند ترقی و تکامل و تحصیل سعادت نشأتین ممتنع خواهد بود، قرآن با عقلاء سخت میگوید پس باید احکامی وضع کند تا عقل انسان محفوظ بماند و بکعبه کمال متوجه شود. و آنچه را که حافظ عقل است امر فرمود مثل تدبیر در آیات و مطالعه در خلقت و تفکر و تعلم و امثال آن.

و از آنچه عقل را خراب میکند نهی فرمود چون تقلید آباء و طاعت کبراء و رهبانان و احبار و اتباع ظن، و حرمت خمر و الکل و امثال آن برای حفظ عقول است.

۳- حفظ بدن: چون دنیا مزرعه آخرت است و انسان مسافر است؛ تا مرکب محفوظ نباشد، راکب به منزل نمی‌تواند برسد؛ این است که قرآن در حفظ نفوس دقت کامل فرمود: آنچه را که حافظ نفوس است، امر فرموده، و از آنچه مهلک نفوس است، نهی صریح نمود؛ چون قتل و ضرب و جور و جنایت و امثال آن؛

۴- حفظ نسل: چون اشخاص انسان در دنیا بقا ندارد و دیمومه [= دوام] انسان به بقای نسل است و حفظ انواع به تناسل است، قرآن آنچه را که حافظ نسل است امر، و از آنچه مهلک و قاطع [= قطع کننده] آن است نهی فرمود؛ چون زنا و لواط و امثال آن؛

۵- حفظ مال: چون انسان تا مال نداشته باشد نمی‌تواند طی منازل زندگانی کند، پس قرآن بدانچه حافظ مال است امر، و از آنچه مُتَلَف [= نابودکننده] آن می‌باشد نهی فرمود؛ چون اسراف و سرقت و خیانت و ضرر زدن به یکدیگر و امثال آن.

خلاصه کلام: غایت از تشریح، حفظ این اصول است، و ما در اینجا به طور اشاره ذکر کردیم. تفصیل این مجمل، کتاب مفصلی خواهد شد، و چون مبنای رساله بر اختصار است، از بیان آن اعراض [= خودداری] می‌کنیم و خوانندگان را به کتاب مفصلی که فقه را بر این ترتیب نوشته‌ام حواله می‌دهم. از حق متعال خواهانم که موفق به اصلاح و طبع آن کتاب شویم.



ناسخ و منسوخ قرآن

«نسخ» در لغت عبارت از باطل کردن چیزی و جای آن، چیز دیگر گذاشتن است، و در اصلاح محققین، نَفَاد [= تباہ شدن] و تمام شدنِ مصلحتِ حکم اول است؛ و در سابق بیان کردیم که احکام شرایع و دیانات، برای مصالح عباد وضع شده، و هیچ حکمی از طرف شارع بدون مصلحت نخواهد بود؛ شارع مقدس اول مصلحت را ملاحظه کرده بعد از آن، حکم را وضع می‌کند، و چون مصالح عباد در ازمنه و امکانه [= زمان‌ها و مکان‌ها] مختلف است و همچنین نظام امور جمهور نسبت به ازمنه مختلف می‌شود، از این جهت، در شرایع، نسخ واقع گردید. در اینجا به یک مثلی کشفِ مطلب می‌گردد و آن این است که اوامر و نواهی شارع به اوامر و نواهی طبیب می‌ماند؛ چنان‌که مریض نزد طبیب می‌رود و طبیب می‌گوید: باید مسهل تناول کنی یا فلان دوا را بخوری؛ یا می‌گوید: باید ترشی نخوری؛ این امر و نهی طبیب، در واقع و نفس الامر محدود به زمان خاصی است، و مریض تصور می‌کند که این امر و نهی همیشگی است، و مسلماً در این امر و نهی طبیب، جلب منفعت و دفع مَضَرَّتْ [= ضرر] را ملاحظه نموده و هنگامی که آن مصلحت احراز شد [= به دست آمد] و آن مفسده بر طرف گردید، حکم را طبیب نسخ می‌کند؛ به معنی اینکه دیگر مصلحت در خوردن آن دوا نیست و خوردن ترشی مفسده ندارد؛ پس نَسْخ در احکام شرع هم به همین معنی است که مصلحت حکم تمام شده، نه اینکه حکم برداشته شده، و چون معنی و حقیقت نسخ معلوم شد، فهمیدن نسخ در قرآن و شریعت ضمن دو امر بیان می‌شود:

۱- یکی از مسلمات است که آنچه را قرآن در ابتدا به آن دعوت فرموده و سور مکی مِتْكَفَلْ [= موظف به] ذکر آن شده، همانا قواعد کلی است؛ و اول چیزی که خلایق را به

آن دعوت فرموده، ایمان به خدا و رسول و روز بازپسین است، و بعد از آن، تشریح نماز فرمود و از شرک و کفر و توابع آن، چون ذبح برای غیر خدا و امثال آن نهی اکید نمود، و همچنین به مکارم اخلاق مثل عدل و احسان و وفای به عهد و اعراض از جاهل و «دفع بالتی هی أحسن»^(۱) و خوف از خدا و صبر و شکر امر فرمود، و از اخلاق رذیله و فحشا و منکر و بَغی و قول به غیر علم و کم‌فروشی و فساد در ارض و زنا و قتل و فحش و دختر زنده به گور کردن و امثال آن، از اموری که در دین جاهلی جاری بود، نهی نمود؛ پس بنابراین آیات مکی متکفلِ کلیات است و بعد از هجرت در مدینه منوره، آن قواعد تکمیل گردید؛

۲- یکی از بدیهیات اولیه است که احکام کلی عقلی، قابل نسخ و تخصیص نیست؛ مثلاً قاعده عقلی «النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان»^(۲) و همچنین «الکلُّ أعظم من الجزء»^(۳) به هیچ وجه تصویرِ نسخ در آن نمی‌شود که یک روزی بیاید و نقیضان جمع شود یا کل کوچکتر از جزء باشد. در فصل سابق ذکر کردیم که قرآن حافظ ضروریات و حاجیات و تحسینیات است، و ضروریات، [عبارت از] حفظ دین و عقل و بدن و نسل و مال است، و کلیات شرایع، کلیات عقلیه می‌باشد و قابل نسخ و تخصیص نیست؛ تمام شرایع آسمانی برای حفظ این اصول آمدند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ [الشوری: ۱۳]

یعنی: «بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدای تعالی برای شما از دین آنچه وصیت کرد به آن نوح، و آنچه که وحی کردیم به سوی تو و آنچه وصیت کرده بودیم بدان

(۱) دور کردن به بهترین شیوه.

(۲) دو چیز ضدِ هم، نه می‌توانند با هم جمع نشوند، نه اینکه هیچ کدام نباشند؛ مثلاً: زندگی و مرگ نه می‌توانند با هم و همزمان وجود داشته باشند، و نه اینکه هیچ کدامشان نباشند. مصحح

(۳) کل از جزء بزرگ‌تر است.

ابراهیم و موسی و عیسی را، که به پای دارید و اقامه کنید دین را و متفرق نشوید در آن؛ یعنی اختلاف نکنید در آن اصل؛ گران و بزرگ است بر مشرکین آنچه می‌خواهی ایشان را به سوی آن از توحید و نفی شرک و اصول فضایل اخلاق و مکارم عادات دعوت کنی».

در این آیه مبارکه تصریح است که تمامی انبیا، به یک اصول دعوت می‌کردند و اختلاف در میان رسل نیست؛ خداوند می‌فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾ [البقره: ۲۸۵] پس اختلاف شرایع، در امور جزئی، و نسخ در شرایع، در جزئیات است؛ و همچنین ناسخ و منسوخ قرآن در کلیات آن نیست؛ زیرا که کلیات عقلی می‌باشد و قابل نسخ نیست: «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

خلاصه کلام: نسخ در دیانات و همچنین نسخ در بعضی از احکام قرآن در امور جزئی است؛ به عبارات واضح‌تر، نسخ احکام در تشریفات شریعت و دین است، نه در کلیات و قواعد آن؛ مثل تغییر قبله از بیت‌المقدس به کعبه یا اینکه طلاق زن [که] غیرمحدود بود، محدود به سه طلاق گردید، و ظهار، طلاق بود و بعد غیرطلاق شد و امثال آن. و صلی الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرين.



محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن

مبحث محکم و متشابه قرآن از مشکلات فن علم قرآن است و در اینجا آراء و اهواء [= امیال] متضاد حکمفرما می‌باشد و چون مردم از راه راست وارد این مبحث نشده‌اند، گفتارشان مُشَبَّهت [= آشفته] می‌باشد، و ما در اینجا آنچه را که مُخِ مطلب و لُبَابِ حقیقت است، با استمداد از رب جهان بیان می‌کنیم:

قرآن در یک جا دلالت دارد بر اینکه تمامی آن محکم است، و در جای دیگر نصّ صریح دارد بر اینکه تمامی آن متشابه است، و در موضع دیگر بیان می‌کند که بعضی از آن محکم است و بعضی متشابه.

اما آنجا که دلالت دارد بر اینکه تمامی قرآن محکم است، آیه مبارکه ﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾ [یونس: ۱] و نیز آیه ﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمْتُ ءَايَاتُهُ﴾^(۱) می‌باشد.

در این دو آیه، خداوند بیان فرموده که تمام قرآن محکم است و مراد از محکم در این دو موضع از کتاب، به معنی کلام حق با الفاظ صحیح و معانی پسندیده و درست، و از حیث لفظ و معنی، از هر قول و کلامی فصیح‌تر و افضل است، و در این دو صفت که اتقان [= استواری] لفظ و احکام معنی است، کسی را قدرت معارضه نیست.

و اما آنجا که می‌فرماید تمام قرآن متشابه است، قول خدای تعالی: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن

(۱) [این قرآن] کتابی است که آیات آن استحکام یافته است [هود: ۱].

هَادٍ ﴿الزمر: ۲۳﴾ می‌باشد.

یعنی: «خدای تعالی فرستاد نیکوتر سخنی را که آن کتابی است همانند، یعنی بعضی شبیه به یکدیگر در اعجاز یا در جودت [= خوبی] لفظ و صحت معنی و در نیکویی و زیبایی و هدایت و بلاغت، و بعض این کتاب بعض دیگر آن را مُصَدِّق [= تصدیق‌کننده] است و به این مطلب اشاره فرموده: ﴿وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^(۱)؛ و مراد از مثنائی این است که حوادث زمان، قرآن را کهنه نمی‌کنند، و هر چیز مندرس و مُضْمَل [= نابود] می‌شود، جز قرآن؛ و ممکن است مراد از مثنائی این باشد که هر روز فوایدی از قرآن برای بشر معلوم می‌شود که در سابق او را نیافته بود، و قرآن با تکامل و ترقی بشر مساعد است، هرچه بشر ترقی کند احتیاجاتش از قرآن منقطع نخواهد شد و این قرآن، خالد [= جاودان] است؛ و بعضی مثنائی را معنی کرده‌اند که دو بار و دو تا کرده، یعنی مشتمل است بر مزدوجات، چون امر و نهی، و وعد و وعید، و رحمت و عذاب، و بهشت و دوزخ، و مؤمن و کافر؛ و می‌لرزد از آن پوست‌های آنان که می‌ترسند از پروردگار خود؛ پس نرم می‌شود و آرام می‌گردد پوست‌ها و دل‌های ایشان بذكر خدا؛ و این کتاب هدایت پروردگار است؛ هدایت می‌کند خدا با آن کسی را که می‌خواهد و هر کس را خداوند گمراه کند، برای او راهنمایی نخواهد بود.

و اما آنجا که دلالت دارد بعضی از آیات محکم است و بعضی متشابه و بحث ما در آن است این آیه مبارک است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ

(۱) و اگر از جانب غیر خدا بود، قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند [النساء: ۸۲].

يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١١﴾.

این آیه مبارکه تصریح می‌کند که قرآن محکم و متشابه دارد و ما در تفسیر این [مطلب] و تحقیق محکم و متشابه، محتاجیم به ذکر مباحثی چند:

۱- محکم: عرب می‌گوید «حَاكَمْتُ و حَكَمْتُ و أَحَكَمْتُ» یعنی: «رد و منع کردم» و حاکم را حاکم می‌گویند، چون ظالم را از ظلم منع می‌کند، و «حِكْمَةُ اللَّجَامِ» آن است که منع کند اسب را از اضطراب؛ و در حدیث نخعی: «أَحْكِمِ الْيَتِيمَ كَمَا تُحْكِمُ وَلَدَكَ» یعنی: «منع کن یتیم را از فساد، چنان‌که فرزندان را منع می‌کنی»؛ جریر می‌گوید: «أَحْكُمُوا سَفَهَاءَكُمْ» یعنی: «منع کنید سفیهان را از سفاهت»؛ و «بناء محکم» یعنی وثیق؛ و حکمت را «حکمة» می‌گویند چون انسان را از آنچه سزاوار نیست، منع می‌کند؛

۲- متشابه: شبه و شبّه و شبیه، مُمَاتِل [= همانند] بودن دو چیز است در کیفیت مثل رنگ و طعم؛ و «شُبّه» آن است که میان دو چیز به واسطه شدت شباهت به یکدیگر، امتیاز [= تشخیص] داده نشود؛ تشابه گاهی در عین است مثل ﴿وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾ [البقره: ۲۵] یعنی بعضی با بعضی دیگر در رنگ شبیه است، نه در طعم و حقیقت؛ و بعضی گفته‌اند مراد تمائل در کمال و خوبی است، و بعضی بر آنند که مراد از «متشابهاً» یعنی در منظر متفقند و در طعم مختلف، و «تشابهت قلوبهم» یعنی در گمراهی و عدم رشد قلوبشان شبیه شد، و متشابه از قرآن، آن است که تفسیر آن به جهت شباهت به غیر از

(۱) او کسی است که کتاب [قرآن] را بر تو نازل کرد؛ بخشی از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است، که آنها اساس کتاب است، و [بخش] دیگر «متشابهات» است [آن آیاتی که در نگاه اول، معانی و احتمالات مختلفی دارد و قابل تأویل است؛ ولی با رجوع به آیات محکم، تفسیر و معنای آنها روشن می‌گردد]؛ اما کسانی که در دل‌هایشان کژی و انحراف است، برای فتنه‌جویی [و گمراه کردن مردم] و به خاطر تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند؛ و در حالی که تأویل آن جز الله نمی‌داند، و راسخان در علم می‌گویند: «ما به همه آن [چه محکم و چه متشابه] ایمان آوردیم؛ همه از طرف پروردگار ماست» و جز خردمندان متذکر نمی‌شوند [آل عمران: ۷].

حیث معنی یا از حیث لفظ مشکل باشد؛

۳- **أمّ الکتاب**: آنچه اصل برای وجود چیزی یا تربیت و اصلاح آن یا مبدأ چیزی باشد آن را «أم» می‌نامند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ﴾ [الزخرف: ۴] که مراد، لوح محفوظ می‌باشد، و این برای منسوب بودن علوم به اوست؛ و مکه را «ام‌القری» می‌گویند و مَجْرَه [کَهکشان] را ام‌النجوم می‌نامند؛

۴- **تأویل**: راغب اصفهانی می‌گوید: از «أوّل» است به معنی رجوع به اصل؛ تأویل، رد شیء به غایتی که مراد است از جهت علمی باشد؛ مثل: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ [آل عمران: ۷] و غایت از جهت فعل باشد مثل قول شاعر: «وللنوی قبل يوم البین تأویل» و قول خدای تعالی: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ﴾^(۱) و تأویل در اصطلاح اهل تفسیر و سلف از فقها و اهل حدیث، مراد تفسیر و بیان می‌باشد، و از این قبیل است قول ابن جریر و غیر او که در کتاب تفسیرشان می‌گویند: «قول در تأویل این آیه است» و بعد تفسیر می‌کنند؛ و مراد معتزله، جهمیه، متکلمین، صوفیه و باطنیه از تأویل، برگرداندن لفظ است از ظاهر، و این معنی در اصطلاح متأخرین از اصولیین و فقها شایع است، و از این جهت می‌گویند: «تأویل بر خلاف اصل است و تأویل محتاج به دلیل است»، و این معنی که مراد از تأویل، صرف لفظ از ظاهرش باشد، سبب پیدایش بدعت‌ها و خرافات در اسلام شد.

و از اقسام تأویل باطل، تأویل اهل شام کلام پیغمبر راست، که به عمار فرمود «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» یعنی: «ای عمار، گروه ظالم تو را می‌کشند». اهل شام کلام پیغمبر را تأویل کرده، گفتند: «ما عمار را نکشتیم، کشنده عمار کسی است که او را وارد جنگ کرد»؛ ولی این تأویل، مخالف حقیقت لفظ و ظاهر آن است به جهت اینکه قاتل عمار کسی است که

(۱) آیا آنها جز انتظار [سرانجام و] تأویلش را دارند، روزی که [نتیجه و] تأویلش فرارسد؟

مباشر قتل او شده، نه آنکه طلب نصرت و یاری از او کرده است. اگر این تأویل صحیح بود، باید کشنده حمزه سیدالشهدا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد؛ چون پیغمبر سبب شد که حمزه زیر شمشیر مشرکین شهید شود.

ما برای رفع شبهه و ابطال کلمات متأخرین در بیان تأویل، آیاتی را که در قرآن لفظ تأویل در آنها وارد شده ذکر می‌کنیم، تا فهمیده شود که تأویل به این اصطلاح درست نیست:

۱- آیه مبارکه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ۗ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَذُرُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾

مجاهد و قتاده گفته‌اند: مراد از تأویل در اینجا ثواب و جزاء است، و سدّی و ابن زید و ابن قتیبه و زجاج بر آنند که مراد عاقبت است، و هر دو به معنی مآل [= عاقبت] می‌باشد؛ لکن معنی دوم، اعم است و شامل حُسن مآل در دنیا؛ زیرا بسا می‌شود که تنازع [= اختلاف] در امور دنیوی واقع می‌شود و رجوع به کتاب خدا و رسول در زمان حیات و سنت او بعد از وفات مآلش، وفاق و سلامت از بَعْضَاء [= کینه] و دشمنی است، و به هیچ وجه نمی‌شود معنی «تأویل» در این آیه «تفسیر» باشد، یا صرف کلام از معنی ظاهر آن؛ چون کلام در تنازع است و حُسن عاقبت در رد به خدا و رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد.

معنی این آیه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فرمان برید خدا و رسول و اولی الامر را؛ پس اگر خلاف در چیزی کردید، بازگردانید آنرا به حکم خدا و رجوع کنید به رسول [در زمان حیاتش] و به اولوالامر، اگر ایمان به خدا و روز بازپسین دارید، این مراجعه برای شما بهتر و خوش عاقبت‌تر است»؛

۲- ﴿وَلَقَدْ جِئْتَهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ حَسِرُوا أَنفُسَهُمْ

وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿﴾ [الأعراف: ۵۲ و ۵۳].

ابن عباس می‌گوید: «مراد از تأویل در این آیه، تصدیق به وعد و وعید است؛ یعنی روزی که صدق آنچه که خداوند از امر آخرت خبر داده است، ظاهر می‌شود؛ قتاده می‌گوید: «مراد از تأویل، ثواب است»؛ مجاهد می‌گوید: «جزاء، سدی می‌گوید حقیقت، و همه این معانی نزدیک به یکدیگر می‌باشد، و مراد آنچه مآل امر و آنچه بعد واقع می‌شود که قرآن از آن خبر داده است».

معنی آیه: «و هر آینه آوردیم برای گروه کفار کتابی که معانی او را روشن ساختیم به دانش خود [یعنی در حالی که عالمیم به وجه تبیین و تفصیل آن] و هدایت و رحمت است برای مؤمنین. آیا کافران انتظار می‌برند [یعنی آیا منتظر نیستند] غیر از عاقبت کتاب و حقیقت آن را از وعد و وعید؟ یعنی منتظر باشند آنچه را خدای تعالی وعده کرده است در این کتاب از ثواب و عقاب؛ روزی که بیاید عاقبت کار، یعنی ظاهر شود آثار وعد و وعید و آن روز، قیامت است که آنان که ترک و فراموش کردند قرآن را پیش از این در دنیا [یعنی کافران که به قرآن نگریدند] گویند: به تحقیق آمدند فرستادگان پروردگار ما به راستی و درستی [و ما تکذیب کردیم و آن خطایی عظیم بود]. آیا برای ما شفاعت‌کنندگانی هست تا شفاعت کنند برای ما؟ یا ممکن است بازگردانیده شویم به دنیا تا عمل بکنیم جز آنکه عمل می‌کردیم؟ یعنی تصدیق کنیم نه تکذیب؟ به تحقیق ضرر کردند و گم شد از ایشان آنچه افترا می‌زدند که بُتان شفیعان مایند نزدیک خدا»؛

۳- در سوره یونس بعد از ذکر اینکه قرآن مصدق تورات و انجیل است و منزّه از افترا و ریب [= شک] و دعاوی باطل مشرکین می‌باشد، و بعد از عجز آنان از آوردن مثل، قرآن می‌فرماید:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۗ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ [یونس: ۳۹].

اهل تفسیر و خبر، تأویل را در اینجا به معنی مآل گرفته‌اند؛ یعنی آنچه خداوند خبر

داده است واقع می‌شود و صدق قرآن ظاهر می‌گردد، و چنان‌که عاقبت مکذبین رسل هلاکت است، همچنین عاقبت مکذبین قرآن هلاکت خواهد بود.

معنی آیه: «بلکه آنچه نفهمیدند و به آن احاطه علمی نداشتند، تکذیب کرده، [مراد آن است که بعد از استماع قرآن و پیش از تدبر در آیات آن به تکذیب و انکار مشغول شدند] و هنوز نیامده است مآل آن [چنان‌که ذکر شد]؛ اینچنین تکذیب کردند انبیای سابق را چنان‌که تورات را تکذیب کردند؛ پس عاقبت ظالمین چگونه خواهد بود؟»

۴- در [آیه ۶] سوره یوسف: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ و قول خداوند که حکایت می‌کند از دو نفری که با یوسف در محبس بودند و گفتند: ﴿نَبَيْنًا بِنْتَأْوِيلِهِ﴾ [یوسف: ۳۶]، یعنی آنچه را که خواب دیده بودند؛ و قول خدای تعالی ﴿لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأَكُمَا بِتَأْوِيلِهِ﴾ [یوسف: ۳۷]، و قول خدای تعالی ﴿وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَلِيمِينَ﴾ [یوسف: ۴۴]. و قول حق تعالی حکایت از یوسف ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ [یوسف: ۱۰۱].

مراد از تأویل احادیث و خواب‌ها، آن امر وجودی است که در خارج واقع می‌گردد، نه قول و لفظ؛ چنان‌که در این آیه صریح است که می‌فرماید: ﴿نَبَأَكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا﴾ [یوسف: ۳۷]؛ پس خبر دادن به تأویل آن، خبر دادن از امری است که در آینده واقع می‌شود؛ و همچنین قول خدایتعالی: ﴿هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَاكَ مِنْ قَبْلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰]، یعنی آن امری که واقع شد از سجده پدر و مادر و یازده برادر یوسف، آن امر واقعی می‌باشد که مآل رویایی است که در اول سوره ذکر شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [یوسف: ۴]؛

۵- در سوره اسراء: ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [الاسراء: ۳۵] یعنی: «و تمام پیمایید کیل را و بسنجید به ترازوی راست این عمل بهتر و خوش عاقبت‌تر می‌باشد»؛

۶- در سوره کهف: ﴿سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الکهف: ۷۸] و قول خدای تعالی بعد از آنکه خضر خبر داد موسی را به مآل اعمالی که موسی منکر آن بود، فرمود: ﴿ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الکهف: ۸۲]. از این آیه مبارکه و نص اهل لغت معلوم شد که تأویل به معنی صرف لفظ از ظاهر نیست؛ چنانکه شایع در خلف است؛ بلکه به معنی مآل امر است اعم از وقوع خارجی یا تصدیق به آن.

تحقیق در بیان محکم و متشابه

با تدبر در مباحث سابق، فهم محکم و متشابه آسان می‌شود؛ اما تحقیق در آن، محتاج به تقدیم دو مقدمه است:

مقدمه اول: یکی از مسلمات و ضروریات است که قرآن دعوت عوام و خواص را در بر دارد و نظر انبیا و رسل، اولاً و بالذات متوجه توده و اصلاح عوام بوده است؛ چون توده صالح شد رجال و علما و پادشاه و اشراف که از این توده پیدا می‌شوند، صالح خواهند بود؛ بر عکس فلاسفه که در دعوت خود نظر به اصلاح شعب و توده ندارند، تعلیم و تربیت آنان منحصر به مردمان بافهم جامعه است، و اگر درست دقت شود، می‌بینیم عمل اینان نفعی برای اجتماع ندارد؛ اگر در جامعه‌ای ده یا صد نفر دانشمند و صاحب اخلاق فاضله گردند، هیچ اثری در اجتماع ندارد؛ بلکه این مردم فاضل در جامعه بد اخلاق و جاهل بدبخت خواهند بود و مطرود اجتماع می‌گردند؛ مثل اجتماع کنونی ما که فضیلتی آن به واسطه غلبه جهل و اخلاق رذیله، بیچاره می‌باشند.

و این نکته که انبیا اول توجهشان به توده است، خداوند در قرآن اشاره به این معنی می‌فرماید که قوم نوح به نوح گفتند ﴿قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ﴾ [الشعراء: ۱۱۱] یعنی: «گفتند اصحاب نوح آیا ما ایمان به تو بیارویم و حال اینکه پیرو تو فرومایگان و مردمان رذلند؟» و همچنین می‌فرماید: ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرْنَكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرْنَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بُادِي الرَّأْيِ﴾ [هود: ۲۷] یعنی: «پس گفتند

اشراف کافر از قوم نوح که تو بشری مثل ما هستی و نمی‌بینیم تابعین تو را در اول نظر مگر مردمان رذل».

پس با توده نادان مردم سخن گفتن و اینان را آشنا به حقایق کردن، کار بسیار مشکلی است. رسول اکرم می‌فرماید: «شِئْتِنِي هُودٌ» یعنی: «پیر کرد مرا سوره هود» و مراد این آیه مبارک است:

﴿فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطَّعُوا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [هود: ۱۱۲]

یعنی: «استقامت که چنان‌که به تو امر شده است و کسانی هم که با تو هستند و از کفر به طاعت پروردگار برگشته‌اند، باید پایداری کنند، و طغیان نکنید؛ خداوند به اعمال شما بیناست».

پس تربیت جهال و اراذل مردم، کار بسیار مشکل و صعب، و خود ریاضت مهمی می‌باشد؛ از این جهت است که گفته‌اند «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ».

لاجرم اغلب بلا بر اولیاست که ریاضت دادن خامان بلاست
زین ستوران بس لگدها خورده‌ام تا که اینها را مُرَوِّض کرده‌ام

و چون ادراکات مردم عوام محدود، و طبایعشان از فهم حقایق عاجز، و بر اینان سلطان حس غلبه دارد، و غیر از محسوس موجود دیگری تصور نمی‌کنند، چگونه انبیا و رسل می‌توانند حقایق عالم غیب و دقایق نشأت آخرت و درجات ترقی و درکات تنزل نفس را آن طوری که هست بیان کنند؟ بلکه به مفاد حدیث شریف: «نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم» یعنی: «ما گروه پیغمبران به اندازه عقل مردم با مردم سخن می‌رانیم»، پس بنابراین صالح‌تر برای مردم این است که حقایق مُجَرَّدَه و مسائل معقوله در تحت عبارات و کلماتی گفته شود که توده جاهل از آن همان استفاده را کنند که عقلا می‌کنند؛ مثلاً وقتی شخص عامی شنید که باید متوجه به موجودی شد که نه جسم است و نه مکان دارد و نه گرو بند زمان است و رنگ ندارد و قابل اشاره حسّیه

نیست، این شخص گمان می‌کند که آن، معدوم است نه موجود؛ زیرا چگونه می‌شود موجود جسم نداشته باشد یا در زمان و مکان نباشد؟ پس نفی چنین خدا را خواهد بود. انبیا این حقایق را تشبیه به محسوسات می‌کنند تا خلق مُنْهَمِک [کوشنده] در عالم حس حق را در تشبیه عبادت کنند؛ زیرا که نمی‌توانند به مقام تنزیه برسند؛ از این جهت، قرآن صفاتی برای رب بیان می‌فرماید؛ مثل بصیر، سمیع، مستولی بر عرش، یدالله، وجه الله، و از این قبیل عبارات که حق تعالی را در لباس تشبیه، به مردم نادان فرورفته در عالم حس معرفی می‌کند، و اینان همان استفاده‌ای را که عقلا از تنزیه می‌کنند از تشبیه به دست می‌آورند.

مقدمه دوم: این است که دار هستی و عالم وجود را عوالمی است؛ اما اصول عوالم سه است: «عالم إله» و «عالم غیب» و «عالم شهادت» و هر یک از عالم غیب و شهادت مشتمل بر عالم‌هاست.

تو پنداری جهانی غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست
همان گرمی که در سیبی نهان است زمین و آسمان او همان است
خداوند می‌فرماید: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ناید او الا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید
و عوالم وجود متطابق و نشأت دار هستی، متحاذی [= برابر] است؛ عالم ادنی نسبت به عالم اعلی مثل نسبت صافی به کدر و لب به قشر است؛ و همچنین، مثل نسبت فرع به اصل و ظلّ به شخص و شخص به طبیعت و مثال به حقیقت است؛ هر چه در دنیاست، ناچار برای او اصلی است؛ و گرنه سراب باطل و خیال عاطل خواهد بود؛ و هر چه در غیب و آخرت است، ناچار در دنیا برای آن مثالی است؛ و گرنه مقدمه بدون نتیجه، و درخت بی‌ثمر، و علت بی‌معلول، و جواد بی‌جود خواهد بود؛ و چون دنیا عالم شهادت و ملک است و آخرت عالم غیب و ملکوت، و برای هر انسان دنیا و

آخرتی است، و مراد از دنیا حالت پیش از مرگ انسان است و مراد از آخرت حالت بعد از مرگ او پس دنیا، و آخرت انسان از جمله حالات و درجات اوست، حالت و درجه نزدیک را دنیا می‌نامند و حالت متأخر و دور را آخرت می‌گویند. و تقدم دنیا بر آخرت به حسب واقع و نفس الامر نیست؛ بلکه اضافی است چون که انسان اول حدوث و پیدایش در عالم حس و شهادت است و بعد تدریجاً حرکت می‌کند تا منتقل به عالم آخرت می‌گردد؛ خداوند می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْقِيهِ﴾^(۱).

پس نسبت به انسان، دنیا اول اوست، و آخرت، آخر او؛ چنان‌که صورت در آئینه، تابع صورت ناظر است در مرتبه وجود؛ اما در رؤیت اول است؛ همچنین دنیا حکایت عالم غیب می‌باشد.

و مردم در این مقام دو صنفند: یک دسته از آنان توانسته‌اند از عالم مُلک عبور کرده به ملکوت برسند، و همچنین از شهادت به غیب و این عبور، «عبرت» نامیده می‌شود؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾^(۲) و همچنین ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^(۳).

و برخی دیگر کورند و محبوس در سجن [= زندان] طبیعت و گرو بند عالم حس و محسوس، می‌گویند: «ماورای آبادان تن و قریه بدن، قریه و شهری نیست»، و چنان حس و خیال بر آنان سلطنت پیدا کرده و طبیعت و عالم ماده و زمان حکومت دارد که عالم مجرد را نمی‌فهمند و به دیار حقایق راه ندارند؛ نردبانشان حس است و مناسب بام حقیقت نیست.

(۱) ای انسان، حقا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد [الإنشفاق: ۶].

(۲) یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش، عبرتی است [آل عمران: ۱۳].

(۳) پس ای صاحبان بینش، عبرت گیرید [الحشر: ۲].

و بیشتر قرآن، شرح حقایق عالم ربوبی و آخرت و غیب است، و برای اینان عالم غیب را نمی‌شود تقریر کرد، مگر به مثال؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ﴾ [العنکبوت: ۴۳] یعنی: «این مثل‌ها را می‌آوریم و بیان می‌کنیم از برای مردمان و در نمی‌یابند ثمره و فایده آن را مگر دانایان»، که مراد از عالم در این آیه، کسانی هستند که از عالم حس و محسوس عبور کرده و به عالم عقل و معقول رسیده باشند، و چون در این عالم بر بیشتر مردم خیال حکومت دارد و همه به خیالی حرکت می‌کنند:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

پس مثلشان چون شخص خوابیده است چنان‌که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» یعنی: «مردم خوابند؛ هنگامی که مُردند، آگاه می‌شوند» و آنچه در بیداری واقع می‌شود در خواب ظاهر نمی‌شود، مگر به مثالی که محتاج به تعبیر است؛ همچنین آنچه در بیداری آخرت ظاهر می‌شود، در شب ظلمانی دنیا ظاهر نمی‌شود، مگر در لباس مثل؛ و علمای تعبیر خواب از عالم مثل عبور کرده، به عالم حقیقت می‌رسند، و در اینجا برای توضیح مطلب، چند مثال از تعبیرات ابن‌سیرین می‌گوییم؛ «و العاقل يكفيه الاشارة والغبي لا يغنيه ألف عبارة»^(۱):

۱- شخصی نزد ابن‌سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم که مَهْرِي در دست دارم و دهان و فرج مردم را مَهْر می‌کنم. ابن‌سیرین گفت: باید تو مؤذن باشی و در ماه رمضان پیش از فجر اذان بگویی؛

۲- شخص دیگر نزد ابن‌سیرین رفت و گفت: خواب دیدم که دُر در گردن خوک می‌کنم. ابن‌سیرین گفت: تو شخصی هستی که علم به نااهل می‌آموزی؛ و همچنین اگر شخصی در خواب ببیند که درنده‌ای بر او حمله کرد، تعبیرش در بیداری دشمن است، و یا در خواب ببیند که شیر می‌آشامد، تعبیرش در بیداری

(۱) برای عاقل، یک اشاره کافی است؛ ولی برای نادان هزار جمله هم کافی نیست [که او را متوجه کند].

علم است و مثال آن.

پس در عالم خواب، ملک موکل به خواب، حقایق را در تحت امثله و تشبیهات نشان می‌دهد؛ چون شخص خوابیده حقایق را با چشم خیال می‌بیند و تعبیر خواب از اول تا آخرش مثالی است که طریقه مثل از آن فهمیده شود.

و چنان‌که در خواب حقایق را به طور مثل و تجسیم نشان می‌دهند و راهی جز این ندارد؛ همچنین سلسله رسل نمی‌توانند برای مردم منهمک [= کوشنده] در حس و طبیعت، شرح عالم غیب و آخرت را بدهند، مگر به مثل زدن؛ چون رُسل مکلفند به اندازه عقول مردم تکلم کنند و بزرگان گفته‌اند: «دنيا دارِ منام [= خواب] است» و زندگان در آن مثل شخص خوابیده حقایق را نمی‌فهمد، مگر به مثل؛ وقتی که مرد آگاه می‌شود و تعبیر خواب را درمی‌یابد. اگر به صورت خواب نظر شود، چیز دیگر است؛ ولی وقتی به حقیقتش توجه شد، معنی دیگری پیدا می‌کند؛ مثلاً: شخصی در خواب می‌بیند که درنده به او متوجه شد و می‌خواهد او را بدرد. وقتی بیدار می‌شود می‌بیند درنده نیست، اما هنگامی که دشمن متوجه او می‌شود، می‌فهمد این همان درنده است که در خواب دیده است، و خوابش بدین وسیله تعبیر می‌شود.



نتیجه

وقتی که این دو مقدمه فهمیده شد و در مباحث سابق هم دقت کامل به عمل آمد، دانسته می‌شود که مراد از متشابه قرآن، آن است که حقایق معقوله در مبدأ عالم و دقایق محسوسه از لذات و آلام در معاد و معانی و حقایقی را که مردم متوغل [= گرفتار و سرگرم] در عالم حس و خیال نتوانند آنرا درک کنند، در قوالب امثله و عبارات تنزل دهد، و در لباس کنایات و استعارات و تشبیهات بنمایاند، تا اینکه فهمش بر مردم نادان آسان

باشد و اینان را به حقیقت و خداشناسی راهنمایی کند و به اخلاق فاضله متخلق گرداند. پس تشابهات بر پیغمبر نازل نگردیده است که کسی جز خداوند آن را نداند و حتی انبیا و اولیا و علما هم از درک آن عاجز باشند؛ بلکه نزول متشابه برای هدایت نادانان و توده مردم است.

و تشابهات قرآن منحصر است در بیان صفات خالق جهان، مثل گوش و چشم و دست و رو و استوا بر عرش و امثال آن، و همچنین در کیفیت قیامت و معاد از آمدن خدا و ملائکه، و در کیفیت جنت، از حور و قصور و اشجار و آنهار و سُنْدُس و اِسْتَبْرَق و اکواب و آباریق، و در کیفیت جهنم از آتش و غسلین و صدید و طبقات دوزخ و امثال آن؛ و همچنین قصص قرآن است که غرض در آن بیان تاریخ صرف نیست؛ بلکه تمامی آن، عبرت برای اولوالالباب است.

و دیگر از تشابهات قرآن، کیفیت خلقت آدم و حوا و خروج از بهشت است که تمامی اینها حقایقی است متجلی در عالم عبارات و کنایات که آن را راسخون در علم می دانند.

اما در آیات راجع به شریعت و تقنین قانون و حقوق و سیاسات و اخلاق و اجتماعیات و تدبیر منزل و مدینه به هیچ وجه تشابهی نیست و همچنین در اثبات مبدأ و معاد و نبوت تشابه راه ندارد و تمامی آیات آن محکم و ام‌الکتاب است.

خلاصه کلام قرآن مشتمل است بر آیات محکم که آن آیتی است واضح و روشن و اصل و ریشه کتاب و ام‌القرآن و مرجع و مآل آیات متشابه.

و مردم در تشابهات دو قسمند: یک دسته آنان توقف در تشابه می کنند، بدون مراجعه به ام‌الکتاب و محکمت، و خود گمراهند و دیگران را هم گمراه می کنند.

دسته دیگر راسخون در علمند و مراد از راسخ در علم، کسی است که محکمت را از تشابهات تمیز دهد و بداند [که] محکم، اصل و ام‌کتاب است، و باید تشابهات را به آن برگردانید، و تاویل متشابه این است که تشابه را به محکم مراجعه دهد و مآل متشابه را

در محکم ببیند.

و ما در اینجا امثله‌ای از قرآن در محکم و متشابه بیان می‌کنیم و طریق تأویل متشابه و برگرداندن آن را به محکم ذکر می‌کنیم، تا تبصره [= توضیح] خوانندگان کتاب و متدبرین در قرآن باشد.



امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه

۱- آیات صفات: از قبیل گوش و چشم و دست و وجه و استوای بر عرش و امثال آن، که موهم تجسم است، و در واقع، این آیات صفات تشبیه حقیقت غیب مجرد است به محسوس؛ چون گفتیم عامه مردم نمی‌توانند تصور کنند که موجودی مجرد صرف، احاطه به مسموعات [= شنیدنی‌ها] پیدا کند بدون سمع، یا احاطه به مبصرات [= دیدنی‌ها] داشته باشد بدون چشم، و همچنین مردم قدرت را نمی‌توانند دریابند مگر به توسط دست؛ پس آیات صفات از احاطه علمیه حق به محسوسات تعبیر به سمیع و بصیر می‌فرماید و در این تشبیهات، عامه را متوجه می‌گرداند که حق متعال عالم به جزئی و کلی است؛ اما به طوری که عامه بفهمند؛ و چون البته خداوند بصیر بدون بصر، سمیع بدون سمع، و قادر بدون ید است، این تعبیرات برای متوجه کردن مردم جاهل و غیرمستعد می‌باشد به عالم غیب و شناساندن حق به خلق نادان؛ پس مسلماً باید محکمات کتاب، این آیات را که موهم تجسیم است، تأویل کند، و متشابه برگردانده شود به ام‌الکتاب. قرآن این تشبیهات را که برای هدایت توده جاهل است، تأویل می‌کند به محکماتی مانند آیه مبارکه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] یعنی: «نیست مانند او چیزی و اوست شنونده بینا»، و آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] یعنی: «درنیابد او را چشم‌ها و او دریابد چشم‌ها را و اوست مهربان و آگاه».

ما و دیدن رویش هیچ این میسر نیست

چشم ماست جسمانی روی دوست روحانی

و سوره مبارکه ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝۱ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝۲ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝۳﴾ و لَمْ يَكُن لَّهُ وَكُفُوًا أَحَدٌ ﴿[الإخلاص: ۱ تا ۴] یعنی: بگو [ای محمد] اوست خدای یگانه، خدایی که بی‌نیاز است از همه [و اوست پناه نیازمندان]، نژاد کس را و زاده نشد از کسی، و نیست برای او هم‌تا هیچکس»، و آیه ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ [البقره: ۲۵۵] یعنی: «و احاطه نمی‌کنند به چیزی از دانش او مگر به آنچه خواهد»، و حدیث شریف «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَائِئَةَ عَلَىٰ يَطْبُؤُهُ كَمَا تَطْبُؤُنَهُ أَنْتُمْ» یعنی: «خداوند محجوب گردید از عقول چنان‌که محجوب گردید از چشم‌ها، و ملائع اعلیٰ طلب می‌کنند او را، چنان‌که شما طلب می‌کنید»، که این حدیث شریف، شارح آیات تنزیه است.

پس محکم، قرآن خدا را در منتهی مرتبه تنزیه معرفی می‌کند و آیات صفات حق را در لباس تشبیه برای عامه اهل حس و خیال تقریر می‌نماید و شخص راسخ در علم، حق را در تنزیه صرف و تجرید بحث عبادت می‌کند و آیات متشابه را به محکم برمی‌گرداند و می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

کاینجا همیشه باد به دست است دام را

و چون به مفاد آیه ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [آل عمران: ۳۰] یعنی: «و بیم می‌دهد شما را خدا از خودش و خدا مهربان است به بندگان» طالبان تصور حقیقت را این آیه مبارکه به دور باش می‌راند تا مطلب محال نکنند، لذا باید راسخ در علم طریقه صحیح را ببیند که رسول اکرم می‌فرماید: «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا قَدْرَهُ»

زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمی‌گنجد

۲- آیات وارده در کیفیت اضلال [= گمراهی] شیطان: اهل زیغ [= گمراهی] متابعت این متشابه را می‌کنند و به خیال غلط می‌گویند: شیطان موجودی است مستقل در مقابل رحمان؛ چنان‌که رحمان هدایت می‌کند و تمامی خیرات از اوست؛ همچنین شیطان گمراه می‌کند و تمامی شرور سببش اوست. این همان عقیده ثنوی می‌باشد که به دو اصل یعنی یزدان و اهریمن قائل شدند که یزدان، اصل هر خیری، و اهریمن، مبدأ هر شری است. لازمه این عقیده آن است که قرآن - نعوذ بالله - دعوت به ثنویت کند. ببینید جمود در متشابه بدون مراجعه به محکم، ملت اسلام را به ثنویت کشید و توحید اسلام، لگدمالِ فکر ثنوی گردید.

مراد قرآن از شیطان [عبارت از] آنچه مبدأ شر و اخلاق رذیله است از جن و انس می‌باشد؛ چنان‌که در قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝١ مَلِكِ النَّاسِ ۝٢ إِلَهِ النَّاسِ ۝٣ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ۝٤ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝٥ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾ [الناس: ۱ تا ۶].

یعنی: «بگو ای محمد ﷺ پناه می‌برم به پروردگار مردمان، پادشاه آدمیان، معبود بنی آدم، از شر وسوسه‌کنندهٔ نهان شونده که وسوسه می‌کند در سینه‌های مردم، از جن و انس».

و همچنین: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۱۲].

یعنی: «و چنان‌که ترا ای محمد ﷺ دشمنان هستند، ما قرار دادیم برای هر پیغمبری دشمنانی گردنکش از جن و انس؛ وسوسه می‌کنند بعضی از ایشان برای برخی سخنان دروغ آراسته از برای فریب و اگر آفریدگار تو می‌خواست با پیغمبران دشمنی نمی‌کردند؛ پس بگذار ایشان را در آن دروغ‌ها که می‌بافند».

پس بنا بر نص این آیات، شیطان شخص متفرد نیست؛ بلکه نوع است، و در تحت او افرادی وجود دارد از جن و انس، و [شیطان] موجود مستقل در مقابل رب العالمین نیست

که خداوند اراده خیر کند و شیطان معارضه با حق متعال نماید.

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ [مریم: ۹۳].

یعنی: «هر که در آسمان و زمین می‌باشد، نیست، مگر آینده در قیامت به سوی رحمان در حالتی که بنده باشد».

پس باید تدبر در کتاب کرد تا ببینیم این آیات متشابه که می‌گوید شیطان گمراه‌کننده است و لازمه‌اش این است که بشر مجبور در معصیت باشد، محکمش در کنجای قرآن است تا برگردانده، تأویل به محکم شود و مسلمان بیچاره کارش به ثنویت منجر نگردد و آن آیه محکم آیه مبارکه ﴿وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ [یوسف: ۵۳]، که در این آیه محکم تصریح می‌کند [که] نفس شیرین انسان، امر به بدی می‌کند و سبب می‌شود که شیطان انس و جن، او را در گمراهی مدد کنند؛ پس شیطان مؤثر مستقل نیست؛ بلکه مبدأ شرور نفس اماره به سوء بشر است، و شیطان مؤید او می‌باشد؛ چنان‌که خداوند به این معنی تصریح می‌فرماید:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿۳۱﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿۳۲﴾ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۱ تا ۲۲۳]

یعنی: «آیا خبر کنم شما را بر آنکه فرود می‌آیند شیاطین؟ فرود می‌آیند بر هر دروغگوی بزهکاری؛ فرا می‌دارند گوش را به سخن شیطان و بیشتر ایشان دروغ‌گویانند» و قرآن مرجع شرور در عالم انسانیت را خود انسان می‌داند؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [الروم: ۴۱].

یعنی: «آشکارا شد تباهی در بیابان و دریا به سبب آنچه کسب کرد دست‌های مردمان» یعنی شومی معاصی ایشان، تا بچشانند ایشان را بعضی از جزای آنچه کردند؛ شاید به چشیدن آن بازگردند از شرک به توحید، و از اعمال رذیله به فضایل اخلاق.

و همچنین: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. یعنی:

«خداوند تغییر نمی‌دهد آنچه برای قومی از همت و عافیت است تا اینکه آن گروه تغییر دهند آنچه در نفس‌های ایشان است» یعنی بدل کنند احوال جمیله را با اخلاق رذیله. خلاصه کلام: آیات راجعه به شیطان که متشابه است، راسخ در علم آن را تأویل به محکم می‌کند، که ام‌الکتاب است، و از شیطان نمی‌ترسد؛ ولی از خود و اخلاق رذیله خود می‌ترسد و گرفتار ثنویت نمی‌شود؛

۳- آیات راجعه به کیفیت جنت، از حور و قصور و نهر شیر و عسل و شراب و سندس و استبرق و میوه‌های بهشت، تمامی اینها متشابه است؛ لذا لذت آخرت و درجات معنوی بهشت، کامل‌تر و لذیذتر از شیر و عسلی است که مردم تصویر می‌کنند؛ چنان‌که قرآن تصریح به این معنی دارد که شرابِ آخرت، سردرد ندارد، و شیرِ آخرت، کهنه و متعفن نمی‌شود؛ پس این آیات، تشبیهاتی است از مراتب و درجات مؤمنین برای اهل حس؛ و گرنه مطلب فوق اینهاست که بشر بتواند تصور کند و آیه محکم در این باب آیه مبارکه ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجده: ۱۷] می‌باشد؛ یعنی: «نمی‌داند هیچ نفسی آنچه را که پنهان داشته شده است برای پرهیزکاران از روشنی چشم‌ها [یعنی چیزهایی که بر آن، چشم‌ها روشن گردد] که پاداش عملشان خواهد بود»، و مبین این آیه حدیث شریف «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا حَظَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ اسْت» یعنی مهیا کردم برای بندگان صالح خود لذایذی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است.

ما نمی‌خواهم - نعوذ بالله- بگوییم که این نحو لذایذ حیه در بهشت نیست؛ بلکه می‌خواهیم بگوییم که آن حس آخرتی، بالاتر از این حس، و محسوسات آن عالم، کامل‌تر از لذایذ و محسوسات این نشأت است؛ و همچنین آیات راجعه به جهنم از صدید و غسلین و آتش که تمامی آلام و مصیبت‌های آخرت برای گناهکاران به طوری شدید و سخت است که اگر حقایق آلام و بدبختی‌های آن نشأت را تنزیل دهیم، در این عالم مار و عقرب و سگ و گرگ درنده و آتش و چرک و تاریکی و امثال آن خواهد بود، و در

واقع، آن آلام سخت‌تر است از آنچه که ما تصور می‌کنیم؛ مار و سگ و گرگ و عقرب دنیا را می‌شود کشت، آتش دنیا را می‌توان با آب خاموش کرد؛ اما مار و عقرب و آتش آخرت کشته و خاموش نمی‌شود، مگر به عفو و رحمت الهی؛ خداوند می‌فرماید ﴿نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ﴾ ^(۱) الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ﴿[الهمزه: ۶ و ۷] یعنی: «آتش آخرت، آتشی است که از دل گناهکاران شعله‌ور می‌گردد». گرگ و سگ اخلاق رذیله، به هیچ سمی کشته نمی‌شود:

ای دریده پوستین یوسفان	گرگ بر خیزد از این خواب گران
گشته گرگان یک به یک خواهی تو	می‌درانند از غضب اعضای تو
خون نخسپد بعد مرگت از قصاص	تو مگو من می‌رم و یابم خلاص
این قصاص نقد، حیلت بازی است	پیش نقد آن قصاص، این بازی است
ملعبه گفته است دنیا را خدا	کین جزا لعب است پیش آن جزا
این جزا تسکین جنگ و فتنه است	آن چو اخصاء است و این چون ختنه است

اللهم اني أعوذ بك من خزي الدنيا وعذاب الآخرة؛

۴- و از متشابهات قرآن، قصه آدم و حوا و خروج آنان از بهشت است؛ چنان‌که جمعی از محققین بر این رفته‌اند و تحقیق در این مسئله، مبتنی بر ذکر مطالبی است:

۱- آنکه در قرآن نص صریحی نداریم بر اینکه آدم پیغمبر بوده است؛ بلکه مفهوم آیه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَاللَّيْسَ مِنْ بَعْدِهِ﴾ ^(۱) دلالت دارد بر اینکه نوح اول پیغمبری است که به او وحی شد و مبعوث به رسالت گردید، و مؤید این آیه مبارکه ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ ^(۲) است؛ و نیز خداوند

(۱) همانا ما به تو وحی فرستادیم همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم [النساء: ۱۶۳].

(۲) و به راستی ما نوح و ابراهیم را فرستادیم، و در دودمان آن دو، نبوت و کتاب قرار دادیم [الحديد: ۲۶].

در سوره‌هایی که اسم رسل را می‌برد، مثل سوره هود و مریم و انبیاء و شعراء و صفات و قمر، هیچ ذکری از نبوت آدم نکرده است.

و امام رازی در تفسیر آیه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا﴾ می‌گوید که چرا خداوند ابتداء به ذکر نوح کرد؟ جواب می‌دهد: چون نوح اول پیغمبری بود که مبعوث به رسالت شد و نیشابوری و ابوالسعود و خازن و جمعی دیگر از مفسرین در این مطلب متابعت فخر رازی را نموده‌اند؛

۲- ملیون آدم را ابوالبشر میدانند و می‌گویند خلقت آدم پیش از شش هزار سال است، و در کتب مسیحیون ذکر شده است که مدتی که میان طوفان نوح و عیسی بود، سه هزار و سیصد و هشت سال، و مابین عیسی و آدم، چهار هزار و چهار سال؛ پس مابین ما و آدم زیادت‌تر از پنجهزار و شانزده سال نخواهد بود.

فلاسفه این حساب را تخطئه کرده‌اند [و] می‌گویند این اختلاف شدیدی که مابین اصناف بشر است، از قبیل اختلاف لغات و دین و جسم، شصت قرن کفایت نمی‌کند و قدیم‌ترین آثار و نقوش مصری، که قریب چهار هزار سال پیش از این ساخته شده است، اختلاف اشکال ملل آفریقا و سوریه و مصر را مثل اختلاف امروزی نشان می‌دهد؛ اختلاف ملل مذکور در شکل و جمجمه و دماغ و اعضای دیگر در آثار مذکور کاملاً بین [= آشکار] و هویداست و ممکن نیست که در ظرف دو هزار سال، این همه اختلافات در مللی که از پدر و مادر واحد مشتق شده‌اند پیدا شود.

تاریخ وجود انسان در زمین، همواره افکار دانشمندان و اهل بحث را به خود مشغول داشته است؛ اگرچه آنچه تا به حال گفته شده است، ظنی بوده است.

پادشاه مصر، بطلیموس فیلادلف، دانشمند زمان خود «منتیون» را که در قرن دوم پیش از میلاد بود، مأمور کرد تا قدیم‌ترین عصر مصریان قدیم را برای او تعیین کند؛ نتیجه بحث و تحقیق آن دانشمند، قریب سی و پنج هزار سال شد.

و دیودور، مورخ یونانی در قرن اول میلادی، قدیم‌ترین عصر مصریان را به بیست و

سه هزار و پانصد سال تحدید [محدود] کرد، و بی‌روبر مورخ کلدانی که در قرن سوم پیش از مسیح زندگانی می‌کرد، مدت اقوام کلدانی را چهارصد و سی هزار سال تعیین نمود و مدت میان طوفان نوح و سمیرامیس ملکه بابل را سی و پنجاهزار سال حساب کرد.

اما فلاسفه قرون معاصر در تعیین تاریخ وجود انسان اول هر زمین، به علم طبقات الارض [= رسوب‌شناسی] اعتماد می‌کنند و مدتی را که برای فاصله‌شدن طبقات زمین از کالبدهای بشری که در عمیق‌ترین نقاط واقعند حساب میکنند.

حساب تشکیل تدریجی طبقات زمین امروز برای دانشمندان خیلی سهل و ساده است؛ اگر چه در دقت به پایه‌ای که موجب قطع و یقین گردد نمی‌رسد؛ زیرا رسوبات زمین در هر جا و همه جهات بدرجه معین و قاعده مخصوص تشکیل نمی‌شود؛ ولی با وجود این، از بهترین ادله برای تعیین عمر انسان بر روی زمین محسوب می‌شود.

انجمن انگلیسی، مستر هورتو را برای حساب کردن عمر انسان در روی زمین مأمور ساخت (در کشور مصر)؛ شخص مزبور تاریخ بنای مسئله [= هِرَم] عین شمس را برای مبدأ اختیار کرد، و این مسئله در سال دو هزار و سیصد پیش از میلاد بنا شده بود، و چون خاک‌ها را از اطراف ساق این مسئله دور کردند، معلوم شد که از مدت بنای آن تا حال، خاک قریب یازده قدم انگلیسی بالا آمده است، که در هر قرن سیصد و هیجده گره می‌شود. بعد از آن، عمیق‌ترین نقاط زمین را که آثار و بقایای انسانی در آن باقی مانده است حساب کردند؛ سی و نه قدم تا سطح زمین شد و از اینجا نتیجه گرفتند که عمر انسان قریب سی هزار سال می‌گردد.

در آمریکا مجموعه قدیمی در اعماق زمین پیدا شد و دانشمند آمریکایی، بونیت دونون، حساب کرده [و] گفت که لا اقل یکصد و پنجاه و هشت هزار سال لازم شده است تا رسوبات متوالی را به آن اندازه از سطح زمین جدا کرده است.

این است مقدار اختلافی که میان ملیون و فلاسفه در تاریخ عمر انسان در روی زمین موجود است و ما ناگزیریم که آن را موافق روح اسلام حل کنیم.

پس می‌گوییم قرآن و سنت صحیح چیزی در باب وجود آدم در روی زمین ذکر نکرده است و آنچه مفسرین در این باره ذکر کرده‌اند، از یهودیان گرفته‌اند، و در کتاب‌های اسلامی احوالی یافت می‌شود که با روح علوم جدیده ملایمت و سازگاری دارد، یا لااقل مردم عصر کنونی می‌توانند باور کنند که اسلام گنجایش اینگونه آرای تازه را دارد.

چنان‌که علاءالدین علی البسنوسی در کتاب *محاضرة الاوائل*، که تألیف آن در سال نهصد و هشتاد و هشت هجری شده است، بیان می‌کند که: «در خبر آمده است چون آدم خلق شد، زمین به او گفت: ای آدم، وقتی بر روی من پای نهادی که طراوت و شادابی و جوانی من به سر آمده است و من کهنه و پوسیده شده‌ام، و بعد می‌گویی: در بعضی از تواریخ آمده است که پیش از آدم مخلوقی در روی زمین بودند و گوشت و خون داشتند»، و براین مطلب قرآن هم شاهد است که ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾^(۱)؛ زیرا ملائکه این سخنان را از روی معاینه [= دیده‌ها] سابقی می‌گفتند و نیز می‌گویند: «در خبر است که پیش از خلق آدم، مردمی در روی زمین بودند و خدا پیغمبری به سوی ایشان فرستاد به اسم یوسف که او را گرفتند و کشتند».

و از امامیه صدوق کتاب *جامع الاخبار* در فصل پانزدهم خبری طولانی نقل می‌کند و در آن خبر است که: «خدا پیش از خلق آدم، سی آدم دیگر بیافرید که میان هر آدم و آدم دیگر هزار سال فاصله بوده و پس از آنان دنیا قریب پنجاه هزار سال ویران بود، و بعد از آن، دوباره پنجاه هزار سال آباد شد، بعد پدر ما آدم آفریده شد.

و ابن بابویه در کتاب *توحید* از امام صادق علیه السلام در حدیث طولیلی نقل می‌کند که امام فرمود: «آیا تو گمان می‌کنی که خدا بشری غیر از شما نیافریده است؟ بلی، به خدا که خداوند قریب یک میلیون آدم آفریده و شما از اولاد آدم آخرین هستید».

(۱) آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد و خونریزی کند؟ [البقره: ۳۰]

و در کتاب خصایص ابن بابویه نیز حدیثی است که این تعدد از آن فهمیده می‌شود؛ زیرا حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث می‌فرماید که: «خدای جهان را دوازده هزار عالم است و هر عالمی از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است و هیچ عالمی گمان نمی‌کند خدای جهان عالمی دیگر دارد».

و شیخ محی‌الدین در فتوحات مکیه در باب حدوث عالم می‌گوید: «من کعبه را با قومی طواف کردم که آنان را نمی‌شناختم، و آنان برای من دو بیت گفتند که من یکی را حفظ کردم و دیگری را فراموش نمودم، و آن بیت محفوظ این است:

لَقَدْ طُفُّتُمْ كَمَا طُفْنَا سِنِينَ بِهَذَا الْبَيْتِ طُرّاً أَجْمَعُونَ

به یکی از آنان گفتم شما کیستید؟ گفت: ما از اجداد اول شما هستیم؛ گفتم: چند مدت از ما جلوترید؟ گفتند: قریب چهل هزار سال و خرده‌ای؛ گفتم: کسی از آدم‌های نزدیک را این سن نبوده است؛ گفت: کدام آدم را می‌گویید؟ آیا آنکه از همه به تو نزدیک‌تر است، یا دیگری را؟ من در پاسخ او قدری تفکر کردم و مبهوت شدم و به یاد آوردم حدیثی را که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که خدا پیش از آدم معلوم پیش ما، صد هزار آدم دیگر خلق کرده است».

و نیز شیخ در فتوحات مکیه ذکر می‌کند که: «روزی در عالم ارواح با ادریس یک جا مجتمع شدیم و از او از صحت این مکاشفه و خبری که در این باب وارد شده است پرسیدم؛ ادریس گفت: هم شهود و هم مکاشفه تو صحیح است و هم خبر صادق است، و ما گروه پیغمبران به حدوث عالم ایمان آوردیم؛ ولی علم ما از مبدأ موجودات و اعیان منقطع شد».

شیخ می‌گوید: «تاریخ بدایت عالم، مجهول است، و حدوث آن را همه انبیا و علما و مجتهدین قبول دارند، و بعضی از فلاسفه پیشینیان و متأخرین آن را قبول ندارند، و در این باب، اعتماد بر قول مورخین نادان نشاید».

نتیجه

چون این مقدمات را دانستی، بر تو واضح و هویدا می‌شود که قصهٔ آدم و حوا و عصیان آنان و هبوطشان به زمین، ظاهر آن مراد نمی‌باشد، و مسلمین دربارهٔ آن، دو طریقه اتخاذ کرده‌اند:

۱- طریقهٔ سَلَف صالح است که باری تعالی را در غایت تنزیه معتقدند و امر را تفویض به او می‌کنند، و آنچه از حقایق بر ما مجهول است، علم آن را به خداوند عالم توانا واگذار می‌نمایند، و در قضیهٔ آدم می‌گویند: حقیقت آن بر ما مجهول است و ما ایمان «بما جاء به النبی» [= آنچه پیامبر آورد] داریم و در این مسئله، علم او را به خداوند واگذار می‌کنیم؛ ولی در نقل این قصه، استفاده‌هایی برای انسان در اخلاق و اعمال و احوالش می‌باشد، و خداوند با بیان این قصه، بعضی از حقایق و معانی را به عقول بشر نزدیک نموده است؛

۲- طریقه خَلَف است و آن عبارات از تأویل می‌باشد؛ می‌گویند: چون مبنی اسلام بر روی منطوق و عقل است و اسلام در هیچ جا قدم از جاده عقل فراتر ننهاده است، پس هرگاه عقل به چیزی جازم [= قطعی] و قاطع شد و در نقل خلاف آن ذکر شد، عقل قرینهٔ قطعیه است بر اینکه مراد از نقل، ظاهر آن نمی‌باشد؛ بلکه باید آن را بر معنی موافق عقل حمل نمود و این فقط با تأویل درست می‌شود.

و من - ان شاء الله - بر طریقهٔ سلف هستم و در آنچه که دربارهٔ خدا و صفات او و آنچه متعلق به عالم غیب است، تفویض امر به خود حق تعالی می‌کنم؛ ولی برای روشن ساختن مردم و یادآوری دانشمندان، سخنی چند بر طریقهٔ متأخرین می‌گویم:

در آیات قرآنی که در این باب وارد شده است، مجال واسعی برای تفصیل و تحقیق می‌باشد؛ زیرا مُتَضَمِّن [= شامل] یک عده مسائلی است که باحث در قرآن باید از آن اطلاع داشته باشد:

۱- اینکه خدای تعالی با ملائکه خود در باب خلقت آدم بر روی زمین سخن رانده

است و ملائکه او را پاسخ داده‌اند، و شخص باحث در دین باید حقیقت این محاوره را بفهمد؛

۲- اینکه آدم همه اسماء را یاد گرفت، معنی این اسماء و مراد از سجود ملائکه چیست؛

۳- اینکه خداوند آدم و حوا را در بهشت جای داد، این بهشت در کجا بود؟ در آسمان بود یا زمین؟ و اینکه آنان را از خوردن شجره منع فرمود، آن شجره چه بود و معنی آن نهی چه می‌باشد؟

۴- اینکه خداوند آنان را از بهشت بیرون کرد، مقصود چیست؟

۵- اینکه آدم از خدای خود کلماتی تلقی نمود، تلقی کردن کلمات چه بود؟

اما امر اول ظاهر آیه دلالت دارد که میان خداوند و ملائکه محاوره‌ای صورت گرفته است و حقیقت دین اسلامی همچنین محاوره‌ای را جایز نمی‌داند؛ چنان‌که در حدیث است خداوند از عقول پنهان است همان طوری که از چشم‌ها پنهان است و ملائکه اعلی خدا را طلب می‌کنند، همچنانی که شما طلب می‌کنید؛ و همچنین در قصه اسراء وارد شده است که جبرئیل در صعود خود با رسول خدا به حد محدودی رسید و گفت: «اگر به قدر انگشتی بالا روم، می‌سوزم؛ پس پیغمبر او را گذاشت و خود حرکت کرد و چون خدای تعالی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] نظیرش نیست و بزرگ‌تر از او چیزی نمی‌باشد؛ در عقل جایز نیست که جماعتی از مخلوقات او، در امری که حکمت و اراده او اقتضا کند، به مخالفت برخیزند ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^(۱).

پس باید این محاوره، تمثیلی از حال ملائکه باشد که چون دانستند خداوند می‌خواهد

(۱) فرمان ما به هر چیز که چون اراده‌اش کنیم، فقط این است که به او گوئیم: «موجود باش»؛ پس

[بلافاصله] موجود می‌شود [النحل: ۴۰].

آدم را خلق کند (خواه این دانستن از روی استعدادی باشد که برای فهم وقایع پیش از حدوث آن دارند، و خواه به جهت ظهور مقدمات و مبادی آن باشد) و این محاوره یک نوع محاوره وجدانی است که عبارت از حدیث نفس باشد، یعنی این مجادله و اعتراضات را پیش خود می‌کردند، تا آنکه خداوند به آنان وحی فرمود که: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱) و پس از آن تسلیم امر الهی شدند.

و اما امر دوم که عبارت از تعلیم اسماء باشد، مفسرین در این باب گفته‌اند که خداوند اسماء جمیع محدثات و مخلوقات به جمیع السنه [= زبان‌ها] و لغات به آدم تعلیم کرد و بعد آدم را امر فرمود تا آن را به ملائکه شرح دهد.

در نظر ما این امر را نباید به همان ظاهرش کفایت کرد؛ بلکه تمثیلی است به تأثیری که از خُلق آدم، که قابلیت همهٔ شرور و سیئات [= گناهان] را دارد، در ملائکه پیدا شد و این امر بر ملائکه گران آمد؛ یعنی ملائکه اگر چه تسلیم امر را به باری تعالی کردند، ولی باطناً اعتراض مزبور در خاطر آنها باقی بود، تا آنکه آدم آفریده شد و خواص و حقیقت و ملیت او آشکار گشت، و قابلیت او از برای ادراک کلیات و رسیدن به کمالات لایتناهی بر همه معلوم شد، و امکان وصول او به آخرین درجهٔ ترقی و کمال هویدا گردید؛ آنگاه از عظمت خالق و تدبیرِ صنُّع او آگاه شدند و او را تنزیه و تقدیس کردند؛ و این، همان معنی سجدهٔ ملائکه به آدم می‌باشد؛ نه سجدهٔ ظاهری که خداوند ملائکه و آدم را یک جا جمع کند و بعد آنان را به سجدهٔ آدم وادارد.

و در باب امر سوم، برخی از مفسرین از آن جمله ابوالقاسم بلخی و ابومسلم اصفهانی بر این عقیده‌اند که این بهشت در روی زمین بوده است، و در این صورت، معنی چنین است که خداوند آدم را در زمینی که دارای درخت و میوه بود خلق کرد تا بتواند از آن روزی خورد، و درختی که از نزدیک شدن به آن نهی شده است، بعضی گفته‌اند: گندم

(۱) همانا من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

بود، و برخی دیگر گفته‌اند: درخت انگور بود، و گروهی گفته‌اند: هیچ کدام نبود و شاید درختی بود که موجب ضرر و خسارت و مرض می‌شد و به این سبب، از آن ممنوع شدند، و جمعی از اهل تحقیق می‌گویند: مراد از شجره، شجره هوی یا طبیعت بود. امر چهارم، مراد از اِهْبَاط [فرود آوردن]، از آسمان به زمین آوردن نیست؛ بلکه مقصود اخراج از جنت و بهشت می‌باشد به سبب معصیتی [که] کرده بودند، و به این سبب، پس از آنکه زندگی راحتی داشتند، دچار نکبت شدند؛ چنان‌که مقصود از «إهبطوا مصرأ» نیز همین است.

و مراد از کلماتی که از خدای خود تلقی کرد، دعایی بود که خداوند به او آموخت و آن این است: ﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۱).

حاصل مطلب این است که مراد از آدم در قرآن، آدم شخصی نیست؛ بلکه آدم نوعی می‌باشد که خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را خلق فرمود و او را قابل کمالات غیرمتناهی قرار داد، و تمامی آیات وارده در این باب، حقایقی است که به صورت تمثیل و استعاره بیان شده است؛ پس ما باید جمود در این متشابه نکنیم و آن را به محکم کتاب رد کنیم که در آن مراد از آدم را «نوع» گرفته نه «شخص»؛ و آن آیه محکم این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾^(۲). تا اینجا تحقیق در محکم و متشابه و معنی تأویل و برگرداندن متشابه به محکم و طریقه‌راستخین در علم و امثله‌ای از کتاب بوده. اینک آیه راجع به این مطلب را تفسیر می‌کنیم تا دیگر جای اشکالی نباشد:

(۱) [آدم و حوا] گفتند: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم، و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیان‌کاران خواهیم بود» [الأعراف: ۲۳].

(۲) و به تحقیق، ما شما را آفریدیم؛ آنگاه شما را شکل و صورت دادیم؛ سپس به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده کنید» [الأعراف: ۱۱].

خداوند می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [آل عمران: ۷].

یعنی: «اوست خدایی که فرستاد بر تو کتاب را که بعضی از آن آیات محکمت است که اصل کتاب و أمّ و مرجع تشابهات می باشد؛ مردمی که دل هایشان کجی و تباهی دارد، پیروی تشابهات می نمایند برای طلب فتنه و تأویل بر طبق هوای خود بدون مراجعه به محکم، و تأویل تشابهات و برگرداندن آن به محکمت را نمی داند مگر حق متعال و راسخین در علم؛ درحالیکه اینان می گویند که: ایمان به همه کتاب داریم، محکم آن و متشابه آن، و همه آن از طرف پروردگار ماست و متذکر نمی شوند مگر عقلاً».

بعضی گفته اند: «آیات متشابه را غیر خداوند کسی دیگر نمی داند»، و ما بیان کردیم که راسخون در علم می دانند. اگر قول اینان صحیح باشد، لازم می آید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم نداند و این قول کفر است. قرآنی که نفس مقدس رسول تشابهاتش را نفهمد، چگونه می تواند مردم را هدایت کند؟ وقتی که امر دایر شد که رسول اکرم هم نفهمد یا چنان که بیان کردیم، عامه نادان از متشابه آن استفاده کنند و راسخون در علم تأویل به محکم کنند؛ البته معنی دوم مقطوع است و ما در سابق با ادله متقن از کتاب و سنت و دلیل عقلی ثابت کردیم که جمیع قرآن قابل فهم است، اما با شرایطی که ذکر شد. وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سوگندهای قرآن

خداوند متعال در قرآن مجید به چیزهایی از مخلوقات خود سوگند یاد فرمود و سبب آن دو امر است:

۱- کفار در بعضی از اوقات معترف بودند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اقامه برهان، تسلط تامی دارد؛ اما می‌گفتند که رسول اکرم مجادله می‌کند و خود می‌داند که آنچه می‌گوید فاسد است، و غلبه حضرتش بر ما به قوه جدال است، نه به راستی مقال؛ چنان‌که دیده می‌شود بعضی از مردم هنگامی که خصم اقامه دلیل کرد و مستمع در مقابل خصم نتوانست قد علم کند، می‌گویند: این عجز من از استدلال، نه از برای این است که من باطل می‌گویم؛ بلکه خصم من چون قدرت کامل بر استدلال دارد و مُجادلی قوی‌پنجه است، حق مرا باطل می‌کند و بر من غالب می‌شود، و خصم من می‌داند که حق به جانب من است. با این تصور باطلی که مستمع دارد، دیگر مستدل راهی برای اقامه برهان ندارد؛ هر چه برهان بیاورد، باز هم حمل بر قدرت متکلم و مستدل می‌کند نه بر حقگویی آن. در این صورت، مستدل راهی ندارد جز توسل به قسم و سوگند و اینکه بگوید: «والله من راست می‌گویم، غرضم مجادله نیست؛ به خدا من حق می‌گویم»، تا بتواند کلام خود را مورد تصدیق مخاطب سازد؛

۲- یکی از معتقدات عرب این بود که اگر کسی قسم دروغ یاد کند، موجب خرابی دیار و هلاک شخص سوگند یادکننده می‌شود، و این خود مشئوم [= بد یمن] است؛ بنابراین از سوگند دروغ دوری می‌جستند، و پیغمبر اکرم به هر چیزی سوگند یاد کرد و هر روز هم بر رفعت و عظمتش افزوده شد و خود این، یک برهان محکم بر ضد آنان بود.



مُقَسِّم به یا آنچه خداوند به آن سوگند یاد کرده است

علما را در مُقَسِّم به دو قول است:

قول اول اینکه: مراد از «مُقَسِّمٌ بِهِ» در تمامی سوگندهای قرآن، خالق این اشیاء است، نه عین آنها؛ مثل ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ که مراد خالق آفتاب است و بر این مطلب به سه وجه استدلال کرده‌اند:

۱- پیغمبر اکرم از سوگند به غیر خداوند نهی فرمود؛ پس چگونه خداوند در قرآن

کریمش به غیر خدا سوگند یاد می‌کند؟

۲- سوگند یاد کردن به چیزی موجب تعظیم و تکریم آن چیز است و این تعظیم،

برای موجودی جز حق متعال، لایق و سزاوار نیست؛

۳- اینکه گفتیم قَسَم در این موارد به خالق موجودات است، قرآن در بعضی از آیات

تصریح به آن می‌کند مثل ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا ۝ وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا ۝ وَنَفْسٍ

وَمَا سَوَّاهَا﴾ [الشمس: ۵ تا ۷] یعنی: «قَسَم به آسمان و آنچه بنا کرد آن را، و قَسَم به

زمین و آنچه پهن کرد آن را، و قَسَم به نفس و آنچه راست کرد آن را»؛

قول دوم: قول کسی است که می‌گوید قَسَم به اعیان این اشیاء است و استدلال

کرده‌است به:

۱- اینکه ظاهر لفظ دلالت دارد که سوگند به عین این اشیاء است و عدول از آن

خلاف اصل می‌باشد؛

۲- وجه سوم که می‌گوید در آیه ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾ [الشمس: ۵] سوگند به خالق

سما است غلط می‌باشد؛ به جهت اینکه لفظ قسم را اول منزل به سما کرده، بعد

به بانی آن. اگر مراد از قَسَم به سما، سوگند به بانی آن بود، در موضع واحد

تکرار لازم می‌آمد و مسلماً جایز نیست.

اقسام سوگندهای قرآن

سوگندهایی که حق متعال در قرآن کریم یاد فرموده، همه آنها بر اصول ایمان است که معرفت آن بر خلق واجب می‌باشد و آن چند قسم است:

۱- سوگند برای اثبات توحید مثل: ﴿وَالصَّفَّاتِ صَفًّا ۝۱﴾ فَالزَّجْرَاتِ زَجْرًا ۝۲﴾ فَالْتَلِيَّتِ ذِكْرًا ۝۳﴾ إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ ﴿ [الصافات: ۱ تا ۴].

یعنی: «قسم به فرشتگان صف‌کشیده در مقام عبودیت، و طردکنندگان شیاطین از استراق‌سمع، و خوانندگان وحی الهی بر انبیا، به درستی که خدای تعالی هر یکتاست». ابی مسلم می‌گوید: «مراد از صافات صفاً سوگند به مؤمنین است که در صف جماعت بایستند، و مراد از زجرات زجر مؤمنین است که بلند می‌کنند صوت خود را در وقت قرائت قرآن (چون زجر بمعنی صیحه است) و مراد از تالیات ذکر نیز مؤمنین است که در نماز قرائت قرآن می‌کنند». پس سوگند در این آیه برای اثبات توحید است،

۲- سوگند بر حقیقت قرآن مثل: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ۝۷۵﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿۷۶﴾ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿۷۷﴾ [الواقعه: ۷۵ تا ۷۷]

یعنی: «سوگند یاد می‌کنم به مواقع نجوم قرآنی (یعنی اوقات نزول آن) و به درستی که آنچه خدای تعالی بدو سوگند یاد کرده، سوگندی است اگر دانید بزرگ و معتبر، به درستی که آنچه آن حضرت بر شما می‌خواند هر آینه قرآنی است بزرگوار و بسیار نافع (جواب قسم)». در این آیه خداوند سوگند یاد فرموده و در آن تعظیم قرآن را نموده است؛ و مثل: ﴿حَمَّ ۝۱﴾ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۱﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبْرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿۲﴾ [الدخان: ۱ تا ۳]. یعنی: «قسم به کتاب آشکارا، ما قرآن را در شب مبارکی فرستادیم»، و مثل: ﴿حَمَّ ۝۱﴾ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۱﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲﴾ [الزخرف: ۱ تا ۳]. یعنی: «قسم به کتاب آشکارا، ما قرآن را عربی قرار دادیم»؛

۳- سوگند بر حقیقت رسول اکرم مثل: ﴿يَسَّ ۝۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ

﴿۲﴾ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۳﴾ [یس: ۱ تا ۴].

یعنی: «قسم به قرآن محکم / حکم‌کننده به حق / خداوند حکمت، به درستی که تو بی‌شک و شبهه از فرستادگان به سوی خلق هستی، [از آن فرستادگانی] که بر راه راست توحید بودند / تو فرستاده شده‌ای به طریقه استقامت که راهی است موصل به مقصود»،

و مثل: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ﴿۳۷﴾ مَا أَنْتَ بِمَجْنُونٍ ﴿۳۸﴾ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿۳۹﴾ [القلم: ۱ تا ۳]

یعنی: «قسم به دوات و قلم و آنچه می‌نویسند، تو به نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی، و به درستی که مَر تو راست مزد غیر منقطع»،

و مثل: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿۱﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿۲﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿۳﴾ [النجم: ۱ تا ۳]

مراد از نجم، نجوم قرآن است و هوی به معنی نزول آن. یعنی: «سوگند به سوره و آیات قرآن چون فرود آید، گمراه نشد صاحب شما و خطا نکرد، و معتقد به هیچ باطلی نشد و سخن نمیگوید از هوای نفس خود.

و مثل: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ ﴿۳۸﴾ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ ﴿۳۹﴾ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿۴۰﴾ [الحاقه: ۳۸ تا ۴۰].

یعنی: «پس نه چنان است که کافران می‌گویند که قرآن یافته و ساخته محمد ﷺ است. سوگند می‌خورم به آنچه می‌بینید از مشهودات، و به آنچه نمی‌بینید از مغیبات [= نهان‌ها]، به درستی که قرآن، قول رسولی است بزرگوار».

و تمامی این آیات سوگند بر حقیقت رسول اکرم ﷺ می‌باشد؛

۴- سوگند بر اثبات جزا و وعد و وعید: مثل: ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرْوًا ﴿۱﴾ فَالْحَمِيْلَاتِ وِقْرًا ﴿۲﴾ فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا ﴿۳﴾ فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا ﴿۴﴾ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ ﴿۵﴾ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ ﴿۶﴾ [الذاریات: ۱ تا ۶].

یعنی: «سوگند به بادهای پراکنده‌کننده ابرها، و به ابرهای بردارنده بارِ گران باران، به کشتی‌های رونده به آسانی، و به قسمت‌کننده کارها، که آنچه وعده داده شد، هر آینه

راست است، و به درستی که جزا و حساب، هر آینه واقع و بودنی است بی شک و شبهه.

و مثل: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۱﴾ ﴿فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا ۲﴾ ﴿وَالنَّشْرَاتِ نَشْرًا ۳﴾ ﴿فَالْفَرْقَاتِ فَرْقًا ۴﴾ ﴿فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا ۵﴾ ﴿عُذْرًا أَوْ نَذْرًا ۶﴾ ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾ [المرسلات: ۱ تا ۷].

یعنی: «قسم به انبیا یا فرشتگان فرستاده شده به نیکویی (یعنی به امر و نهی)، و سوگند به ملائکه تندرونده در امتثال [= فرمانبری] امر الهی، و سوگند به نشر و ظاهرکنندگان شرایع، و سوگند به جداکنندگان مرحق و باطل را از یکدیگر، و سوگند به فرشتگان که القاکنندگان وحی و ذکرند، برای عذر متقیان یا به جهت بیم کردن مُبطلان، که آنچه وعده داده شدید، هر آینه بودنی است»،

و مثل: ﴿وَالطُّورِ ۱﴾ ﴿وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ ۲﴾ ﴿فِي رَقٍ مَّنشُورٍ ۳﴾ ﴿وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ۴﴾ ﴿وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ ۵﴾ ﴿وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ ۶﴾ ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ۷﴾ ﴿مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ﴾ [الطور: ۱ تا ۸].

یعنی: «قسم به طور سینا، و کتاب نوشته شده در صحیفه گشوده (مراد قرآن است)، و قسم به خانه آباد (یعنی کعبه)، و سوگند به سقف بلند افراشته (یعنی آسمان)، و سوگند به دریای مملو و پر، به درستی که عذاب پروردگار تو هر آینه بودنی و فرودآمدنی است، هیچ چیز آن عذاب را دفع کننده نیست، بلکه به همه حال، واقع خواهد بود». خداوند متعال در سه آیه زیر پیغمبرش را امر فرمود سوگند یاد کند بر اثبات معاد و جزا:

آیه اول: ﴿رَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [التغابن: ۷]

یعنی: «کفار گمان کردند که برانگیخته نخواهند شد؛ بگو [ای محمد] برانگیخته خواهید شد و سوگند به پروردگار من که البته مبعوث خواهید شد در قیامت؛ پس خبر داده می شود به آنچه کردید در دنیا، و این برانگیختن و جزا دادن بر خداوند سهل و آسان است»؛

آیه دوم: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عِلْمُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ [سبأ: ۳].

یعنی: «کفار گفتند که قیامت نمی‌آید؛ بگو [ای محمد] به حق پروردگار من، نه آن است که شما می‌گویید؛ هر آینه بیاید شما را قیامت و پروردگار، داننده پوشیده‌هاست، و پوشیده نگردد از او هم‌وزن مورچه‌ای یا به وزن ذره‌ای از ذرات هوا در آسمان‌ها و نه در زمین، و نه خردتر از مقدار ذره‌ای و نه بزرگ‌تر، مگر آنکه نوشته شده است در کتاب نوشته»؛

آیه سوم: ﴿وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلٌّ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ [یونس: ۵۳].
یعنی: «از تو در باب قرآن و ادعای نبوت می‌پرسند که آیا حق است؛ بگو [ای محمد] به حق پروردگار من، آن حق است و شما عاجزکنندگان نیستید [یعنی به قدرت حق متعال، عجز راه ندارد]؛

۵- سوگند بر احوال انسان مثل: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ۝ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ﴾ [اللیل: ۱ تا ۴].

یعنی: «قسم به شب چون بپوشد عالم را به ظلمت خویش، و سوگند به روز چون روشن شود و ظلمت شب را زایل گرداند، و سوگند به کسی که آفریده نر و ماده، به درستی که جزای سعی شما در کردارها پراکنده است، و جزا و پاداش، مناسب عمل است، بعضی را ثواب کرامت می‌فرماید و جمعی را عقاب و ملامت می‌کند»؛

و مثل: ﴿وَالْعَدِيدَاتِ ضَبْحًا ۝ ۱ ۝ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ۝ ۲ ۝ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ۝ ۳ ۝ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ۝ ۴ ۝ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ۝ ۵ ۝ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾ [العاديات: ۱ تا ۶]

یعنی: «سوگند به اسبان هجوم‌کننده که به وقت دویدن نفس زنند، و بیرون‌آورندگان آتش از سنگ به سُم‌ها، و قسم به غارت‌کنندگان در وقت صبح، و آن اسبانی که به وقت

سپیده‌دم، غباری در کنار آن قبیله برانگیختند، و به میان گروهی از دشمنان در آمدند، که انسان به تحقیق ناسپاس است بر پروردگار خود»،

و مثل: ﴿وَالْعَصْرِ ۝۱ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۝۲ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ [العصر: ۱ تا ۳]

یعنی: «قسم به عصرِ تو [ای محمد، که فاضل‌ترین عصرهاست] به درستی که انسان در زیانکاری است، مگر آنان که گرویدند و اعمال پسندیده کردند و یکدیگر را به عمل راست و درست و به صبر و طاعت وصیت کردند»،

و مثل: ﴿وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ ۝۱ وَطُورِ سِينِينَ ۝۲ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۝۳ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝۴ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۝۵ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾ [التین: ۱ تا ۶]

یعنی: «قسم به کوه تینا و کوه زیتا (که هریک معبد انبیا بوده است)^(۱)، و سوگند به طور سینا (که محل مناجات کلیم است)، و سوگند بدین شهر امان‌دهنده (که مکه معظمه و مولد [= زادگاه] سید انبیا است)، به تحقیق آفریدیم انسان را در بهترین تعدیلی، پس باز گردانیدیم او را به اسفل سافلین (یعنی عالم طبیعت)، مگر آنان که گرویدند و عمل شایسته به جای آوردند، ایشان را مزد بی‌منت است».

تمامی این آیات سوگند بر احوال انسان است. وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.



(۱) دیگر مترجمان قرآن، این آیه را به صورت «قسم به انجیر و زیتون» ترجمه کرده‌اند، و نظر علامه سنگلجی در این مورد، منحصر به فرد است. مصحح

فواتح سُورِ قرآن

در مبحث اول کتاب ثابت کردیم که در قرآن کلمه و آیه‌ای نیست که برای بشر مفهوم نباشد. دیگر محتاج به تکرار نیستیم و از این بیان، بطلانِ قولِ کسی که می‌گوید فواتح سور برای بشر معلوم نیست، ظاهر می‌گردد؛ و در اینجا دو دلیل در مفهوم بودن فواتح سور ذکر می‌کنیم:

۱- رسول اکرم در زمان بعثتش، به خصوص در مکه معظمه، گرفتار دشمنان سخت بود و همه به او افترا می‌زدند؛ از قبیل اینکه: مجنون و شاعر و کاهن و مُتَعَلِّم [= آموخته] از بشر است و غیر آن، و همیشه منتظر بودند عیبی بر رسول اکرم و قرآن بگیرند؛ پس با این قِسمِ دشمنی چگونه تصویر می‌شود که پیغمبر ﷺ «کهیعص» یا «حمعسق» یا «طه» و امثال آن را تلاوت فرماید و مشرکین به هیچوجه نفهمند و رسول اکرم را به قرائت این حروف سرزنش نکنند که این چه سخنانی است می‌گویی؟ و برای استهزا و مسخره کردن آن حضرت، ذکر این کلمات غیرمفهوم کافی بود. اگر این کلمات مألوف [= آشنا] آنان نبود و نمی‌فهمیدند و از آن مطلبی در نمی‌یافتند، مسلماً اعتقادشان به جنون و باطل‌گویی او بیشتر می‌شد و سرزنش و توهین به مقام رسالت بیشتر می‌کردند؛ پس معلوم می‌شود که مشرکین به این حروف و کلمات [آشنایی داشتند] و آنها را می‌فهمیدند؛ چنان‌که سیوطی در اتقان می‌گوید: «طه به لغت حبشه و نبط، به معنی یا ایها الرجل [= ای مرد] است، و یس به لغت حبشه یا ایها الانسان [= ای انسان] و ن در آیه مبارکه ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ [القلم: ۱] به معنی دوات می‌باشد»؛

۲- اینکه مشرکین هر چه را از قرآن نمی‌پسندیدند اشکال می‌کردند و رسم قرآن چنین است که اشکالات آنان را نقل ورد می‌کند، اگر این کلمات غیرمفهوم بود، مسلماً

مشرکین اشکال می‌کردند و می‌گفتند که قرآن می‌گوید اگر می‌توانید مثل آن، یا ده آیه نظیر آن بیاورید. ما که این کلمات را نمی‌فهمیم؛ چگونه معارضه کنیم؟ یا اینکه می‌گفتند: این کلمات را برای ما بیان کن که مراد از اینها چیست؟ و چون می‌بینیم که خوشبختانه در قرآن به هیچ وجه ذکری از نفهمیدن این کلمات نیست و همچنین مخاطبین قرآن از مشرکین و اصحاب پیغمبر اظهار نفهمیدن این کلمات را نکرده‌اند، پس به ضرس قاطع [= با اطمینان] حکم می‌کنیم که مخاطبین قرآن - از مؤمنین و مشرکین - واقف به مراد و معانی این کلمات بوده‌اند، و این ندانستن ما، سببش دوری عهد و بُعد زمان است که مقصد و مراد را نمی‌دانیم، و ندانستن ما دلیل بر غیر مفهوم بودن این کلمات نیست. علمای اسلام وجوهی در معنی این کلمات ذکر کرده‌اند و ما در اینجا مهم‌ترین وجوه را نقل می‌کنیم؛ اگر چه نمی‌توانیم میان اقوال ترجیح قایل شویم:

اقوال علما در معنای فواتح سور قرآن

اول: قول اکثر متکلمین و خلیل و سیبویه که می‌گویند: این کلمات، نام سوره‌های قرآن است. قَفَّال، که یکی از علمای معتزله است، می‌گوید: رسم عرب چنین بود که به حروف نام می‌گذاشتند؛ مثل اینکه پدر حارثه نامش لام بود، و مِس را صاد می‌گفتند، و نقد را عین، و ابر را غین، و کوه را قاف، و ماهی را نون می‌نامیدند؛

دوم: قول جمعی که می‌گویند: این حروف اسماء الله است؛

سوم: قول کلبی و سدی و قُتاده که می‌گویند: این حروف، اسماء قرآن مجید است؛

چهارم: قول ابوالعالیه است که می‌گوید: هر حرف از فواتح سور، اشاره به مدت و

اجل اقوام است، و از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: ابویاسر اخطب بر رسول خدا

گذشت در هنگامی که آن حضرت این آیه از سوره بقره را تلاوت می‌فرمود: ﴿الْم ۝۱﴾

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿البقره: ۱ و ۲﴾. بعد از قرائت، حیی بن اخطب و

کعب بن اشرف از رسول اکرم سؤال کردند از «الْم» و گفتند: قسم می‌دهیم تو را به خدا

آیا این کلمه از آسمان بر تو نازل شده است؟ پیغمبر فرمود: بلی؛ حیی گفت: اگر راستگو باشی، من اجل امت تو را دریافتم که چند سال دوام خواهد کرد؛ پس از آن حیی گفت: چگونه داخل در دین شخصی شوم، و حال اینکه این حروف به حساب جُمَل^(۱) دلالت دارد که منتهی مدت امتش هفتاد و یک سال است؟ رسول اکرم تبسم فرمود؛ حیی گفت: آیا غیر از این هم هست؟ رسول اکرم فرمود: بلی، «الْمَصَّ»؛ حیی گفت: این بیشتر از اول است و یکصد و شصت و یک سال می‌شود. آیا غیر از این هم هست؟ پیغمبر فرمود: بلی، «الر»؛ حیی گفت: این بیشتر از اول و دوم شد؛ من شهادت می‌دهم اگر راستگو باشی امت دویست و سی و یک سال باقی خواهد بود. آیا غیر از این هم هست؟ رسول اکرم فرمود: بلی، «الم»؛ حیی گفت: ما به تو ایمان نمی‌آوریم و نمی‌دانیم به کدام قول تو اطمینان کنیم. پس از آن ابویاسر گفت: من شهادت می‌دهم که پیغمبران ما از مُلک این امت خبر داده‌اند؛ اما بیان نکرده‌اند که چند سال است. اگر محمد صادق است، دوام مُلک و دولتش تمامی مدتی خواهد بود که فواتح سور آن را در بر دارد، و گفتند: بر ما مشتبه است کم بگیریم یا زیاد؛

پنجم: آن است که این حروف، دلالت می‌کند بر انقطاع کلام و استیناف [= از سر گرفتن] کلام دیگر؛ احمد بن یحیی می‌گوید: طریقهٔ عرب این بود که وقتی که کلام اول تمام می‌شد، کلمه‌ای می‌گفتند غیر آن حرف که می‌خواستند بگویند؛ و این، تنبیهی [= جلب توجه] بود برای مخاطبین؛

ششم: امام فخری رازی در تفسیر کبیر می‌گوید: شخص حکیم هنگامی که بخواهد کسی را که غافل یا مشغول شغلی است، آگاه کند، بر کلام مقصودش چیزی را مقدم می‌دارد غیر از آن کلامی که قصد دارد بگوید، تا شنونده و مخاطب به سبب آن ملتفت شود و متوجه به کلام متکلم گردد و بعد شروع در مقصود می‌کند؛ پس آنچه را که متکلم

(۱) حساب ابجد.

مقدم بر مقصود می‌دارد (از مُنْبَهَات [=آگاه‌کننده‌ها]) گاهی کلامی است که معنایش مفهوم است؛ مثل این‌که بگوید: «إسمع» (بشنو) و «اجل بالک» (قلبت متوجه بشود)، و گاهی چیزی است در معنی کلام مفهوم؛ مثل: «ازید» (یا زید) و «الا یا زید»؛ و گاهی مقدم بر مقصود صوتی است غیرمفهوم؛ مثل آنکه در عقب سر کسی، صفیر یا بانگی بزند تا آن شخص را متوجه کند، و گاهی کف میزند تا شخص متوجه شود، و هر چه غفلت بیشتر و کلام مقصود مهم‌تر، باید آن چیزی که مقدم بر مقصود می‌دارد بیشتر باشد، و از این جهت است که شخص نزدیک را به همزه استفهام ندا می‌کند؛ مثل: «ازید»، و [شخص در فاصله] دور به یاءِ ندا می‌کند؛ مثل: «یا زید» و «أیا زید»، و گاهی شخص غافل را اول آگاه می‌کند و بعد ندا می‌شود؛ مثل: «ألا یا زید».

سپس می‌گوید: اگرچه نفس مقدس رسول اکرم همیشه بیدار و ملتفت بود و غفلت در روان پاکش راه نداشت و وجود مقدسش برای استماع کلام حق سراسر گوش بود، اما می‌شود گاهی به کاری اشتغال داشته باشد؛ پس از شخص حکیم چنین شایسته و نیکوست که بر سخن مقصودش حروفی که مثل مُنْبَه است مقدم دارد، و بهتر آن است که این حروف آگاه‌کننده، که مقدم بر مقصود است، غیرمفهوم و فاقد معنی باشد؛ چون در آگاه کردن تمام‌تر است؛ به جهت اینکه آن کلامی که آگاه‌کننده و مُنْبَه است، اگر جمله‌ای باشد با معنی، مثل نظم یا نثر می‌شود [و] مستمع تصور کند قصد متکلم از سخن، همین جمله است که آن را مُنْبَه قرار داده، و دیگر متوجه به کلام بعد که مقصد متکلم است نمی‌شود؛ اما هنگامی که صوتی شنید بی‌معنی، متوجه می‌شود و از کلام متکلم نظر بر نمی‌دارد تا حرف و سخن بعد را بشنود؛ زیرا قطع دارد آنچه شنیده، مقصود نیست، و مقصد چیز دیگر است که بعد متکلم بیان می‌کند. پس در تقدیم [پیش‌آمدن] حروف بر کلام مقصود، حکمت کامل ملاحظه شده است.

اگر گفته شود پس چه سبب دارد که فقط بعضی از سوره‌های قرآن اختصاص به این حروف دارد، می‌گوییم: عقل بشر از ادراک جزئیات عاجز است، و حق متعال، عالم به

کلیات و جزئیات می‌باشد؛ و لکن به اندازه‌ای که خداوند به ما افاضه فرموده و توفیق داده، می‌توانیم شمه‌ای از آن را بیان کنیم؛ پس می‌گوییم: هر سوره‌ای که ابتدا به حروف تهجی شده، بعد از آن ذکر کتاب یا تنزیل یا قرآن است؛ مثل:

﴿آلَمَ ۝۱﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿۲﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ

يَدَيْهِ ﴿۳﴾ [آل عمران: ۱ تا ۳]،

﴿آلَمَصَّ ۝۱﴾ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ ﴿۲﴾ [الأعراف: ۱ و ۲]،

﴿يَسَّ ۝۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ﴿۲﴾ [یس: ۱ و ۲]،

﴿قَّ ۝۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ﴿۱﴾ [ق: ۱]،

﴿آلَمَ ۝۱﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ ﴿۲﴾ [السجده: ۱ و ۲]،

﴿حَمَّ ۝۱﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ ﴿۲﴾ [الجاثیه: ۱ و ۲]؛

مگر سه سوره:

۱- ﴿كَهَيَّصَّ ۝۱﴾ [مریم: ۱]؛

۲- ﴿آلَمَ ۝۱﴾ غُلِبَتِ الرُّومُ ﴿۲﴾ [الروم: ۱ و ۲]؛

۳- ﴿آلَمَ ۝۱﴾ أَحْسِبَ النَّاسَ ﴿۲﴾ [العنكبوت: ۱ و ۲].

و حکمت در افتتاح سورهایی که در آن لفظ قرآن یا تنزیل یا کتاب است به حروف مقطعه، این است که قرآن بزرگ است و انزال آن ثقیل و سنگین ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾^(۱) و هر سوره‌ای که اول آن ذکر قرآن و کتاب و تنزیل است، باید این حروف مقدم شود تا شنونده برای گوش دادن ثابت و حاضر باشد.

اگر گفته شود هر سوره، قرآن است و استماع آن، استماع قرآن، چه فرق دارد که لفظ قرآن ذکر شود یا نشود؟ پس بنابراین واجب است که در اول هر سوره، این حروف

(۱) در حقیقت، ما به زودی بر تو گفتاری گرانبار القا می‌کنیم [المزمل: ۵].

آگاه‌کننده باشد. جواب می‌گوییم: شکی نیست که هر سوره، از قرآن است؛ لکن سوره‌ای که در اول آن ذکر قرآن یا کتاب است، با اینکه از قرآن است، اما تنبیه بر همه قرآن می‌باشد؛ پس قول خدا که می‌فرماید ﴿طه ۱﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿طه: ۱ و ۲﴾ با اینکه بعض قرآن است، اما در آن ذکرِ جمیع قرآن می‌باشد، و این واضح می‌شود به مثالی: اگر کتاب و نوشته‌ای از طرف پادشاه برای وزیرش بیاید و یک امر جزئی را از آن خواسته باشد، یا نوشته‌ای بیاید و در آن متعرض شود که باید جمیع اوامر و قوانین موضوعه مرا امتثال کنی، مسلماً کتاب و نامه دوم، سنگین‌تر است به مراتب از نامه اول که امر به کار جزئی کرده است.

اگر بگویی سوره‌ایی در قرآن نازل شده است که ذکر کتاب و انزال و قرآن می‌باشد، اما به هیچ وجه پیش از آن، ذکر حروف تَهَجّی نشده، مثل: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ﴾ [الکھف: ۱] و نیز ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾ و همچنین ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ﴾ [الفرقان: ۱] و همچنین: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱]، جواب می‌گوییم قول خدا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و «تَبَارَكَ الَّذِي» تسبیح حق است و نفس مقدس نبی هیچ وقت غافل از آن نبود؛ پس بنابراین محتاج به مُنبّه نیست؛ به خلاف اوامر و نواهی. و اما ذکر کتاب بعد از آن برای بیان وصف عظمت کسی است که باید تسبیح او را کرد و آیه مبارکه ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾ بعض قرآن است که ذکر انزال آن را می‌کند؛ اما در سوره‌ای که ذکر جمیع قرآن است، آن اعظم در نفس و سنگین‌تر می‌باشد. و اما قول خدایت عالی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱] این سوره وارد و نازل بر شخص مشغول‌القلب نیست؛ به جهت اینکه «هاء» ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ به مذکور سابق یا معلوم برمی‌گردد و محتاج به مُنبّه نیست.

گاهی هم تنبیه در قرآن به غیر حروف مقطعه است؛ مثل:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ [الحج: ۱] و نیز: ﴿يَا أَيُّهَا

الَّتِي اتَّقَى اللَّهُ ﴿[الأحزاب: ۱]﴾ و نیز: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ لَمْ يُحَرِّمُوا﴾ [التحریم: ۱]

جهت آن است که این آیات اشاره به چیزهای هایل [= ترسناک] بزرگ است، و چون تقوی امر مهم و بزرگ می‌باشد، مقدم شد بر آن ندایی که برای بعید است و به آن، شخص غافل را آگاه می‌کند؛ اما ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ [العنکبوت: ۲] در این آیه مبارکه، افتتاح به حروف مقطعه شده و ابتدا به کتاب و قرآن نشده است. جهت آن است که سنگینی قرآن به واسطهٔ محتوی بودن بر جمیع تکالیف است، و در این سوره، ذکر همهٔ تکالیف شده؛ چون می‌فرماید: ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ [العنکبوت: ۲] یعنی: «آیا مردم گمان می‌کنند واگذار می‌شوند...»، یعنی واگذار نمی‌شوند و مجرد ایمان آوردن کافی نخواهد بود؛ بلکه امر می‌شوند به اقسام تکالیف. پس این سوره در بردارد همان معنایی را که لفظ قرآن و کتاب در بر دارد که مشتمل بر اوامر و نواهی است.

اگر بگویی مثل این کلام به همین معنی در سورهٔ توبه است که می‌فرماید: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا﴾ [التوبه: ۱۶] و حروف تهجی مقدم نشده، جواب می‌گوییم: این مطلب در غایت ظهور است و فرق ظاهری هست میان این آیه و آن آیه؛ اما آیه ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ﴾ ابتدای کلام است و از این جهت، با همزهٔ استفهام ذکر شده و همزهٔ استفهام جایش اول کلام می‌باشد؛ لیکن آیه ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ﴾ در وسط کلام است به دلیل اینکه حرف استفهام، کلمهٔ «آم» و جایش وسط می‌باشد، و همیشه تنبیه در اول کلام است، نه در وسط کلام؛ اما ﴿الْمَ ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ﴾ [الروم: ۱ و ۲] که در اینجا حرف تهجی و تنبیه واقع شده، اما ذکر کتاب و قرآن نگردیده است. جهت آن است که چون در اول سوره امر مهمی را بیان می‌فرماید که معجزه و اخبار از غیب باشد، و آن، غلبهٔ روم بر فرس است؛ پس حرف غیرمفهوم را مقدم داشت تا شنونده برای شنیدن توجه تام پیدا کند و بعد از آن، معجزه را وارد قلب نماید و گوش‌ها را بشنواند. این بود تحقیق فخر

رازی؛

هفتم: آن است که این حروف مقطعه برای ساکت کردن کفار است؛ چون مشرکین با هم معاهده می‌کردند که سخن پیغمبر را گوش ندهند؛ چنان‌که قرآن تصریح به این مطلب دارد: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾^(۱) [فصلت: ۲۶].

در شأن نزول این آیه چنین گفته‌اند که کفار قریش یکدیگر را وصیت می‌کردند که هنگامی که رسول اکرم قرآن می‌خواند، باید آن را مشوش کرد تا آیات را غلط ادا کند و از سخن باز ایستد؛ و در وقت تلاوت قرآن جمعی سخنان بیهوده می‌گفتند، دسته‌ای صغیر می‌زدند، برخی کف می‌زدند و گروهی شعرهای لغو می‌خواندند؛ پس این آیه نازل شد. معنی آیه: «کفار به یکدیگر گفتند مشنویید و گوش ندهید قرآن را، و سخنان لغو و حشو در آن افکنید، یا فریاد کنید در پیش او، شاید به این وسیله بر پیغمبر غلبه کنید تا نتواند تلاوت قرآن کند».

خداوند متعال برای جلوگیری از شرارت مشرکین، حروف مقطعه را نازل فرمود تا وقتی که به گوششان امر غریبی خورد، متعجب شوند که این چه کلماتی است. پیغمبر می‌گوید و این تعجب، موجب سکوت آنان می‌شد، و بعد از آن، پیغمبر تلاوت قرآن می‌فرمود.

و اقوال دیگر در این باب نقل شده و بوعلی سینا هم رساله مستقلی در فواتح السور تصنیف فرموده مُسمّی به «رساله نیروزیه». اگر بخواهیم تمامی آنها را ذکر کنیم، از سبک کتاب که بر اختصار است، خارج خواهد شد. وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

(۱) و کسانی که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش مدهید و سخن لغو در آن اندازید، شاید شما

حکمت نزول قرآن به طور تدریج و مُفَرَّق و مُنَجَّم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾ [الفرقان: ۳۲]

مشرکین به پیغمبر اکرم گفتند: گمان می کنی فرستاده خداوند هستی؟ پس چرا قرآن جمله واحد و یک مرتبه بر تو نازل نمی گردد و به طور تدریج و پراکنده بر ما می خوانی؛ و حال اینکه تمامی تورات و انجیل و زبور یک مرتبه نازل شده؟ (ابن جریج می گوید از اول نزول قرآن تا آخر آن، بیست و سه سال طول کشید). خداوند متعال در این آیه جواب مشرکین را می دهد.

معنی آیه: «کفار گفتند چرا قرآن یک بار بر محمد نازل نمی شود؟ چنین فرستادیم قرآن را متفرق و پراکنده تا ثابت گردانیم و قوت دهیم به تفریق در آن در اوقات متعدده دل تو را، و بر تو خواندیم قرآن را به مهلت و تأنی [= آهستگی] در مدت متباعد [= طولانی]. و جواب خداوند در این آیه متضمن وجوه چندی است:

۱- اینکه رسول اکرم امی بود و آشنا به قرائت و کتابت نبود؛ چنان که خداوند می فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ وَبِیْمِينِكَ إِذًا لَأَرْتَابَ الْمُبِطُلُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۸]

یعنی: «پیش از نزول قرآن، خواننده کتابی نبود و کتابی را به دست راست خود نمی نوشتی، و اگر خواننده و نویسنده بودی، باطل گویان و تباهاکاران در شک می افتادند»، یعنی مشرکین عرب می گفتند چون می خواند و می نویسد، پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط [= برداشت] کرده و بر ما می خواند.

و چون معلوم شد که پیغمبر اکرم امی بوده، پس اگر تمام قرآن بر پیغمبر یک مرتبه

نازل می‌شد، ضبط [و ثبت] آن مشکل بود و احتمال نسیان داده می‌شد؛ اما تورات کتاب بود و موسی هم اهل قرائت و کتابت بود؛

۲- کسی که کتاب نزد او باشد، بسا می‌شود اعتماد به کتاب می‌کند و در حفظ آن سهل‌انگاری می‌نماید؛ لکن خداوند کتاب را دفعهً واحدهً [= به یکباره] نازل نفرمود؛ بلکه پراکنده و به طور تدریج نازل نمود تا حفظ و از بر کردن آن آسان‌تر باشد؛ و دیگر آنکه چون امت هم امی بوده و اهل کتابت و قرائت نبودند، برای اینکه امت هم بتوانند ضبط کتاب کنند و آن را از بر نمایند، مناسب آن بود که بر امت به تدریج خوانده شود؛

۳- اگر تمام قرآن یک دفعه نازل می‌شد، مسلماً چون مبتنی بر بیان احکام است، تمامی احکام نازل می‌گردید و حفظ و ضبط احکام بر خلق سنگین و مشکل بود و عمل به آن مشکل‌تر؛ اما هنگامی که تدریجاً نازل شود، حفظ و عمل به آن سهل و آسان خواهد بود؛

۴- مشاهده جبرئیل در حال‌های متعدد و زمان‌های مختلف سبب تقویت قلب نبی بود و بعد از مشاهده او بر ادای آنچه حمل کرده قوی‌تر می‌گردید، و بر احتمال اذیت خلق صابرتر می‌شد، و بر جهاد با کفار ثابت‌تر می‌گردید؛

۵- به تدریج نازل شدن قرآن، خود معجزه بزرگی است؛ با وجود اینکه تدریجاً و ده آیه و سوره‌های کوچک نازل می‌شد، باز هم مشرکین قادر نبودند در مقام معارضه درآیند و بتوانند ده آیه مثل آن بیاورند؛ و عجز مشرکین در تدریجی‌بودن و نزول آن، بیشتر معلوم گردید؛

۶- چون قرآن به حسب سؤال و وقایعی که برای مردم روی می‌داد نازل می‌شد، البته باید پراکنده و به طور تدریج باشد. **وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.**

امثال قرآن

خداوند می فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنكبوت: ۴۳]
یعنی: «این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و جز دانشمندان آنرا نمی‌فهمند»،
و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ [ابراهیم: ۲۵]
یعنی: «خداوند مثل‌ها را برای مردم می‌زند، شاید که متذکر شوند».

معنی مثل و فرق آن با مثل

ابوالبقاء در کلیات می‌گوید: «مثل اسم نوعی از سخن است که عامه و خاصه بر آن تراضی [= رضایت] کرده باشند برای تعریف کردن چیزی به غیر الفاظ موضوعه برای او در هنگام شادی و اندوه استعمال می‌کنند، و بلیغ‌تر از حکمت است؛ و مثل به دو معنی اطلاق می‌شود: یکی به معنی مثل چون «شبهه و شبّه» و «نقص و نقص»؛ بعضی گفته‌اند با لفظ مثل گاهی از وصف شیء تعبیر می‌شود؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ﴾ [الرعد: ۳۵] یعنی: «صفت بهشتی که خداوند پرهیزکاران را وعده فرموده است» و گاهی به مشابهت چیزی به چیز دیگر در معنی از معانی گفته می‌شود.

لفظ «مثل» دلالت دارد بر مشابهت اعم؛ زیرا لفظ به چیزی می‌گویند که فقط در جوهر با چیز دیگر مشابه باشد و شبهه به مشابه در کیف [= کیفیت] می‌گویند و مساوی به مشابه در کم [= مقدار] می‌گویند و «شکل» به مشابه در قدر و اندازه می‌گویند؛ اما مثل اعم از همه اینهاست، و از این جهت است که خداوند در کتاب عزیزش هنگامی که خواست از همه جهات نفی شبیه از خود بفرماید، با لفظ «مثل» تعبیر نمود؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] و جمع میان «کاف» و «مثل» در این آیه، برای تأکید نفی

می‌باشد، و اشاره به این است که استعمال کاف و مثل، هیچ کدام صحیح نیست، و بعضی در معنی این آیه گفته‌اند: «مِثْلُ به معنی صفت می‌باشد و معنی چنین است که صفتی مثل صفت او نیست». مرادشان این است که اگر چه خداوند را در بسیاری از صفات به صفت بشر مُتَّصِف می‌کنند، ولی این صفات در باری تعالی به نحوی که در بشر استعمال می‌شود نیست، و قول خداوند که می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ [النحل: ۶۰] یعنی: «صفات زشت و مذموم برای منکرین آخرت است و صفات اعلی برای خداست».

و خداوند بندگان را از ضرب مثل برای ذات منبع [= بلندمرتبه] خود منع فرمود؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ﴾ [النحل: ۷۴] و بعد اشاره فرمود که خداوند خود به نفس خود مَثَل می‌زند، بر ما روا نیست که به او اقتدا کنیم و فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۷۴] و بعد برای خود مَثَل زد و فرمود: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا﴾ [النحل: ۷۵] و در اینجا اشاره به این است که جایز نیست خدا را به صفتی از صفات بشر توصیف کرد، مگر به آنچه که خداوند خود را وصف فرموده است.

فایده تمثیل

تمثیل بهترین وسیله است برای آنکه وهم مُسَخَّر عقل گردد و از فرمان و اطاعت او سر باز نپیچد، و نزدیک‌ترین راه است برای فهماندن جاهل کندذهن و فرونشاندن حرارت سرکشان.

تمثیل، حجاب از روی معقولات خفی برمی‌دارد و آن را در معرض محسوسات می‌گذارد؛ ناشناس را معروف می‌کند و وحشی را مألوف [= آشنا] می‌سازد.

عادت پیغمبران بر این جاری بود که حکم را در بعضی از مقامات با امثال بیان می‌نمودند، و حقایق مشکل عقلی را به لباس مثال‌های حسی می‌آوردند؛ زیرا بر بیشتر مردم جهت حسی غلبه دارد و نمی‌توانند براهین عقلی را بفهمند و معانی را از لباس

صورت، تجرید کنند [= بیرون بکشند]. کسانی که ذهنشان صاف و عقلشان کامل است به سبب زیادی هوش خود، از امثال، پی به حقایق می‌برند؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید:

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۳].

ابراهیم نظام می‌گوید: «چهار صفت در مثل موجود است که در کلام‌های دیگر یافت نمی‌شود: ایجاز در لفظ، و رسیدن به معنی، و حُسن تنبیه، و خوبی کنایه؛ پس مثل، آخرین مرتبه بلاغت است».

ابن مُفَفَّع می‌گوید که: «هرگاه کلام را به صورت مثل آورند، برای گفتار واضح‌تر و برای گوش زیباتر و برای اقسام سخن پردامنه‌تر می‌گردد، و برای امثال، قاعده‌ای موجود نیست تا آنها را بر طبق آن قاعده منظم و مرتب سازند؛ بلکه از حیث درجات متفاوت و مختلف است؛ چنان‌که در قرآن از پشه گرفته تا خود رسول اکرم ﷺ مورد مثل واقع شده است».

سوره‌هایی که خداوند در آن مثل زده است عبارتند از: بقره، آل عمران، انعام، اعراف، یونس، هود، رعد، ابراهیم، نحل، بنی‌اسرائیل، کهف، حج، نور، فرقان، عنکبوت، روم، یس، زمر، زخرف، محمد، فتح، حدید، حشر، جمعه، تحریم و مدثر.



امثال قرآن بر دو قسم است

قسم اول ظاهر است و به مثل بودن آن تصریح شده است؛ قسم دوم ظاهر نیست و به مثل بودن آن اشاره نشده است.

اما قسم اول در قرآن زیاد است و ما بعضی از آن را گوشزد قارئین [= خوانندگان] می‌نماییم:

۱- قول خداوند: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا الثَّورَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ

أَسْفَارًا ﴿ [الجمعه: ۵] یعنی: «آنان در جهل به مضامین و حقایق تورات، مانند الاغی می‌باشند که به کتاب‌هایی که در پشتش بار کرده‌اند، جاهل است»؛

۲- قول خداوند که می‌فرماید: ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ﴾ [الأعراف: ۱۷۶] یعنی: «این شخص در ملازمت و پیروی از نفس، مانند سگی است که در هیچ حال لَهْث (در آوردن زبان از تشنگی) را ترک نمی‌کند؛

۳- آنجا که فرموده است: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا﴾ [البقرة: ۱۷] تشبیه فرموده است کسی را که خداوند اسباب هدایت و توفیق را برای او فراهم ساخته، ولی آن شخص از آن فرصت برای رسیدن به نعمت ابدی استفاده نکرده و فرصت را ضایع نموده است، به کسی که با زحمت فراوان در تاریکی آتش روشن کند و چون آتش برافروخته شد و روشنی داد، آن را تباه و ضایع کند و دوباره در ظلمت و تاریکی فرو رود؛

۴- آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً﴾ [البقرة: ۱۷۱] مدعو را به گوسفند تشبیه فرموده است و معنی را به اجمال بیان کرده و مقابله را در معنی رعایت فرموده است، نه در الفاظ، و تفصیل کلام چنین است: مثل پیشوای کافران و خود کافران، مثل چوپانی است که گوسفندان را صدا می‌زند و مثل گوسفندانی است که جز صدا و دعوت چوپان چیزی نمی‌شنوند؛

۵- آیه شریفه مثل ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ﴾ [البقرة: ۲۶۱] و همچنین سایر امثال قرآن.

اما قسم دوم و آن امثال کامنه [= پنهان] که به مثل بودن آن تصریح نشده است: ماوردی می‌گوید: «از ابواسحق ابراهیم بن مضارب بن ابراهیم شنیدم که می‌گفت: از حسن بن فضل پرسیدم و گفتم تو امثال عرب و عجم را از قرآن استخراج می‌کنی؛ آیا این مثل در قرآن هست: خیر الأمور أوسطها (بهترین امور میانه آنهاست)؟ گفت: در چند

موضع:

۱- ﴿لَا فَارِضٌ وَلَا يَكْرُ عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ [البقرة: ۶۸] یعنی: «نه پیر از کار افتاده، و نه

جوان نارسیده، میان آنچه مذکور شد از پیر و جوان»؛

۲- ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾ [الفرقان: ۶۷]

یعنی: «آنانکه چون انفاق کنند، اسراف نکنند و تنگ نگیرند، و انفاق اینان میان اسراف و تقتیر [= کم خرج کردن]، راست ایستادن است»، یعنی طریقه اعتدال می باشد؛

۳- ﴿وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۱۱۰]

یعنی: «و بلند مکن نماز خود را و نخوان آهسته، و طلب کن میان جهر [= بلندخواندن] و إخفات [= آهسته خواندن] راهی را»؛

۴- ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾

[الإسراء: ۲۹]

یعنی: «مساز دست خود را بسته به گردنت و مگشای دست خود را به طوری که اسراف شود، پس از آن بنشین ملامت کرده شده و درمانده».

گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که: «من جهل شیئاً عاداه» هر که چیزی را نداند، آن را دشمن دارد؟ گفت: بلی؛ در دو جا:

۱- ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾ [یونس: ۳۹]

یعنی: «بلکه تکذیب کردند به آنچه که علم نداشتند»؛

۲- ﴿وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾ [الأحقاف: ۱۱]

یعنی: «و چون هدایت به قرآن نشدند و نپذیرفتند، پس زود گویند این قرآن، دروغ کهنه است».

گفتم: آیا این مثل در قرآن هست: «احذر شر من أحسنت إليه» بترس از شر آنکه به او نیکی کردی؟

گفت بلی؛ ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [التوبة: ۷۴]

یعنی: «و کینه نداشتند مگر آنکه بی‌نیاز کرد ایشان را خدا و رسول از فضلش».

مراد اهل مدینه است که محتاج و تنگدست بودند؛ چون قدم مبارک حضرت رسول ﷺ به آنجا رسید، توانگر شدند و پس از آن به اذیت رسول اکرم قیام نمودند. گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که «لیس الخیر کالعیان» دیدن مانند شنیدن نیست؟

گفت: بلی؛ ﴿قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَظْمِنَنَّ قَلْبِي﴾

یعنی: «آیا ایمان نیاوردی؟ گفت بلی؛ و لکن می‌خواهم قلبم مطمئن شود».

گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که «فی الحركات البرکات» در جنبش برکت است؟

گفت: بلی ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً﴾ [النساء: ۱۰۰]

یعنی: «و کسی که هجرت کند، در راه خدا در زمین موضع بسیار یعنی آرامگاه‌ها و فراخی روزی می‌یابد».

گفتم آیا این مثل در قرآن هست «کما تدین تدان»؟ گفت: بلی؛ ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ

بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳]

یعنی: «هر کس بد کند، جزا داده می‌شود به آن».

گفتم: آیا این مثل در قرآن است که «لا یلدغ المؤمن من جُحرٍ مرتین» مؤمن از یک

سوراخ دو مرتبه گزیده نمی‌شود؟

گفت: بلی؛ ﴿قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ﴾ [یوسف: ۶۴]

یعنی: «آیا امین دارم شما را بر او مگر چنان‌که امین داشتم شما را برادر او پیش از این؟».

گفتم: آیا در قرآن هست که «من أعان ظالماً سُلطَ علیه» هر کس ستمگری را کمک کند

خداوند آن ستمگر را بر او مسلط می‌گرداند؟

گفت: بلی؛ ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾
[الحج: ۴]

یعنی: «نوشته شده است بر شیطان هر کس او را دوست دارد گمراهش کند و هدایت کند او را به عذاب دوزخ».

گفتم: آیا در قرآن هست که «ولا تلد الحیة إلا حیة» مار جز مار نزاید؟ گفت: بلی؛ ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا﴾ [نوح: ۲۷].

گفتم: آیا در قرآن هست که: «للحیطان آذان» دیوار گوش دارد؟ گفت: بلی؛ ﴿وَفِيكُمْ سَمَّعُونَ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۴۷].

گفتم: آیا در قرآن هست که «الجاهل مرزوق والعالم محروم» نادان توانگر است و دانشمند محروم؟ گفت: بلی؛ ﴿مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا﴾ [مریم: ۷۵].

گفتم: آیا در قرآن هست «الحلال لا یأتیک إلا قوتاً، والحرام لا یأتیک إلا جزافاً» حلال نمی‌رسد مگر به مقدار قوت، و حرام نمی‌رسد مگر زاید از حد؟

گفت: بلی؛ ﴿إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيَتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ﴾
[الأعراف: ۱۶۳]

یعنی: «چون آمد ایشان را ماهیشان در روز شنبه در حالتی که سر از آب بیرون کردند و در روز غیر شنبه نمی‌آمدند ایشان را».



قرآن براهین بر اصول ایمان را در بر دارد

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾^(۱)

یکی از ظلم‌هایی که به قرآن وارد آمده و بی‌عنایتی‌هایی که به کتاب خدا شده است، همانا قول طوایفی از متکلمین و متفلسفین است که گمان کردند قرآن در مسائل اعتقادی و اصول دین به هیچ وجه اقامه دلیل و برهان ننموده است و دلالت قرآن بر امور اعتقادی از مبدأ و معاد و نبوت و قضا و قدر و خیر و شر و امثال آن از راه قبول قولِ مُخْبِرِ صادق است؛ به این معنی، چون پیغمبر راستگو و از طرف خدای جهان مبعوث است، آنچه می‌گوید، باید تصدیق کرد، و در این مبنی، غلط بزرگ و گمراهی واضحی مرتکب شدند و ندانستند که قرآن اصول دین و قواعد ایمان را با براهین مُتَقَنِّ و ادلهٔ محکم بیان فرموده است، و دلیل بر این مطلب:

۱- نص صریح آیه فوق است که می‌فرماید: «ای مردم، از جانب پروردگار شما برهانی آمد و نور واضحی به سوی شما فرستادیم؛

۲- اینکه چگونه تصور می‌شود شخصی مردم را به اصولی دعوت کند و برای آن اصول به هیچ وجه اقامه برهان نکند و بگوید: من این اصول را از طرف خداوند برای شما بیان می‌کنم؛ اما شما باید بروید در کتب فلاسفه و متکلمین ادله‌اش را تحصیل [= جستجو] کنید؛

۳- قرآنی که تقلید را حرام کرده و اطاعت به غیر علم را نهی فرموده، چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الإسراء: ۳۶]، و همچنین یهود را

(۱) ای مردم، در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است و ما به سوی شما نوری

تابناک فرو فرستاده‌ایم [النساء: ۱۷۴].

مخاطب می‌سازد که اگر راستگو هستید بر عقایدتان برهان اقامه کنید، چنان‌که می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقره: ۱۱۱]، چگونه تصور می‌شود بر اصولی که خلائق را به آن دعوت می‌فرماید، اقامه برهان نکند؟

۴- ائمه دین و سلف صالح از اصحاب و تابعین پیش از دخول فلسفه در اسلام و پیدایش علم کلام در اثبات مبانی دین چه طریقی داشتند؟ آن مردمی که بنا بر دستور قرآن اطاعت کورکورانه را ضلالت [= گمراهی] می‌دانستند، آیا تصویر می‌شود بدون برهان و دلیل معتقد بوده و دلیلی بر آرای خود از کتاب خداوند نداشته باشد؟

خیلی جای تأسف است که بی‌اطلاعی به قرآن و عدم تدبر در آن، ملت اسلام را به جایی رسانید که در همه شئون باید محتاج به اجانب باشند؛ حتی در اقامه برهان بر اصول ایمان؛ و عجیب‌تر از این قول مردمانی است که به هیچ وجه نصیبی در آخرت ندارند و جزو جنود [= سربازان] شیطانند، می‌گویند ما قرآن را نمی‌فهمیم و هیچ وقت نخواهیم فهمید، مگر اینکه امام زمان ظهور کند و آن را تفسیر فرماید. این عقیده کفری که قائلش اگر بفهمد چه می‌گوید در زمره کفار خواهد بود، تیشه به ریشه قرآن زد و کار را به جایی رسانیده که دیگر مردم به قرآن اعتنایی ندارند و اعتقادات را از غیر قرآن اخذ نمودند، ظاهراً مسلمان نامیده می‌شوند، اما در اعتقادات، کافر محض هستند، و از اینان است که فردای قیامت، ختمی مرتبت در پای میزان عدل الهی شکایت می‌کند؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^(۱) و ما در اینجا «حمایتاً للقرآن و هدایتاً لاهل الایمان»^(۲) اول طریقی که عقلا در کشف حقایق بر آن رفته‌اند ذکر می‌کنیم و پس از آن، طریقه قرآن را در اقتناص [= به دست آوردن] حقایق

(۱) و پیامبر [خدا] گفت: پروردگارا، قوم من این قرآن را رها کردند [الفرقان: ۳۰].

(۲) برای پشتیبانی از قرآن و به منظور راهنمایی مؤمنان.

بیان کرده و بعد براهین وارده در کتاب خدا را ذکر نموده و طریق سه‌گانه دعوت قرآن را، که حکمت و موعظه و مجادله است، گوشزد می‌نماییم. **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.**

مقدمه

علوم بر دو قسم است:

اول: ضروری و بدیهی، که به هیچ وجه محتاج به کسب نیست؛

دوم: نظری و کسبی، که محتاج به نظر و کسب است.

بشر از آن روزی که پای در این خاکدان طبیعت گذارد و دنبال تفتیش حقایق و تعلیل [= علت‌یابی] اشیاء رفت و متوجه به کون و هستی شد، نخست چیزی که نظرش را جلب نمود، این بود که حقیقت این کون و عالم وجود چیست؟ و ثانیاً: نسبت من به کون چیست؟ و ثالثاً: در این عالم چه باید بکنم؟ این تفتن انسان را وادار به جستجو و تحقیق نمود و آرا و عقاید مختلفی پیدا شد. جمعی گفتند: حقیقتی نیست، و راهی بشر به حقیقت ندارد، و این جماعت به «سوفسطائیین» نامیده شدند؛ برخی گفتند: عالم منحصر به محسوس است و عالمی غیر از این عالم نیست؛ این گروه به «حسیون» خوانده شدند. گروهی گفتند غیر از این عالم محسوس، عوالمی بی‌شمار [وجود دارد] که به نردبان حس نمی‌شود رفت و تحقیق در عوالم غیب، منحصر به برهان است؛ این گروه فلاسفه «الهیون» نامیده شدند؛ و جماعتی گفتند: راه تحقیق حقایق منحصر به مکاشفه است و پای استدلالیان چوبین بود؛ این جماعت به «صوفیه» نامیده شدند.

قرآن راه فهم حقایق را دلیل و برهان می‌داند با شرایطی که بعد از ذکر طُرُق مختلفه بیان خواهیم نمود.



طریقه سوفسطائیه و رد آن

نصیرالدین طوسی در نقد المحصل می‌گوید: اهل تحقیق گفته‌اند که کلمه «سوفسطا» یونانی است؛ «سופا» به معنی علم است و «اسطا» به معنی غلط؛ پس این کلمه به معنی «علم غلط»؛ چنان‌که «فیل» به معنی دوست و «سوف» به معنی حکمت است، و فیلسوف به معنی دوستِ حکمت؛ پس از آن این دو کلمه معرّب شد و سفسطه و فلسفه مشتق گردید، و می‌گوید ممکن نیست در عالم قومی باشند که این مذهب و طریقه را داشته باشند؛ بلکه هر غلط‌کاری را در موضع غلطش سوفسطایی می‌نامند و چون بسیاری از مردم مذهب صحیحی ندارند و متحیرند، یک سلسله سئوالات و ایراداتی را مرتب کرده نسبت به سوفسطائیه دادند. تا اینجا کلام خواجه بود و از بیان بعد معلوم می‌شود که در لغتِ سوفسطایی و فرقه سفسطیون اشتباه بزرگی کرده است.

صاحب تاریخ فلسفه اسعد فهمی می‌گوید که شیشرون در کتابش بروتوس حکایت می‌کند که بعد از سقوط سلطنت طغاة و ظلمة سیسیل، چون آنان املاک اهالی را به غصب تصرف نموده بودند، اهالی دعاوی بسیاری بر ضد طغاة در محکمه اقامه کردند تا اینکه اموال مغضوب [= غصب‌شده] را استرداد کنند. مسلم است در این اقامه دعاوی مردمانی پیدا شدند که از حقوق موکلین خود دفاع می‌کردند و به واسطه حضور در محاکم و اقامه حُجَج [= دلایل] و براهین مبارات [= بیزارگی] در بیان و خطابه می‌نمودند؛ کم‌کم مردمان فصیح و بلیغی پیدا شدند و بزرگ‌تر و مهم‌تر این جمعیت «کوراکس» و «تسیاس» بودند، و این دو اول کسی بودند که خطبه را در کاغذ می‌نوشتند و بر رویه این دو نفر دو شخص دیگر پیدا شد و پیروی این دو را کردند و آن «پروتوگراس» و «جورجیاس» بود که در یک محل عمومی مردم را صنعت خطابه

می‌آموختند و در این شغل، از مردم مزد می‌گرفتند، و به لقب «سوفست» ملقب شدند، یعنی انسان حکیم ماهر در هر علمی؛ زیرا که از شروط شخص (مُحامی) وکیل دادگستری این بود که باید علوم متعددی را واجد باشند، و چون شغلی که سوفسطائون برای خود اتخاذ کرده بودند، دفاع از هر دعوائی بود، خواه حق باشد یا باطل، و شخص محامی قادر بود که براهینی اقامه کند تا خصمش را مفحم [= درمانده] گرداند و قانع سازد، و پس از این، قدرت داشت که ضد او را به براهین دیگر ثابت کند؛ از این جهت، لقب سوفست از معنی حقیقی آن تغییر کرد و نام هر مغالطی یا منازع در حقی گردید، و از این رویه شک و ریب در دل‌هایشان پیدا شد و به هیچ حقیقتی معتقد نبودند.

و چون سوفسطائیه مردمی قوی در اقامه دلیل بودند، مقابل اینان بزرگانی پیدا شدند مانند «سقراط و افلاطون و ارسطو» و مورخین قرن پنجم پیش از میلاد را تشبیه نمودند به قرن هجدهم و سوفسطائین را به آنسکلوپیدین. انتهى.

هنگامی که به تاریخ فلسفه مراجعه کنیم، می‌بینم مذهب شک در اعصار مختلف جلوه‌ها نمود؛ چنان‌که «جورجیاس» که یکی از زعمای [= بزرگان] سوفسطائیه است می‌گوید: ما در وجود اشیاء شک داریم، و اگر موجود هم باشد، راه به معرفت آن نداریم. و در اعصار جدید از زعمای مذهب شک «داوید هیوم» است [که] می‌گوید: مسائلی را که عقل بشر به آن اعتماد می‌کند و می‌گوید، به توسط آنها به حقیقت راه می‌پیماییم، تمامی آن وهم و خیال است؛ مثل علت و معلول، و سبب و مسبب، و جوهر و عرض امثال آن؛ پس بنابراین به هیچ وجه راه به حقیقت ممکن نیست.

و آشهر [= مشهورترین] سوفسطائین در اعصار اولی «پیرو» است که قفطی در تاریخ الحکما آن را «فورون» نام نهاده، و در سال سیصد و شصت پیش از میلاد متولد شده و در حمله اسکندر به هندوستان همراه او بود و کتابی هم تألیف نکرده که ما آرائش را بدانیم. اما شاگردش «تیمون» عقاید و آرای اوستادش را نوشته و اینک آرای اوست که ذکر می‌شود.

[او] می‌گوید: بهترین رأی که شخص حکیم از خود می‌پرسد این سه است:

۱- این اشیائی که ما می‌بینیم، چیست و چگونه پیدا شده است؟

۲- علاقه ما به این اشیاء چیست؟

۳- در مقابل اشیاء عالم چه باید کرد؟

سؤال اول را جواب می‌دهد که ما ظواهر اشیاء را می‌دانیم؛ اما حقیقت و باطن آن را جاهلیم و راه به حقایق اشیاء نداریم؛ چون می‌بینیم یک چیز بالنسبه به اشخاص مختلف جلوه‌های گوناگون دارد و هر شخص، آن شی را طوری مشاهده می‌کند مخالف شخص دیگر؛ و چون ثابت شد اینکه آن شیء واحد به مظاهر گوناگون بالنسبه به اشخاص مختلف جلوه مختلف دارد، پس محال است که ما حق و باطل اشیاء را دریابیم.

و از واضح ادله بر این مطلب این است که آرا و عَقَلًا مثل آرای عامه مختلف است و هر یک از عقلا برای مقصد خود برهانی اقامه می‌کنند؛ پس عقیده‌ای که نزد شخصی حق است و بر آن برهان اقامه نمود، برای شخص دیگر ضد آن حق است و بر آن برهان هم اقامه می‌کند؛ و گاهی می‌شود عقیده‌ای نزد شخصی حق و برهانی است؛ پس از مدتی نقیض آن عقیده برای او برهانی می‌شود. بنابراین از اینکه عَقَلًا برای خود اتخاذ کرده‌اند حقیقتی ندارد؛ پس ما باید نظر خود را به اشیاء به این طریق بیان‌دازیم که نمی‌دانیم و همین جواب، پاسخ سؤال دوم است.

اما از سؤال سوم که چه باید بکنیم، اولاً: باید توقف کنیم و هیچ عقیده‌ای اتخاذ نکنیم، و از این جهت است که اتباع «پیرو» هیچ وقت حکم قطعی نسبت به اشیاء صادر نمی‌کنند و نمی‌گویند: حق در مطلب فلان است یا بهمان؛ لکن می‌گویند: ظاهر فلان است یا فلان، یا می‌گویند: محتمل است چنین باشد و نحو آن.

و چنان‌که در اشیاء مادی حکم بتی ندارند، همچنین در مسائل اخلاق و قانون و امور معنوی حکم قطعی صادر نمی‌کنند، هیچ عقیده‌ای را حق نمی‌دانند و هیچ چیز را بد یا خوب نمی‌گویند، چون می‌شود چیزی در نظر شخصی خوب باشد و در نظر دیگری بد،

یا بر حسب قانون خوب و بد باشد؛ می‌گویند هنگامی که شخص عاقل به این مرتبه رسید، چیزی را بر چیزی ترجیح نمی‌دهد و نتیجه آن جُمود تام و به کاری اقدام نکردن است، به دلیل اینکه هر عملی نتیجه تفضیل و ترجیح باشد، وقتی که برای اشیاء مُرَجَّحی [برتر] نباشد، عمل از میان می‌رود، و چون عمل نتیجه تفضیل و آن مبتنی بر عقیده است و عقیده هنگامی خواهد بود که جازم [= قاطع] به حق باشد، و جزم هم نمی‌شود تحصیل کرد و (پیرو) منکران است.

و نیز می‌گویند باید لذایذ و هوس‌ها را دور انداخت و زندگانی را با عقل مطمئن و بدون هوس انجام داد و خود را از هر وهمی خالی کرد تا سعادت‌مندی حاصل شود. هنگامی که شخص عاقل از لذایذ اعراض [= خودداری] کرد و به هوس‌ها و موهومات پشت پای زد، از بدبختی نجات خواهد یافت، و عاقل باید نزد او شیء و نقیض آن یکسان باشد؛ صحت و مرض، حیات و موت، و غنا و فقر، نزد خردمند یکسان است؛ اما زمانی که راغب به طرفی نباشد و چون انسان در دنیا مجبور به عمل است، باید خاضع عرف و قانون باشد؛ نه اینکه آنها را حق و میزان بداند.

آکادمی افلاطون رؤسای داشت که همگی بر رویه افلاطون بودند. هنگامی که ریاست به «ارسیسیلوس» رسید، شک وارد مدرسه شد و مدرسه را در این وقت «آکادمی جدید» نام نهادند و از ممیزات [= وجه تمایز] این مدرسه، معارضه شدید با «رواقیون» بود؛ می‌گفتند: رواقیون بدون اینکه بر مطلبی اقامه برهان شود، تصدیق می‌کنند و مردمان خوش‌باروی هستند.

«ارسیسیلوس» نظریات رواقیون را در اساس معرفت رد نمود و گفت: «شناختن حقایق اساس محکمی ندارند، و مقیاسی هم از راه حواس و عقل در میان نیست که آنها را با آن بسنجیم!» و از کلمات اوست که می‌گفت: «نمی‌دانم و تحقیقاً هم نمی‌دانم که نمی‌دانم». اما آکادمی جدید مثل «پیرو» مبالغه در شک نمودند و گفتند: «انسان مجبور به عمل است؛ ولیکن چون به حقیقت ممکن نیست راه پیدا کرد، باید به احتمال و ظن عمل نمود

و احتمالات و مظنونات را مورد عمل قرار داد، و مشهورترین علمای مدرسه شک «کارنیادس» است و او آرائی داد:

۱- می‌گوید: اقامه برهان بر هر چیزی ممتنع [= محال] است؛ به جهت اینکه نتیجه باید به توسط مقدمات برهانی نمود و مقدمات هم محتاج به برهان است، و همچنین آن برهان محتاج به برهان دیگر است و تسلسل خواهد شد؛

۲- ممکن نیست رأی و عقیده خودمان را در چیزی بفهمیم [که] حق یا باطل است؛ چون قدرت مقایسه میان رأی خود و حقیقت آن نداریم و نمی‌توانیم مقارنت [= شباهت] و مناسبتی بیابیم، و معلومات از عقل ما خارج است؛ پس ما از اشیاء رأی خود را می‌بینیم و محال است که صورت و نقش شیء با حقیقت آن یکی باشد؛ ما صورت و نقش حقایق را می‌یابیم و از آن خبر می‌دهیم و مسلماً صورت و نقش شیء، غیر از حقیقت و مصداق اوست. خلاصه، آنچه در ذهن درمی‌آید، جز یک سلسله مفاهیم، چیز دیگر نیست و عقاید و آرای ما بر روی مفاهیم است، و مفاهیم با حقایق دو چیز است [که با هم متفاوتند]؛ پس تمامی عقاید و آراء موهومات است.

و از زعمای مذهب شک «انیسیدیموس» معاصر «سیسرون» و مُتَعَلَّم [= آموخته] به تعالیم «پیرو» است و شهرت آن به واسطه وضع مبادی ده‌گانه است و در این مبادی ثابت نموده که معرفت اشیاء محال است، و تمامی این اصول ده‌گانه مرجعش به دو یا سه اصل است که به اشکال فلسفی جلوه داده و آن این است:

۱- اینکه شعور احیاء و مراتب ادراک حسی اشیاء مختلف است؛
 ۲- مردم طبیعتاً و عقلاً مختلف خلق شده‌اند و به همین جهت، اشیاء در نظر آنان به مظهر مختلفی جلوه می‌کند؛

۳- اختلاف حواس به واسطه اختلاف تأثر آنها از اشیاء است؛

۴- ادراک ما، حقایق اشیاء را بسته به حالات عقلی و طبیعی هنگام ادراک آنهاست؛

- ۵- اشیاء به مظاهر مختلف در اوضاع و مسافت‌های مختلف جلوه می‌کند؛
- ۶- ادراک حسی ما اشیاء را بدون واسطه نیست؛ بلکه مع‌الواسطه [= با واسطه] است؛ چنان‌که مشاهده می‌شود که میان حواس ما و اشیاء، هوا واسطه است؛
- ۷- جلوه اشیاء به واسطه اختلاف در مقدار و رنگ و حرکت و درجه حرارت، مختلف است؛
- ۸- تأثر ما از اشیاء، به مقدار الفت و انس به آنها مختلف می‌شود؛
- ۹- آنچه از معلومات ما گمان می‌کنیم جز محمولاتی بر موضوعات نیست، و تمامی محمولات علاقه‌هایی است میان بعض اشیاء و بعض دیگر، یا علاقه میان نفس و اشیاء است، و تمامی اینها حقایق اشیاء نیست؛
- ۱۰- آراء و عقاید مردم بر حسب اختلاف بلاد مختلف است. از این مبادی ده‌گانه نتیجه می‌گیرد که علم به کنه [= نهایت] اشیاء، ممتنع است، و این وسائل را که بشر در دست دارد، ما را به حقایق اشیاء نمی‌رساند.
- خلاصه تمامی این بیانات این است که سوفسطائیه مُشْتَعِب [= تقسیم‌شده] به سه گروهند:

- ۱- «لا ادریه» که می‌گویند: ما شک داریم، و در اینکه شاک هستیم شک داریم؛
- ۲- «عنادیه» می‌گویند: هیچ قضیه‌ای بدیهی یا نظری نیست؛ مگر اینکه برای آن معارضی هست و میان قضایا معانده است؛ مثلاً: قضیه عالم حادث است با براهینش میان قضایا تعاند است؛ ما نمی‌توانیم میان قضایا ترجیحی قایل شویم و حکم کنیم؛
- ۳- «عنندیه» می‌گویند: عقیده هر قومی قیاس به آن قوم حق است، و قیاس به خصوصشان باطل.



ابطال سخنان سوفسطائیه

اینکه سوفسطائیه می‌گویند: ما چون به کشف حقایق راه نداریم پس باید متوقف شویم و دنبال تَحَرُّی [= حقیقت‌جویی] حقیقت نرویم و فارغ‌البال [= آسوده] زندگانی کنیم و کردار خود را بر طبق عرف و عادت مردم قرار دهیم، این قول مثل سخن کسی است که رتبهٔ پادشاه را ملاحظه کند و عظمت او را در نظر بگیرد و ببیند که پادشاه مُطاع و مُتَّبِع و اوامرش جاری و احکامش بر برابری [= خلاق] ساری [= نافذ] است و یک نظری به خود کند و نقص و کوچکی خود را ببیند و به خود بگوید که محال و ممتنع است من به رتبهٔ پادشاهی برسم؛ اگر چه می‌توانیم به وزارت یا شغل دیگر که دون رتبهٔ پادشاه است موفق شوم، اما چون به سلطنت نمی‌رسم شغل‌های دیگر را هم نمی‌خواهم، و در او این فکر محقق شود چون به رتبهٔ عالی نمی‌رسم بهتر این است که به شغل پدری خود که کناسی [= نظافتچی] است قناعت کنم، و کناس هم عاجز از تحصیل یک لقمه نان که سد رمق کند و یک جامه‌ای که از سرما و گرما حفظ کند نخواهد بود، و سیره آباء هم محفوظ مانده است و بگوید:

«دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرَحَّلَ لِبُعِيَّتِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمِ الْكَاسِي»

این شخص پست‌همتِ دون‌فطرتِ کوتاه‌نظر اگر فکر و تأمل کند، باید بفهمد که میان درجه کناس و پادشاهی منزل‌هاست و نباید هرکس که نمی‌تواند به درجات عالی برسد قناعت به درکات سفلی کند؛ بلکه هنگامی که همت گماشت که از مرتبه پستی حرکت کند، هر چه بالاتر رود، نسبت به آن مقامی که دارد، ریاست و عزت است؛ همچنین درجات سعادات علمیه و عملیه متفاوت است هرکس منزلتی در علم دارد، نباید بگوید من چون به جمیع حقایق راه ندارم، باید دنبال آن نروم و قناعت به جهل و نادانی کنم «ما لا یدرک کله لا یتُرک کله».

خلاصه کلام: سوفسطائیه در این سخن خبط بزرگی کرده‌اند و در حقایق را به خود بسته و به خِسَّت و ردائت [= فرومایگی و پستی] جهل قانع شدند و مثل شخص کناس

در کُنَّاسی ماندند. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ.

و باید دانست که قول سوفسطائیین به نفی حقایق مُکابره [= متضاد] با عقل و حس است؛ و در رد قول اینان کفایت می‌کند که گفته شود شما می‌گویید اشیاء حقیقتی ندارند؛ آیا این کلامی که می‌گویید حق است یا باطل؟ اگر گفتند: حق است، پس حقیقتی ثابت شد، و اگر گفتند: حق نیست، پس به بطلان قول خود اعتراف کردند؛ و به شکاک از این فرقه می‌گوییم این شکی که شما دارید یا موجود و صحیح است، یا موجود و صحیح نیست. اگر گفتند: موجود و صحیح است، پس حقیقتی را قائل شدند، و اگر گفتند: موجود و صحیح نیست، پس بنابراین ابطال و نفی شک را نمودند و مسلماً در ابطال شک، اثبات حقایق است.

اما قول جمعیتی که می‌گویند: هر قضیه‌ای نزد کسی که آن را حق می‌داند حق است و نزد آن کسی که آن را باطل می‌داند باطل است، جواب می‌دهیم اعتقاد حقیقت در چیزی، آن را حق نخواهد نمود؛ و همچنین اعتقاد به بطلان آن، آن را لباس باطل نخواهد پوشانید، حق آن موجود ثابت در متن واقع و نفس الامر است؛ اعتقاد در آن به هیچ وجه مدخلیتی ندارد و به سبب آن واقع، تغییر نمی‌کند. اگر این حرف صحیح باشد، لازم می‌آید که یک چیز در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم، و این اجتماع نقیضین خواهد شد، و بطلان آن از بدیهیات است.



طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن

این طایفه بر آنند که جز جسم و جسمانی، چیز دیگر وجود ندارد، و می‌گویند: موجود منحصر به محسوس است و هر محسوسی یا جسم است یا جسمانی؛ پس آنچه جسم و جسمانی نباشد، موجود نیست؛ و ماورای آبادان تن و قریه بدن مملکتی دیگر قائل نیستند، و می‌گویند: آنچه موضوع معرفت است و ممکن است بشر به آن راه پیدا کند، منحصر به محسوسات است؛ و علم را در حدود محسوساتی که در تحت اختیار و تجربه در می‌آید محصور می‌دانند و آنچه محسوس نیست، تعقل آن را ممتنع می‌دانند و هر علمی که بر معقولات دور می‌زند آن را علم نمی‌شمارند، بلکه وهم و تخمین می‌پندارند. و موضوع علومشان محسوسات است و قوه شناسائی اشیاء را قوه مشاعر و حواس می‌دانند، و حواس را جز ترتیب اعصاب چیز دیگر نمی‌پندارند، و طریقه تحقیقشان طریقه تجربه و حس است، و هر چه به این دو درآید، آن را علم می‌دانند، و بنابراین طریقه مباحث الهیات و نبوات و خودشناسی و اخلاق را علم نمی‌دانند؛ چون مباحث متعلق به اینها غیر محسوس است و در تحت تجربه و حس در نمی‌آید و خاتمه سخنانشان: سلامٌ عَلَى الْوَحَى وَالذِّينِ.

و بنابراین مبادی فاسد پیشوای این مذهب [یعنی] «کانت»، علوم را به ریاضی و طبیعی و فلک و شیمی و علم الحیوة [= زیست‌شناسی] و علم الاجتماع [= زمین‌شناسی] تقسیم نموده است.

و دلیل بر فساد قول اینان این است که:

۱- ما بالضرورة می‌دانیم افراد انسان در حقیقت انسانیت مشترکند؛ پس این حقیقت مشترک یا شکل و قدر و حیز [= مکان] معین دارد یا ندارد. اگر این قدر مشترک شکل و

حیز معین داشته باشد، لازم می‌آید که مشترک نباشد؛ چون هر تشخّصی مخالف تشخص دیگر است، و اگر آن حقیقت مشترک قدر و وضع و شکل معین نداشته باشد و مُتَعین به هیچ تعینی [= وجود] نباشد و با هر تعینی جمع شود، مسلماً محسوس نخواهد بود و معقول خواهد شد؛ پس گفته‌اند ایشان که هر چه محسوس نیست معقول نخواهد بود، باطل شد و بحث و تفتیش در محسوس ما را به غیر محسوس رسانید و آن مفهوم انسان کلی است؛

۲- کسی که اعتراف به محسوس نمود، باید اعتراف کند که حسی هست؛ چون اگر حس نباشد محسوس نخواهد بود، و حس محسوس نیست، بلکه معقول است؛ پس از اعتراف به محسوس اعتراف به غیر محسوس به وجود آمد؛

۳- هر عاقلی نمی‌تواند منکر تعقل خودش شود با اینکه عقل نه متوهم است و نه محسوس؛

۴- برای محسوسات علاقه‌هایی پیدا می‌شود که نه محسوس است و نه متوهم، و آن ادراک طبایع کلیه است؛ مثل عشق و خجل و وجل و غضب و شجاعت و جُبْن و امثال آن. چون کلی اینها را عقل مدرک است اما اشخاص و جزئیات اینها مثل عشق به فلان یا غضب بر بهمان یا ترس از فلان به حس ادراک نمی‌شود، اما به وهم ادراک خواهد شد، و هنگامی که ثابت کردید که در عالم هستی موجوداتی است که بالذات از این مراتب خارجند چون ذات ربوبی و موجودات عالم غیب، پس آنها اولی هستند که معقول باشند نه محسوس.

اما توهمی که حسّیون نمودند به اینکه فکر، در حقیقت، وظیفه عضوی است مثل جمیع وظایف بدن؛ چنان‌که وظیفه معده و امعاء هضم غذا، و کبد افراز صفراء، و غدد فکیه و آنچه زیر زبان است افراز لعاب می‌باشد، همچنین وظیفه مُخ فکر است که به واسطه تأثرات از امور وارده بر آن، کار استدلال و استنتاج از او صادر می‌گردد، این توهّم در منتهی مرتبه فساد و بطلان است و دلیل بر این این است که هضم و افراز صفرا و

لعاب از نوع فکر نیست، چون هضم و امثال آن عمل مادی محض است شبیه اعمال طبیعت، مثل انبات و تبخیر؛ لکن عمل فکر معنوی است و آن احاطه به کون محسوس و معقول می‌باشد و مناسبتی با عمل مادی صرف چون هضم و امثال آن ندارد؛ و دیگر آنکه مُخ تحقیقاً مُدرک [= درک‌کننده] نیست؛ بلکه آن آلت برای ادراک است؛ چنان‌که چشم آلت دیدن است.

اگر گفته شود: ادراک در انسان به واسطه بزرگی و کوچکی مخ، قوی و ضعیف می‌گردد و کمال شکل و ترکیب کیمیای [= شیمیایی] آن تأثیر کامل در ادراک دارد، در جواب می‌گوییم: این کلام مثل این است که بگویی ابصار در انسان به نسبت صحت چشم و سلامت اجزای آن، از عوارض و کمال و شکل و ترکیب کیمیای آن قوی می‌گردد، و همچنین گوش به واسطه کمال اجزاء و دقت ترکب قوی می‌گردد؛ لکن اگر دقت کامل شود، می‌بینیم که حقیقت مُبصر [= بیننده] چشم نیست و همچنین شنونده گوش نیست؛ چون گاهی می‌شود چشم در منتهی مرتبه صحت و سلامت است، و لکن چون نفس اشتغال به امر مهمی دارد، مثل وحشت سخت یا درد شدید، با اینکه چشم باز و سالم است، پیش پای خود را نمی‌بیند؛ و همچنین گوش با اینکه صحیح است، به واسطه اشتغال نفس به امر مهمی اگر فریاد هم زده شود، گوش نخواهد شنید.

ممکن است در اینجا گفته شود چون مخ متأثر از الم و فزع شدید گردید، انسان را از تمیز مبصرات و محسوسات منصرف می‌کند و این ندیدن و نشنیدن، به واسطه انصراف است.

این ایراد است بسیار سست؛ موجودی که شأنش این باشد که از شغلی به شغل دیگر متوجه شود و نزد امری دون امری توقف کند، نمی‌شود گفت آن موجود مادی محض است. ما آلات مادیه را که دقت می‌کنیم می‌یابیم از کاری به کار دیگر منصرف نمی‌شوند، مگر آنکه حایل مادی پیدا شود مثل آینه که منصرف و متوجه شخصی دون شخصی نمیشود مگر وقتی که میان یکی از آنها و آینه حجابی پیدا شود؛ پس اگر چنان‌که مخ

مادی محض باشد، مثل آلات ساعت یا آلات بخاری دیگر، جنون است بگوییم به واسطه آلم و فَنَعَ [= درد و فریاد] منصرف می‌گردد؛ چون تألم و فزع، از امور معنویه و وهمیه است، از خواص ماده و حرکت نیست.

خلاصه مخ ترکیب و مواد داخلی و خواص آن معلوم است؛ چگونه تصویر می‌شود از مواد جامد غیرمُدِرک جوهر زنده‌ای که حدی برای تصوراتش نیست و نهایتی برای مدرکاتش نمی‌باشد، پیدا شود؟ وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

طریقه کشف و شهود صوفیه

پیش از تحقیق در مسئله کشف، محتاجیم به بیان مختصری در تسمیه صوفی و پیدایش این فرقه. در وجه تسمیه صوفی آراء زیادی است:

۱- بعضی گفته‌اند صوفی مشتق از «صوفه» است و آن اسم شخصی بود که در بیت‌الحرام معتکف و اشتغال به عبادت داشت و «غوث بن مر» نامیده می‌شد. از این جهت صوفیه را منتسب به آن نمودند چون در انقطاع از خلق و اتصال به خدا شبیه صوفه هستند. جوهری در کتاب صحاح و فیروزآبادی در قاموس و ابن جوزی در تلبیس ابلیس می‌گویند: صوفه پدر قبیله‌ای از مُضَر بود و غوث بن مر نامیده می‌شد، و این قبیله در جاهلیت خادم کعبه بودند و اجازه حجاج هم با آنان بود، و سبب تسمیه غوث به صوفه این بود که مادر غوث را اولاد نمی‌شد؛ نذر کرد که اگر خداوند به او پسری دهد، بر سرش پارچه پشمی ببندد و او را خادم کعبه قرار دهد؛

۲- بعضی گفته‌اند: صوفی مشتق از کلمه «صوفه» است و آن به معنی چیز دورافتاده‌ای که کسی را به آن رغبت نباشد؛ مثل کوفی که از کوفه مشتق است. چون صوفیه شعارشان انکسار [=فروتنی] و تَخَفّی و تَواری [=پنهان شدن] از خلق است، گویا مثل خرقة و کهنه دورافتاده‌اند؛

۳- ابن خَلْدُون و نُلدکه آلمانی و نیکلسون و جمعی دیگر می‌گویند: صوفی مشتق از صوف است؛ چون سَلَف [=پیشینیان] صوفیه غالباً پشمینه‌پوش بودند و لباس پشمینه به تواضع و زهد نزدیکتر است.

یافعی می‌گوید: لباس پشم چون اقرب [=نزدیک‌تر] به تواضع و خشوع می‌باشد، متقدمین صوفیه آن را می‌پوشیدند، و دیگر [اینکه] پشم، لباس انبیاست و در حدیث وارد

شده که رسول اکرم بر خر سوار می‌شد و لباس پشم می‌پوشید. حسن بصری می‌گوید: هفتاد بدری را دیدم که همگی پشمینه‌پوش بودند.

سهروردی در عوارف المعارف می‌گوید: صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده و قناعت به سدّ جوع [= رفع گرسنگی] و ستر عورت [= پوشاندن شرمگاه] نمودند و مُسْتَعْرِق [= سرگرم] در امر آخرت بوده و اعتنا به لذایذ و راحت نفوس نداشتند؛ اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه به رسول اکرم ﷺ و سلف صالح، مبنای صحیح ندارد؛ بلکه اخبار بر خلاف آن است.

چنان‌که ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» می‌گوید: بعضی از صوفیه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل می‌آورند به اینکه پیغمبر اکرم ﷺ لباس پشم می‌پوشید و حال اینکه رسول اکرم ﷺ همه وقت لباس پشم در بر نمی‌کرد؛ بلکه بعضی از اوقات مُلَبَّس به این لباس بود، و پوشیدن لباس پشم معمول به عرب نبود، و آنچه را در فضیلت لباس پشم روایت می‌کنند موضوع و بی‌اصل است، و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست، و شخص پشمینه‌پوش خالی از این نیست [که] یا عادت به لباس پشم و البسه غلیظ دارد یا ندارد؛ اگر دارد، این عمل برای او فضیلتی نیست، و اگر ندارد، سزاوار نیست بپوشد؛ چون اضرار [= صدمه‌زدن] و صدمه به خود است و مسلماً مشروع نخواهد بود؛ و دیگر آنکه در پوشیدن لباس پشم، جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده و هر دو مذموم است:

عن أنس قال قال رسول الله ﷺ: من لبس الصوف ليعرفه الناس كان حقاً على الله عز و جل أن يكسوه ثوباً من جرب حتى تتساقط عروقه.

انس از رسول اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هرکس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند، بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌ای از جَرَب [= سوزش و خارش] بپوشاند تا رگهای او از تنش بریزد»؛

عن ابن عباس قال قال رسول الله ﷺ: إن الأرض لتعجّ إلى ربّها من الذين يلبسون الصوف

ریاء.

ابن عباس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: «زمین فریاد می‌زند به سوی خدایش از کسانی که جامهٔ پشمینه برای ریا می‌پوشند»؛
ابوجعفر بن جریر طبری می‌گوید: «کسی که لباس پشم را بر لباس پنبه و کتان ترجیح دهد، خطا کرده است».

طریقه سلف صالح این بود که لباس متوسط می‌پوشیدند، نه بسیار عالی و نه خیلی پست؛ و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقات دوستان در بر می‌کردند. ابوالعالیه می‌گوید: «مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل می‌کردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می‌پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال می‌کردند. تمیم داری لباسی خرید به هزار درهم و در آن لباس نافله شب را به جا می‌آورد و ابن مسعود بهترین لباس را می‌پوشید و بهترین عطر را استعمال می‌کرد.

ابی عبدالله ابن‌قیم در کتاب «زاد المعاد» می‌گوید: «غالب لباس رسول اکرم و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان می‌پوشیدند».

شیخ ابواسحق اصفهانی به سند صحیح از جابر بن ایوب روایت می‌کند که صلت بن راشد بر محمد بن سیرین وارد شد در حالی که جُبّه و ازار و عمامه پشمینه پوشیده بود؛ ابن سیرین مشمئز شد و گفت: «گمان می‌کنم که قومی پشم می‌پوشند و می‌گویند این لباس عیسی بن مریم است، و به تحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمی‌دانم اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه در بر می‌کرد، و سنت پیغمبر خودمان، اَحَقَّ به اِتِّبَاع [= شایسته‌تر به پیروی] است.

مقصود ابن سیرین این است که مردمی خیال می‌کنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و می‌روند آن را طلب می‌کنند و لباس غیرپشم نمی‌پوشند، و همچنین در لباس زی [= روش] و وضع و هیئت مخصوص برای خود درست کرده و مقید بدان باشند، و طریق حق و افضل در لباس طریقی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر آن بوده و

مداومت بر آن داشته است و آن این است که آنچه از لباس میسّر می‌شد و مناسب با فصل بود می‌پوشید، و مقید به زی و لباس خاصی نبود؛ گاهی پشم می‌پوشید و زمانی کتان و هنگامی پنبه و بُرد یمانی و بُرد سبز و جُبّه و قبا و ردا در بر می‌نمود، و گاهی خف و گاهی نعل، و گاهی عمامه مبارکش با تحت‌الحنک بود و گاهی بدون تحت‌الحنک، گاهی رنگ عمامه سفید بود گاهی سیاه. عایشه می‌گوید: «برای رسول اکرم لباس پشمینه تهیه کردم، پوشید؛ چون بدنش عرق کرد، استشمام بوی پشم نمود، لباس را از تن کند و دور انداخت». ابن عباس می‌گوید: «رسول خدا را دیدم با نیکوترین لباس». ابی رمثه می‌گوید که: «رسول خدا را دیدم که دو بُرد اخضر [= سبز] در برداشت و آن جامه‌ای بود که خطوط سبز داشت».

و باید دانست که لباسی که نشان فقر و زهد باشد، مذموم است؛ چون کاشف از کفران نعمت و سبب کوچکی لابس [= پوشنده] است. احوص از پدرش نقل می‌کند که: «وارد بر رسول خدا شدم در حالی که لباس کهنه و کثیف در بر داشتم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: آیا تو از مال دنیا چیزی داری؟ گفتم: بلی؛ فرمود: از چه سِنخ است؟ عرض کردم: شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز؛ فرمود: خداوند مالی که به تو داده است باید آن مال را بر تو ببیند».

جابر گفت: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد منزل من شد؛ مردی را دید که مویش پریشان است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمود: تو شانه نداشتی که سرت را شانه کنی؟» از این بیانات، بطلان قول کسانی که می‌گویند لباس پشمینه شعار رسول اکرم و سلف صالح است، واضح گردید.

لکن آنچه مسلم است، این است که پوشیدن پشم، از تقالید نصرانیت است که آن در اصل، تصوف و روحانیت بود.

ابن سیرین می‌گوید: «عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیغمبر ما لباس کتان در بر می‌فرمود، و سنت پیغمبر خودمان سزاوارتر به متابعت است».

صاحب اغانی می‌گوید: «مسوح، که جامه رهبانان است، پوشیدنش در جاهلیت ممدوح بود و امیه بن سعد مسوح پوشید. لباس پشمینه از زی رهبان بود و زهاد مسلمین پوشیدن آن را بدعت می‌دانستند. سفیان ثوری به کسی که لباس صوف پوشیده بود گفت: این لباس بدعت است.»

جاحظ در کتاب *حیوان* می‌گوید: «نصاری هنگام عبادت لباس پشم می‌پوشیدند»، و در جزو دوم *اخوان الصفا* رساله طیر و حیوان می‌گوید: «راهبی در حالی که لباس پشم پوشیده بود وارد شد؛ و از مستشرقین «نلدکه» می‌گوید: «لباس پشم از اصل شعار نصرانی است؛» و «نیکلسون» می‌گوید: «نذر صمت و حلقه ذکر برمی‌گردد به اصل نصرانیت؛»

۴- بعضی گفتند: صوفی مشتق از «صوفانه» است، و آن، سبزی کوچکی است که در صحرا می‌رود و جهت نسبت این است که صوفیه به نبات صحرا قناعت می‌کنند. این وجه هم صحیح نیست؛ چون اگر منتسب به صوفانه باشد، باید گفت «صوفانی»؛

۵- بعضی گفتند: صوفی مشتق از «صوفة القفاء» است و آن موی‌هایی است که در مؤخر قفاء [= پشت گردن] روئیده می‌شود و جهت تسمیه چون صوفی منقطع از خلق و متوجه به حق است؛

۶- جمعی در جهت تسمیه گفتند چون این جمعیت در صف اول، بین یدی الله بارتفاع همومهم و إقبالهم علی الله بقلوبهم [= در حضور خدا با بر طرف شدن غم‌هایشان و روی آوردن به خداوند با دل‌هایشان]؛

۷- قول کسی که می‌گوید در اصل «صفوی» بوده است منسوب به صفا؛ «واو» را به جهت ثقل کلام مقدم داشتند، [= بنابراین] صوفی شد.

صاحب کتاب رشحات گفته لفظ صوفی مشتق از صفوة المال است، یعنی برگزیده و منتخب؛ چنان‌که آدم را «صفی» نامیدند چون برگزیده‌شده از سایر موجودات است که ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا﴾ [آل عمران: ۳۳]. و چون یاء نسبت بر صفوالخاق نمودند،

«صَفْوَى» شد و چون لفظ کثیرالاستعمال بود و بر زبان‌ها و صاد را به مناسبت واو، ضمه دادند، صوفی شد؛

۸- جمعی می‌گویند اشتقاق صوفی از «صُفَّه» است و مراد از آن صُفَّه‌ای [= ایوان] بود مسُفَّ به جریده خرمای که در مسجد رسول اکرم برای فقرای مهاجرین تهیه شده بود، و جهت اشتقاق صوفی را از صُفَّه چنین می‌گویند: چون اهل صفه به صفت صوفیه متَّصِف بودند، در ملازمت فقر و مسکنت و انقطاع از غیر حق.

این اشتقاق نیز صحیح نیست؛ چون نسبت به صُفَّه، صفی می‌شود؛ مثل سنت و سنی؛ و دیگر آنکه جماعت اهل صُفَّه فقرایی بودند که بر رسول خدا وارد شدند، اهل و عیال و مسکن نداشتند؛ پیغمبر امر فرمود صُفَّه‌ای در مسجد برای آنان تهیه کردند و به واسطه تنگی معیشت و نبودن مکان و ضیق بیت‌المال، از روی ناچاری و ضرورت در صُفَّه مسجد سکنی کرده بودند و از صدقات و خیرات امرار معاش می‌نمودند. هنگامی که مسلمانان قدرت پیدا کردند و در زندگانشان وسعت پیدا شد، این جمعیت از صُفَّه خارج شدند و وارد شغل و کار و مرفه‌الحال گردیدند.

تحقیق

از این پراکندگی اقوال معلوم می‌شود که اشتقاق صحیحی برای لغت صوفی در دست ندارند و نیز کشف می‌شود که لغت عربی الاصل نیست؛ چنان‌که قشیری، که از قطاب بزرگ صوفیه است در رساله قشیریه می‌گوید: «ولا یشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة اللغة العربية ولا قیاس، والظاهر أنه لقب»

یعنی: «اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی، شاهدی بر آن نیست و قیاسی هم در میان نیست، و ظاهر این است که این کلمه، لقب است».

چنان‌که محققین تصریح دارند و ابن جوزی در تلبیس می‌گوید که این اسم برای قوم صوفیه در قرن دوم هجری معین شد؛ چون در زمان رسول اکرم جز لفظ مسلم و مؤمن کلمه دیگری معمول نبود. پس از آن اسم زاهد و عابد پیدا شد و مردم زاهد رابطه

صحیحی میانشان نبود و عمل زهد و عباد بر طبق سنت پیغمبر بود. پس از آن، اسم صوفی پیدا شد مثل اسماء دیگر، از قبیل: معتزلی، جبری، قدری، اشعری، ظاهری و امثال آن، که اگر درست توجه شود، پیدایش همین اسماء مختلف و احزاب گوناگون، سبب انحطاط مسلمانان و بدبختی عالم اسلام گردید. آیا می شود روزی بیاید که تمامی این اسماء گوناگون از مسلمانان برداشته به همان اسم صحیحی که خداوند آنان را نام نهاد - و آن مسلمان است - نامیده شوند؟

خلاصه در زمان رسول و صحابه و تابعین تا قرن دوم اسلامی، اسمی از صوفی نبود هنگامی که مسلمین در بیشتر معموره [= شهرهای آباد] عالم فاتح شدند و ملل مختلف وارد اسلام گردید، فرقه‌هایی در اسلام پیدا شدند [که] از آن جمله صوفی است. پس بنابراین می فهمیم که کلمه صوفی نباید عربی باشد، و این لغت یونانی است «سوفی» و با سین نوشته می شود؛ چنان که ابوریحان بیرونی در کتاب «ماللهند» تصریح به آن دارد، و فاضل معاصر صاحب «طرائق الحقایق» و از مستشرقین «فون هامر» و عبدالعزیز اسلامبولی و استاد محمد لطفی جمعه این قول را ترجیح داده‌اند و کلمه «سوف» به معنی حکمت است.

و از نویسندگان عرب، اول کسی که این لغت را استعمال کرده «جاحظ» است در کتاب بیان و تبیین؛ چنان که می گوید: «و أسماء الصوفیة من النساء»، و اول کسی که بر او این اسم اطلاق شد، ابوهاشم کوفی است.



تقریر کشف و شهود

ارباب کشف و شهود گفتند: «قلب و نفس انسانی بالذات مستعد تجلی حقایق اشیاء در اوست، و آنچه حایل میان قلب و حقایق می باشد، حجاب‌هایی است؛ هنگامی که

حجاب‌ها برداشته شد، حقایق اشیاء در قلب جلوه کامل خواهد نمود.

و گفتند: مثل قلب بالنسبه به حقایق و معقولات، مثل آئینه به مُتلونات [= اشیای رنگین] است؛ پس همچنان که متلون صورت می‌باشد و مثال آن صورت در آئینه مُنطَبَع [= نقش گرفته] می‌گردد، همچنین برای هر معلومی حقیقتی است و برای آن حقیقت صورتی است منطبع در آئینه قلب، که در آن واضح و روشن می‌گردد؛ و چنان که آئینه موجودی است مستقل و صور اشخاص هم موجودات مستقلند و مثال صور در آئینه موجودی دیگر است، همچنین در کشف حقایق سه چیز است: اول: قلب و نفس انسانی؛ دوم: حقایق اشیاء؛ سوم نقش حقایق و حضور آنها در قلب. پس شخص «عالم» عبارت از شخصی است که مثال حقایق اشیاء در قلب آن حلول کند، و «معلوم» عبارت از حقایق اشیاء است، و «علم» عبارت از حصول مثال در آئینه است؛ و چنان که در آئینه، مانع کشف صور اشیاء در او پنج چیز است:

اول: نقصان صورت آئینه مثل جوهر آهن پیش از آنکه صیقلی داده شود؛

دوم: به واسطه زنگ و کدورتی که در آن است؛

سوم: به واسطه مُحاذی [= روبرو] نبودن صورت با آئینه، چنانچه صورت در پشت

آئینه واقع شود؛

چهارم: به واسطه پرده‌ای که میان صورت و آئینه حایل است؛

پنجم: به واسطه جهل به سمت مطلوب که متعذر [= محال] است آئینه را به محاذات

او قرار دهد، و تمامی اینها که ذکر شد، مانع از انتقاش صورت در آئینه است.

همچنین قلب انسانی آئینه‌ای است مستعد برای جلوه حقایق در آن، و سبب خالی

بودن قلوب از حقایق این پنج سبب است:

۱- نُقصان ذات و جوهر، مثل قلب صَبی [= کودک] که به واسطه نقصان ذات و

جوهر و عدم قابلیت، آن حقایق در او جلوه نخواهد نمود؛

۲- کدورت معاصی و خُبثی که متراکم بر روی قلب شده است، مانع ادراک حقایق و

صفا و جلای قلب و ظهور حقیقت در آن می‌باشد؛ چنان‌که رسول اکرم می‌فرماید:
 «من قارف ذنباً فارقه عقلٌ لا یعود إلیه أبداً» [یعنی: کسی که گناهی مرتکب گردد،
 عقلش او را ترک می‌کند و دیگر هرگز به نزدش باز نمی‌گردد]؛

۳- آن است که معدول از جهت حقیقت باشد؛ مثل قلب شخص مطیع صالح اگر چه صاف است، اما حق و حقیقت در آن جلوه نخواهد نمود؛ چون طالب آن نیست و قلب را به محاذات حقیقت مطلوب قرار نمی‌دهد؛ بلکه همیشه قلب را مشغول طاعات و عبادات قرار داده و متوجه حقایق نیست، تا آنها در قلب جلوه کند، هیچ وقت فکرش را به کار نمی‌اندازد تا علوم در آن پیدا شود؛

۴- این است که به واسطه حجاب میان قلب و حقایق، علوم در آن کشف نخواهد شد؛ چنان‌که می‌بینیم شخصی که مطیع حق است و شهوات خود را مقهور [= سرکوب] نموده و فکرش را هم متوجه ادراک حقایق کرده، باز هم با حقایق آشنایی ندارد. جهتش آن است که از عقاید فاسده و عادات خبیثه حجاب‌هایی دارد که از طفولیت راسخ در نفس آن شده و قطع پیدا کرده، نمی‌تواند موهومات و عقاید را از خود دور کند، به حقیقت برسد و این خود یک حجاب بزرگی است که بیشتر مردم گرفتارند؛

۵- این است که جهل به جهت مطلوب دارد راه علم را نمی‌داند و نمی‌تواند به توسط مقدمات به نتیجه برسد.

خلاصه کلام: قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که حایل میان قلب و ادراک حقایق است، این پنج حجاب است که ذکر شد، که گویا پرده‌ای است حایل میان آئینه قلب و لوح محفوظی که در آن تمام اشیاء منتقش [= نقش بسته] است. و تجلی حقایق و علوم از آئینه لوح محفوظ در آئینه قلب، شبیه انطباع [= نقش بستن] صورت از آئینه‌ای به آئینه‌ای است؛ و چنان‌که حجابی که میان آئینه و اشیاء است گاهی به دست برداشته می‌شود و گاهی به وزش باد لطف، کشف حجاب از دیده دل می‌شود و

بعضی از حقایق در آن جلوه می‌کند و گاهی به توسط خواب مستقبل را می‌بیند و هنگام مرگ تمامی حجاب‌ها برداشته می‌شود و گاهی در بیداری کشف حجاب‌ها می‌گردد. هنگامی که این مطلب دانسته شد صوفیه در اکتناه [= به نهایت رسیدن] حقایق راه کشف را می‌پیمایند و به استدلال عنایتی ندارند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
و اعتنایی به کتب مُصنّفه [= نوشته‌شده] و تحصیل آن در نزد اوستاد ظاهری نمی‌کنند، می‌گویند راه اِقتناص [= کسب] حقایق، مجاهده با نفس اماره و محو صفات مذمومه و قطع جمیع علایق و اقبال به کنه همت به خدای تعالی است؛ و هنگامی که اینها حاصل گردید، خداوند متولی قلب عبد و متکفل تنویر [= روشن کردن] اوست به انوار معرفت و علم؛ و زمانی که خداوند متولی قلب گردید، بر او رحمت افاضه می‌شود، و قلب، نورانی، و صدر، مُنْشَرَح [= گشوده]، و سِرِّ ملکوت برای آن منکشف می‌گردد و از روی قلب حجاب‌ها برداشته می‌شود و حقایق امور الهیه آن متألّاء [= درخشان] می‌گردد؛ پس آنچه بر عبد لازم است باید خود را مستعد نفحات الهیه و بوارق [= درخشش‌ها] ربوبیه کند، به تصفیة باطن و احضار همت با اراده صادق و تشنگی تامّ، تا حقایق مُلک و ملکوت در آن جلوه کند:

آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست
و گفتند راه کشف اول، به کلی قطع علایق دنیوی نمودن و همت از زن و فرزند و مال و وطن و علم و معرفت برداشتن و از ریاست و جاه و شهرت دستگاه گذاشتن است؛ و باید سالک بجایی برسد که بود و نبود همه چیز نزد او مساوی باشد؛ پس از آن خلوت اختیار کند و در زاویه‌ای با فراغت بال بنشیند و جمع همت کند؛ حتی قرائت قرآن نکند و تأمل در تفسیری ننماید و حدیثی هم ننویسد؛ بلکه کوشش کند که جز خداوند متعال در قلبش موجودی دیگر خطور نکند:

جز الف قامتش در دلِ درویش نیست خانه تنگ است دل، جای یکی بیش نیست

و در هنگام جلوس در خلوت، دائماً با حضور قلب «الله الله» بگوید تا برسد به مقامی که صورت لفظ و حروف و هیئت کلمه از ذهنش محو شود، و قتی که با این شرایط و آداب مشغول شد، باید منتظر شود که خداوند بر او افاضه حقایق کند؛ چنان‌که بر انبیا نمود؛ و در این صورت وقتی که اراده‌اش صادق و همتش صاف و مواظبتش کامل گردید، دیگر مجذوب شهوات نخواهد شد و علایق دنیا او را منصرف از حقایق نخواهد نمود؛ پس لوازم [= پرتوها] حق در قلبش لمعان [= درخشش] پیدا می‌کند و ابتدا مثل برقی بر او عبور کرده و بعد کم‌کم ثابت می‌گردد.

خلاصه کلام: طریقه کشف، مرجعش تطهیر محض و تصفیه و جلای عبد است؛ پس از آن، استعداد و انتظار می‌باشد.



اشکال بر طریقه کشف و شهود

طریقه مکاشفه و شهود اگرچه طریقه انبیا و رسل است و آنان به مکاشفه و وحی ادراک حقایق اشیاء می‌کنند و دعوی صوفیه هم این است که ما در اقتناص [= کشف] حقایق پیروی رسل کرام می‌کنیم، اما باید دانست که فرق واضحی است میان وحی رسل و کشف اهل عرفان؛ و آن این است که نبوت، خُطوه‌ای [= امتیاز] است ربانی، و مکانتی است رحمانی، و اختیاری است آسمانی، و عطایی است سبحانی. کسی به این مقام به کسب و کوشش نایل نخواهد شد: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴] یعنی: «خداوند داناتر است بر اینکه هر محلی را که بخواهد رسالت را در آنجا قرار دهد»؛ و همچنین می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكِتَابُ وَلَا أَلَايْمُنُ﴾ [الشوری: ۵۲] یعنی: «و همچنان‌که وحی کردیم به پیغمبران پیش از تو، وحی کردیم به سوی تو قرآن را به فرمان ما، نبودی تو که بدانی کتاب و ایمان چیست».

و لکن از لوازم آن، کوشش و کسب و مهیا نمودن نفس برای قبول آثار وحی به عباداتی که مشفوع به فکر و معاملاتتی که خالص از شرک و ریاست.

پس بنابراین، نبوت، صدف و جَزَاف [= ماهیگیر] نیست که هر جنبنده‌ای مُخْلَع [= عطا شده] به این مقام گردد و همچنین به کسب و طلب نیست، تا هرکس فکر کند و ریاضت بکشد، به این مقام برسد.

چنان‌که انسانیت برای نوع انسان و فُرُسیت برای نوع فرس و مَلِکیت برای نوع مَلِک کسبی برای اشخاص آن نوع نیست، بلکه به وَهَب الهی و بخشش حضرت ربوبی است، اما عمل به موجب نوعیت برای اعداد و استعداد است؛ همچنین نبوت برای نوع انبیا از برای اشخاص این نوع به کسب و مشقت نیست؛ بلکه به وهب و افاضه است ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ [الکهف: ۶۵]؛ اما عمل به موجب نبوت از عبادات و مکارم اخلاق و عادات و اکتساب خیرات و اختیارِ ثبوباتِ معد [= پاداش‌های آماده] برای افاضه است، تا مهبط وحی و تنزیل گردد ﴿طه﴾ مَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿طه: ۱ و ۲﴾. در شأن نزول این آیه چنین گفته‌اند: «رسول اکرم به قدری عبادت کرد تا دو قدم مبارکش ورم نمود؛ این آیه نازل شد: ای پیغمبر، فرو نفرستادیم به تو قرآن را تا خود را به مشقت بیاندازی. رسول اکرم فرمود: «أفلا أكون عبداً شكوراً؟» [یعنی: آیا بنده شکرگزاری نباشم؟] و آن حضرت پیش از نزول وحی در کوه حرا مشغول به تَحَنُّث [= نیایش] و عبادت بود و میل به خلوت و عُزَلت داشت.

پس وحی در انبیا سببش ریاضت و عزلت و گذشتن از دنیا و قطع علایق و عوایق [= موانع] نیست؛ بلکه انبیا نوع خاصی هستند که برای وحی و نزول جبرئیل ساخته شده‌اند؛ منتهاش اعمال صالحه برای ایشان مُمِد و مُعِد است؛ و دیگر آنکه وحی غیر از کشف صوفیه است و ما - ان شاء الله - حقیقت وحی را در مبحث نبوت این کتاب ذکر خواهیم نمود.

اما مکاشفه غیر رسل هیچ وقت با وحی شبیه نمی‌باشد؛ چون وحی مصون از

خطاست، اما کشف صوفیه در آن خطاها و اغالیطی دیده می‌شود.

خلیلیّ، قُطَّاعُ الْفِیَافِیِ إِلَى الْحَمِیِّ کثیرٌ، وَأَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِیلٌ^(۱)

و مکاشفه‌ای که صوفیه دعوی می‌کنند به این طریقی که در سابق بیان شد، اشکالاتی بر آن متوجه است:

۱- اینکه محو علایق از زن و فرزند و مال و وطن به این حدی که می‌گویند متعذر یا ممتنع است، و چنین شخصی که به اراده و همت، تمامی مراتب حب و بغض و عواطف و میول را زیر پای بگذارد، می‌شود گفت از انسانیت به دور و به ملکیت نزدیک یا محققاً ملک است، و انسان هنگامی انسان است که تمامی این عواطف و میول را واجد باشد؛ و بر فرض محال اینکه تمامی علایق را از خود دور کرد، باقی ماندن بر این حال بسیار مشکل است؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: قلب انسان اشد تقلباً [= پرجوشش‌تر] هست از دیگر در حال جوشیدن آن؛

۲- بیشتر اوقات در اثنای مجاهده و ریاضت و خلوت‌نشینی، مزاج سالک منحرف می‌گردد و بدن مریض و مبتلا به فقر الدم [= کم‌خونی] می‌شود تا منجر به ضعف عقل و جنون خواهد گردید - نعوذ بالله من الجنون - پس بنابراین خطر در این راه زیاد است؛

۳- می‌گویند باید حب و بغض را ریخت و علایق را برداشت تا بتوان کشف حقایق نمود، البته اگر کسی تمامی تقالید و حب و بغض و علایق دنیوی را ریخت ممکن است حقایق در قلبش جلوه کند؛ اما باید دانست که چگونه بریزد. مگر حب و بغض یا علایق دنیوی لباس است که از بدن بکند؟ اینها تمام با نفس انسانی عجین شده و در عقل باطن و لاشعوری آن جایگزین گردیده و متحد با نفس شده است؛ چگونه می‌تواند انسان به این مقام برسد که تمامی علایق و آمال و دوستی‌ها و دشمنی‌ها و هوس‌ها و آرزوها و

(۱) دوست من، چه بسیارند بیابان‌پیمانان به سوی حریم قدس الهی، و حال آن که به مقصد رسیدگان بسیار اندکند.

امثال آن را از خود دور کند؟ اگر مکاشفه مسبوق به برهان نباشد و نفس ریاضت به علوم نظریه نکشیده باشد و با حقایق علوم آشنا نباشد، و از آن طرف هم عامی صرف باشد، می شود خیالی فاسد بر او حکومت کند و سالها در آن خیال متوقف شود، و این سخن از این قبیل است که کسی [که] فقه و ریاضی نخوانده و عامی صرف است، برود ریاضت بکشد و گمان کند که با الهام، فقیه یا ریاضیدان خواهد شد، و هر کس این کار را کند، مثل کسی است که دنبال کسب و فلاحت نرود به امید اینکه به گنجی خواهد رسید؛

۴- کشف و شهودی که صوفیه دعوی می کنند و می گویند ما به طریق مکاشفه به حقایق اشیاء مطلع می شویم، بر این دعوی به هیچ وجه دلیلی ندارند؛ بلکه می بینیم مکاشفاتشان بر ضد یکدیگر است: هر صوفی مسلک خاصی دارد؛ بر طبق مسلک خود مکاشفه نموده و کشف دیگری را باطل می داند، و این خود یک برهان قوی است بر عدم حجیت کشف؛ چون در مکاشفه باید همه حقیقت را به یک نحو مکاشفه کنند؛ طریق استدلال نیست که اشتباه در مقدماتش پیدا شود و اختلاف تولید کند؛ چنان که دیده می شود، اهل نظر و استدلال در اکثر مطالب با یکدیگر اختلاف دارند و بر طلب خود هم ادله اقامه می کنند.

اما مکاشفه، شهود واقع است؛ در مشاهده نباید اختلاف باشد، و حال اینکه همین اختلافی که میان اهل استدلال و برهان است به طور اشد در میان اهل کشف و شهود وجود دارد: یک صوفی سنی اشعری است؛ در مکاشفه ابابکر و عمر را بالاتر از علی می بیند؛ صوفی دیگر شیعی است [و] در مکاشفه علی را افضل می بیند، بلکه شیخین را به صورت منکر و بد مشاهده می کند؛ یک صوفی ناصبی است [و] در مکاشفه علی را به صورت بد می بیند؛ دیگری نقشبندی است [و] در مکاشفه طریقه خود و مرشدش را حق می بیند؛ و امثال آن از قادری و مولوی و نعمت‌اللهی، و همچنین هر یک طریقه و مرشد خود را حق می بینند و دیگری را تکفیر می کنند:

وَكُلُّ يَدْعِي وَصَلًا بِلَيْلِي وَكُلِّي لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِدَاكَا

و حال اینکه همه دعوی مشاهده حقیقت را می‌کنند، و در مکاشفه نباید میان اهل کشف اختلاف باشد. متأسفانه همان اختلاف که میان اهل استدلال است که کارشان خبر دادن از واقع است، می‌بینم به عینه - بلکه اشد- میان اهل کشف و شهود است که می‌گویند: ما واقع را می‌بینیم.

و دیگر آنکه ما وقتی که مکاشفات اهل عرفان را مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم چه بسیار مخالف حقیقت و تجربه است؛ بنا بر این مقدمات نمی‌شود اطمینان کامل به کشف پیدا کرد و نباید این طریق پر از خطر را پیمود.

نکته‌ای در اینجاست که نباید از آن غفلت ورزید و آن این است که (عیب می‌گرچه بگفتی، هنرش نیز بگو) ما نمی‌خواهیم بگوییم اکابر [= بزرگان] اهل عرفان و مشایخ از اهل ایقان هرچه گفتند حقیقتی ندارد؛ بلکه در کلمات اینان مطالب شامخ و مهمی است که از حوصله بیشتر مردم خارج است و در دقایق اخلاق و منازل نفس و بیان درجات سعادت و درکات شقاوت سخنانی دارند که نظیر ندارد، و ما چون متعلم در مکتب قرآن هستیم، هر جا حق را ببینیم خاضعیم و به میزان مُتَقِن [= محکم] قرآن اشیاء را می‌سنجیم؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وَأُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾﴾ [الزمر: ۱۷ و ۱۸] یعنی: «مژده بده بندگان مرا؛ آنان که می‌شنوند گفتار نیکو و حق را، پس متابعت می‌کنند نیکوتر آن گفتار نیکو را، آنانند که خداوند هدایت نمود ایشان را و آنانند عقلاء». وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

اکنون که معلوم شد بطلان طرق سه‌گانه از سופسطاییون و حسیون و کشفیون شروع می‌کنیم به بیان طریقه قرآن در اکتناه [= پی‌بردن به حقیقت] اشیاء و اقتصاص [= کسب] حقایق موجود است.

طریقه قرآن در اقتناص حقایق اشیاء

قرآن عامل مهم و علت منحصر در ترقی و تکامل مسلمانان بود، نه از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب، که در منتهی مرتبه اعجاز است، بلکه چون این کتاب آسمانی و دستور ربانی به طور اکمل مشتمل بر اصول علم و فلسفه و طریق تفکر و تدبر است، و از اینجا بود امتی که در منتهی مرتبه انحطاط فکری و مرگ اجتماعی بودند، در تحت تربیت قرآن به اوج علم و تفکر و ذروه [= اوج] اخلاق و تمدن نایل شدند، و این ترقی به طوری سریع و مدهش [= هراسناک] بود که یکی از معجزات تاریخ شمرده می شود. هنگامی که این نعمت الهی در امت عرب بلند شد، اسرافیل وار روح به کالبد مردگان جهل و اخلاق دمید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ [الأنفال: ۲۴] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید خدا و رسول را چون بخواند رسول شما را به چیزی که زنده گرداند شما را».

قرآن خلاق را دعوت به تفکر نمود چنان که می فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثَلِيَّ وَفَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ مَا بِصَاحِبِكُمْ مِّنْ حِجَّةٍ﴾ [سبأ: ۴۶] یعنی: «بگو [ای پیغمبر] موعظه می کنم شما را به یک کلمه: اینکه برای خدا قیام کنید، دو نفر و یکی یکی؛ پس از آن فکر کنید صاحب شما [یعنی پیغمبر اکرم] دیوانه نیست».

و همچنین: ﴿فَأَقْصِبْ قَلْبُكَ مِنَ الْإِنسَانِ إِنَّهُ يَكَادُ يُغْتَابُكَ وَيُكَذِّبُكَ لَعَلَّكَ تَلْمِزُهُ لِيُكْفِرَ بِكَ وَيُؤْتِيَكَ لِيُكْفِرَ﴾ [الأعراف: ۱۷۶]، یعنی: «پس این داستان را [برای آنان] حکایت کن شاید که آنان بیندیشند».

و نیز می فرماید: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا

أَنْتُمْ قَدِيرُونَ عَلَيْهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَعَنَّ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿يونس: ۲۴﴾، یعنی: «جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادبار آن پس از اقبال، مانند بارانی است که از آسمان فرستادیم، پس بیامیخت به آن آب گیاه رسته از زمین از آنچه که آدمیان و چهارپایان می‌خورند تا وقتی که فراگرفت زمین پیرایه خود را و آراسته شد به محصولات گوناگون و میوه‌های رنگارنگ و گمان بردند اهل زمین آنکه ایشان قادرند بر درویدن گیاه و چیدن میوه‌های آن؛ ناگاه برآمد بر آن زمین عذاب ما، یعنی فرمان ما به خرابی آن در رسید در شب یا روز، پس گردانیدیم آن کشت و زرع را شبیه به آنچه درویده باشند، یا از اصل برکنده، گویا که دیروز هیچ نبوده، همچنین تفصیل دادیم آیات خود را برای قومی که متفکرند».

قرآن اصولی برای تفکر وضع نمود و مردم را راه تفکر آموخت چنان که می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۳] یعنی: «به درستی که ما راهنمایی کردیم انسان را به راه راست یا شکرکننده و یا ناسپاس است».

اول اصلی که قرآن انسان را به آن دعوت نمود، کلمه ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۸۵] یعنی: «داده نشدید از دانش مگر اندکی».

به این اصل، انسان را واقف به جهل و نقص خود نمود و اول درجه فلسفه این است که بداند که نمی‌داند هنگامی که به نادانی خود آگاه گردید، دنبال تحقیق می‌رود؛ چنان‌که وقتی مریض واقف به مرض خود شد، به فکر علاج می‌افتد و موفق به شفا می‌گردد، و هنگامی که انسان را واقف به نقص کرد به اصل دوم دعوت فرمود: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۴] یعنی: «بگو خدایا، علم مرا زیاد گردان».

به این اصل، هر مسلمانی طالب علم گردید و متوجه به کعبه کمال شد اما متحیر ماند چه علمی تحصیل کند و به چه اسلوبی وارد مدرسه علم گردد؛ و حال آنکه بسیاری از علوم، جز ظنون و اوهام و خیالات و خرافات چیز دیگر نیست. قرآن اصل ثالثی را وضع

فرمود که: ﴿فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ [یونس: ۳۲] یعنی: «بعد از حق و حقیقت، جز گمراهی و ضلالت چیز دیگر نیست. به این اصل، هر مسلمانی یافت که غرض از علم و غایت مطلوب از معرفت وصول به حق و حقیقت است؛ و لکن حق این نیست که مردم به سوی آن رفته و موهومات و مضموناتی برای خود ساخته‌اند؛ لذا اصل چهارم را گذارد که نباید به ظن و گمان اعتنا کرد و به هیچ وجه نباید پیروی ظن را نمود، و ظن را مورد مذمت قرار داد؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: ۳۶] یعنی: «بیشتر ایشان متابعت نمی‌کنند، مگر گمان را و گمان بی‌نیاز نمی‌کند از حق چیزی را»، و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ [یونس: ۶۶] یعنی: «و چه چیز متابعت می‌کنند آنانکه می‌خوانند و می‌پرستند بجز خدای شریکان را؟ پیروی نمی‌کنند مگر گمان را و نیستند مگر اینکه دروغ می‌گویند در نسبت آن شرکت»، و امثال این دو آیه از آیات دیگر. و قرآن به این اصل، بر مسلم حرام کرد متابعت ظن و گمان را. پس از آن باصل پنجم طریق حق را بیان فرمود؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶] یعنی: «و از پی مرو و متابعت مکن آنچه را که به او علم نداری؛ به درستی که گوش و چشم و دل هر یک از اینها باشد، از نفس خود پرسیده شده؛ یعنی از ایشان خواهند پرسید که صاحب شما با شما چه معامله کرده، یا از سمع سؤال کنند که چه شنیدی و چرا شنیدی، و چشم را گویند که چه دیدی و چرا دیدی، و از دل پرسند که چه دانستی و چرا دانستی».

به این اصل مقرر فرمود که به چیزی که علم نداری، نباید متابعت و پیروی کنی، و پس از آنکه دعوت به علم یقینی فرمود، به اصل ششم، که مطالعه در کون و تفکر در آن است، دعوت نمود و فرمود: ﴿قُلِ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱] یعنی: «بگو بنگرید چه چیز است در آسمان‌ها و زمین»، و نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ وَاخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿۳۳﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۳۴﴾ [آل عمران: ۱۹۰ و ۱۹۱] یعنی: «به درستی که در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، آیاتی است برای عقلا؛ آنان که یاد می‌کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر می‌کنند در خلقت آسمان‌ها و زمین، [و می‌گویند]: پروردگارا نیافریدی این را بیهوده؛ منزه‌ی تو، پس نگاه دار ما را از عذاب آتش».

به این اصل، مسلمان واقف شد بر اینکه کون و عالم، وجود مستقر علم و مستودع [= امین] حکمت است؛ پس از توجه به کون و دیدن عظمت آن، وحشت بر او مستولی شد و گفت من کجا و ادراک کون کجا؟ [خداوند] این من [را] ضعیف کوچک چگونه بر این کون غیرمحدد پر از اسرار و نوامیس و علل و غایات بر احاطه کون قرار داد؟ و بیان فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۹] یعنی: «خلق کرد برای شما آنچه که در آسمان و زمین است»، و نیز فرمود: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ ﴿۳۳﴾ وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿۳۴﴾ وَعَاتَبَكُمْ مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ [ابراهیم: ۳۲ تا ۳۴]. یعنی: «و رام ساخت [برای] شما کشتی را تا روان سازد به دریا به فرمان او هر جا که می‌خواهد، و مُسَخَّر کرد برای شما جوی‌های آب را، و مُسَخَّر کرد برای شما آفتاب و ماه را در حالتی که مستمرند در سیر خود، و مسخر کرد برای شما شب و روز را، و داد به شما از هر چه که خواستید، و اگر شمارش کنید نعمت خدا را، نتوانید احصا [= شمارش] کرد؛ به درستی که انسان ستمکار و ناسپاس است».

به این اصل، شناساند و اعلان نمود عالم انسانیت را که کون را مسخّر تو قرار دادم و پایت را بر فرق فرقدان فلک نهادم؛ اما متحیر شد که به چه طریق مسلط بر کون باید شد

و به چه راه اسرار وجود را خواهد دانست؟ اصل هشتم را مقرر نمود که: ﴿وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنكبوت: ۶۹] یعنی: «کسانی که جدّ و جهد کنند در ما راه، به آنان نشان خواهیم داد و هدایت به منزل مقصود خواهیم نمود».

به این اصل، مسلمان یافت که باید مجاهده کند و به جدّ و جهد و تفکر و استدلال می‌تواند واقف بر اسرار کون شود.

خلاصه کلام: طریقه قرآن تفکر و استدلال است و چون راهنمای بشر عقل است؛ اما در صورتی که مسلح به اسلحه برهان باشد و آنچه که مانع تعقل بشر است حجاب‌هایی است که او را مانع از وصول به کعبه حقیقت می‌باشد و تمامی اختلافاتی که عقلای جهان در مسائل نظریه دارند، به واسطه این است که در طریق تعقل رفع موانع ننموده‌اند. قرآن علاوه بر بیان راه استدلال، موانع تفکر را کاملاً بیان فرموده و ما در اینجا موانع تعقل را به طوری که قرآن بیان کرده است، ذکر می‌کنیم.



تقلید، از موانع تعقل است

خدا می فرماید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳] یعنی: «ما یافتیم پدران خود را بر طریقه و دینی و ما اقتدا به آثار ایشان می کنیم، و نیز می فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ [البقره: ۱۷۰] یعنی: «و هنگامی که گفته شود به ایشان که پیروی کنید آنچه خدای تعالی فرستاد، گفتند: بلکه پیروی می کنیم به آن چیزی که پدران خود را بر آن یافتیم. آیا متابعت پدران می کنند اگر چه پدرانشان چیزی تعقل نمی کنند و هدایت نشدند؟» در این دو آیه، قرآن کسانی را که تقلید کورکورانه می کنند، مذمت فرمود.

و تحقیق در این مطلب این است که تقلید، اقتباس است که پسران و اخلاف از پدران و اسلاف می کنند، و علمای اجتماع می گویند یکی از امتیاز انسان بر سایر حیوانات اختصاص اوست به اقتباس تقلیدی، یعنی انتقال تقلید از جیلی [= گروهی] به جیلی؛ و هرچه تقلید طولانی تر شود، ثابت تر خواهد بود و رها کردنش مشکل می شود؛ چون انسان هر عملی را مکرر کرد و نیکو شمرد، میل می کند دیگری هم این کار را انجام دهد؛ به خصوص هنگامی که دیگری محبوبش باشد؛ مثل فرزندان، مسلماً او را وادار می کنند که اقتدا کند. و پدران و اسلاف تمامی عقاید و عادات خود را برای اخلاف و پسران به ارث می گذارند، و زمانی که عادات و عقاید از پدران به پسران و از سلف به خلف منتقل شد، تمامی آنها در آنان ثابت می شود.

خلاصه کلام: تقلید و عادات مثل راهی است که هرچه بیشتر آن راه رفته شود، مهیاتر برای عبور و مرور می گردد؛ پس از آن بسیار مشکل می شود که مردم را از این راه منصرف نمود، و زندگانی بشر در هر زمانی این طور بود که انصراف آنان از تقلید و

عادات، کار مشکل به شمار می‌آمد.

تقالید و عادات در جوامع بشر همیشه مقدس بود و مردم معتقدند که مخالفت تقالید و عادات موجب ضرر و بدبختی خواهد بود. جهت هم معلوم است: چون اعمال و عقایدی که از جیلی به جیلی به ارث می‌رسد، اگر ضرری هم داشته باشد، عادات او را تدارک می‌کند؛ اما اعمال و عقاید تازه مخالف با تقالید، چون امتحان نشده، مردم می‌ترسند که عادات سابق را رها کنند؛ و دیگر آنکه ترک عادت چون مولم [= دردناک] است و انسان بالطبع فرار از آلم می‌کند، از این جهت از مخالفت تقالید اجتناب می‌ورزد، و واهمه بشر صورت تقدس به آن می‌دهد و توهم می‌کند که قوه غیبی آنان را در مخالفت تقالید، عقاب خواهد کرد و اگر در دنیا عقاب نشوند، مسلماً در آخرت معذب خواهند بود.



عواملی که مساعد با تقالید است

اول: شیخوخت [= کهنسالی] شخص پیر در تقالید و عادات متعصب است و نمی‌شود عقاید را از او گرفت، و سبب آن دو چیز است:

۱- وظایف الاعضائی، و آن این است که [= چون] جهاز عصبی دماغ [= مغز] شخص پیر تصلب پیدا می‌کند، دیگر قابل تغییر نیست؛ به خلاف جوان که به واسطه نرمی اعصاب زود می‌شود در آن تأثیر کرد؛

۲- عقلی، و آن این است که چون انسان عقاید و عاداتی دارد که در مدت مدید زندگانی تحصیل کرده و رأی و عملش بر آن قرار گرفته، راضی به مناقشه نمی‌شود و در این مدت هم ادله‌ای برای خود تهیه کرده، اگرچه ضعیف است، اما نزد او به واسطه عادات و بُعد مدت، قوت پیدا کرده؛ هرچه ادله یقینی بر خلاف عقیده‌اش بیاورند، مُفَحَم [= درمانده] نخواهد شد؛

دوم: از عوامل مساعد با تقالید، غزلت [= دورافتادگی] مکانی است. جماعتی که

سکنی دارند در مکانی از زمین که محدود به حدودی است و به هیچ وجه معاشرت با اقوام دیگر ندارند، همیشه به تقلید و عادات خود باقی خواهند ماند، و بسیار کم اتفاق می‌افتد که تغییری در فکر و رویه اینان پیدا شود؛ بنابراین شهرهایی که از دایره عمران دور و یا در راه حرکات عمرانی واقع نشده‌اند، بر تقلید قدیمه خود متعصب و پایدار خواهند بود؛

سوم: تکلم به لغات مختلف در یک امت، مانع از تغییر عادات و تقلید است؛ چون لغت جامع و تکلم مشترک میانشان نیست تا تفاهم حاصل شود؛ پس بنابراین بر تقلیدشان باقی خواهند ماند.



معالجه قرآن مرض تقلید را

چون علاج حتمی تقلید، دانش و حکمت است و شخص امی و درس‌نخوانده همیشه اقتصار به شنیدن اساطیر و قصص و خرافات از پیران می‌کند، و پیران هم آنچه از پدران شنیده برای پسران می‌گویند، بنابر این امیت و جهل، رفیق تقلید، و بی‌علمی، مؤید خرافات است؛ به عکس، دشمن تقلید، علم و دانش، و غذای روح، معرفت و بینش است؛ چنان‌که جسم به غذاهای مادی نمو می‌کند و قوی می‌گردد؛ همچنین روح به نظریات علمیه نیرومند می‌شود و عقل به معلومات به کمالات لایقش می‌رسد؛ شخص دانشمند زنجیر خرافات را پاره کرده و بار تقلید را از دوش می‌اندازد و با هر بادی حرکت نمی‌کند و تابع هر ناعقی [= یاوه گو] نمی‌شود.

از این جهت است که خوارکنندگان انسانیت و بنده‌کنندگان آزادگان بشریت، از کاهنان و ارباب کنیسه، علم را بر بشر حرام کردند و به رجس [= آلودگی] و پلید بودن آن حکم نمودند؛ چنان‌که «لاروس» در دایرةالمعارف می‌گوید که اینان گفتند: «علم شجره

ملعون است که میوه‌های آن کشنده بنی آدم می‌باشد»، و این عقیده ضارّ و گفتار بی مغز و اعتبار را در عالم اسلامی بعضی از متصوفه رواج دادند و گفتند: «العلم حجاب الله الأكبر». و عجب است از عارف قیومی و محقق رومی، با آن شرح صدر و گفتارهای بی نظیر که دارد، این مطلب را بیان فرموده؛ چنان که می‌گوید:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی آمد سباحت در بحار	کم رهد غرق است او پایان کار
زیرکی چون باد کبر انگیز توست	ابلهی شو تا بماند دین درست

و نیز می‌گوید:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست

البته خطای بزرگان هم مثل خودشان بزرگ است. ابن فهد حلی می‌گوید که: «می‌بینیم علمای بزرگ اشتباه‌های بزرگ می‌کنند». این برای این است که باید بدانند که بشر محتاج به معصوم است که او خطا نمی‌کند؛ و گرنه ملای رومی افتخار عالم و علم و عرفان است و مسلماً معصوم نبوده و کسی هم قائل به عصمت او نیست.

و همچنین متفقهه [= دانشمند] جامد و بی‌اطلاع، مردم را از تعلّم علوم نظری و فلسفی و طبیعی منع کردند و جز فقه و علم خلاف و تعلم چند حدیث، سایر علوم را حرام و بدعت دانستند و کار مسلمانان را به اینجا رسانیدند که از علوم کون بی‌خبر و از قافله ترقی ماندند و به مردمان همجی [= فرومایه] ملحق شدند؛ نعوذ بالله من الضلال و من حُمق الأراذل والجُهّال.

قرآن چون برای شفای امراض اخلاقی و اجتماعی از جانب پروردگار بر رسول اکرم نازل شد، چنان که می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱) خلاق را دعوت به علم نمود و در فضیلت علم و علما آیاتی نازل فرمود:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸] یعنی: «ترس

(۱) و ما آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم [الإسراء: ۸۲].

از خدای تعالی هیچ کس را نیست جز دانشمندان»

خشیت الله را نشان علم دان آنما یخشی تو در قرآن بخوان

و در آیه دیگر می فرماید: ﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ تا آنجا که فرمود ﴿ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ﴾ [البینه: ۸] یعنی: «بهشت کسی راست که در دل وی ترس خدا باشد»، و جای دیگر فرمود ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ [الرحمن: ۴۶]. از آیه اول معلوم شد که جز عالم را ترس خدای نباشد و از آیه دوم معلوم شد که جز ترسندگان را بهشت نبود؛ پس از هر دو آیه لازم آمد که جز علما را بهشت نبود.

و به این مضمون در اخبار هم وارد شده است؛ چنان که از ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت است که او از رب العزه روایت می کند که فرمود: «وعزتي وجلالي لا أجمع على عبدي خوفين ولا أجمع له أمين؛ إذا أمني في الدنيا أخفته يوم القيامة، وإذا خافني في الدنيا أمنتُهُ يوم القيامة» یعنی: «به عزت و جلالم که دو ترس بر یک بنده جمع نمی کنم، و همچنین دو امن اگر ایمن باشد، از من در دنیا او را در قیامت می ترسانم، و اگر از من ترسان باشد، در دنیا او را در قیامت ایمن می کنم؛

۲- ﴿أَقْرَأُ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْكُفْرُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱ تا ۵]. این آیه مبارکه اول آیه ای است که بر رسول اکرم نازل شد؛ یعنی: «بخوان به نام آن کس که از خون بسته انسان را آفرید، و پروردگار تو آن است که آدمی را عالم و دانا نمود». در ذکر این دو صفت، دقیقه شریفی است و آن آن است که اول حال آدمی «علقه» است و از همه چیزها پست تر می باشد، و آخر کار آدمی «علم» است و این حالت از همه چیز در جهان شریف تر می باشد؛

۳- فضل حق متعال در حق سید انبیاء بسیار بود؛ لکن هیچ فضلی را عظیم نشمرد،

مگر در صفت علم که فرمود: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ [النساء: ۱۱۳] یعنی: «آموخت تو را خدای آنچه را که نمی دانستی، و فضل خداوند بر تو بزرگ است»، و در صفت خوی خوش او هم فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴]. پس معلوم شد که هیچ صفت کامل تر از این دو نیست: اول علم، دوم خلق؛

۴- حق متعال دنیا را اندک خوانده است؛ چنان که می فرماید: ﴿قُلْ مَتَعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ﴾ [النساء: ۷۷] و معلوم است که نصیب یک آدم از همه دنیا نسبت به همه دنیا کم است؛ اما علم و حکمت را به بسیاری وصف فرمود: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۲۶۹]؛ پس معلوم شد بسیار دنیا اندک است و اندک علم و حکمت، بسیار است؛

۵- ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹]، و جای دیگر می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ [الأنعام: ۵۰]؛ پس چنان که هیچ نسبت میان خبیث و طیب، و اعمی [= بینا] و بصیر و ظلمات و نور و ظل و حرور [= سایه و گرمی] نیست، همچنین نسبتی میان عالم و جاهل نیست؛

۶- ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادلة: ۱۱] یعنی: «بلند مرتبه گردانید خداوند آنچنان کسانی که ایمان آوردند و آنچنان کسانی که علم بر آنها داده شد درجاتی».

اخبار وارده در فضیلت علم

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعِينَ [سَبْعُونَ] دَرَجَةً بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَامًا وَذَلِكَ أَنَّ الشَّيْطَانَ يَدْعُ الْبِدْعَةَ لِلنَّاسِ فَيُبْصِرُهَا الْعَالِمُ فَيَنْهَى عَنْهَا، وَالْعَابِدُ مُقْبِلٌ عَلَى عِبَادَتِهِ لَا يَتَوَجَّهُ لَهَا وَلَا يَعْرِفُهَا» یعنی: «فضل عالم بر عابد به هفتاد درجه است، و هر درجه هفتاد سال راه اسب دونده می باشد؛ زیرا که شیطان بدعت را در مردم می نهد و شخص عالم آن را می بیند و ازاله [= رفع] می کند و مرد عابد مشغول

عبادت است و خلق را از وی منفعت نبود؛

۲- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عِتْقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْمُتَعَلِّمِينَ فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ الْعَالَمِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَبَتَى اللَّهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ وَهِيَ تَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيُمْسِي وَيُصْبِحُ مَغْفُوراً لَهُ وَشَهِدَتِ الْمَلَائِكَةُ أَنَّهُمْ عِتْقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ» یعنی: «هرکس آزادگان را می خواهد ببیند، نظر در علما و متعلمین کند؛ قسم به آن خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست، هیچ متعلمی نیست که در خانه عالمی برود، مگر اینکه حق متعال به هر یک قدم او عبادت یک ساله نویسد، و به هر قدمی از برای او در بهشت شهری بنا کند و بر زمین که راه می رود زمین برای او طلب آموزش می کند و بامداد آمرزیده برخیزد و فرشتگان گواهی دهند که اینان آزادگان از آتشند»؛

۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون علی علیه السلام را به یمن فرستاد فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ» یعنی: «ای علی، اگر خدای تعالی مردی را به توسط تو هدایت کند، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر او طلوع و غروب کند»؛

۴- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُحَدِّثَ بِهِ النَّاسَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ سَبْعِينَ نَبِيًّا» یعنی: «هرکس طلب علم کند تا برای رضای خدا به خلق رساند، خداوند ثواب هفتاد پیغمبر به او مرحمت می کند»؛

۵- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «يُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ وَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ» یعنی: «وزن می شود روز قیامت مداد علما و خون شهیدان؛ پس رجحان پیدا می کند مداد علماء»؛

۶- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «يَقُولُ اللَّهُ لِلْعُلَمَاءِ إِنِّي لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ وَأَنَا أُرِيدُ عَذَابَكُمْ ادْخَلُوا الْجَنَّةَ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ» یعنی: «خداوند می فرماید: من علم را در دل شما ننهادم تا

شما را عذاب کنم؛ داخل بهشت شوید؛ گناهان شما را آمرزیدم.

چون فضیلت علم به آیات و اخبار ثابت شد، اکنون می‌گوییم اسلام برای علم نهایی قرار نداد و مقید به قیدی نمود و محدود به حدی نفرمود؛ رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «من قال إن للعلم غاية فقد بخشه حقه و وضعه في غير منزلته التي وضعه الله حيث يقول ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۸۵]» یعنی: «هرکس گوید از برای علم غایتی است، حق علم را ضایع کرده و در غیر منزلتی که خداوند قرار داده وضع نموده؛ چنانکه می‌فرماید از دانش داده نشدید مگر اندکی.

اسلام از لسان حکیم علیم در قرآن کریم تصریح نمود حکمت خالق را که در کلامش بر صفوه [= برگزیده] انبیا نازل شده است نمی‌یابد، مگر به نور علم؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^(۱).

قرآن کسانی را که در طلب علم تکاسل می‌ورزند و تحصیل نمی‌کنند، به سوء منقلب و طبع بر قلوب، که عاقبتش سوء عذاب است، انذار فرمود؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ﴾ [۵۸ و ۵۹]. یعنی: «و اگر بیاوری تو محمد ﷺ برای منکران و معاندان به آیه و معجزه‌ای، هر آینه کفار می‌گویند نیستند شما (پیغمبر و مؤمنان) مگر تباهکاران و دروغگویان؛ همچنان مَهر می‌نهد خداوند بر کسانی که عالم نیستند».

به مثل این آیات، ابواب علوم حقیقیه را بر عقول بشر باز نمود و بزرگتر چیزی که می‌شود خالق جهان را به آن پرستش نمود، علم را مقرر فرمود. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «أفضل العباداة طلب العلم» یعنی: «بالاترین عبادات طلب علم است»؛ و نیز فرمود: «نظر الرجل في العلم ساعة خير له من عبادة ستين سنة» یعنی: «نظر مرد در علم یک

(۱) و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آنها را درنیابند [العنكبوت: ۴۳].

ساعت، بهتر است از عبادت شصت سال». اسلام علم را منحصر به شهری دون شهری، یا شخصی دون شخصی قرار نداد؛ رسول اکرم ﷺ فرمود: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ» یعنی: «علم را طلب کنید، اگرچه در چین باشد»، و نیز فرمود: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا أَنْيَّ وَجَدَهَا» یعنی: «حکمت گمشده مؤمن است، هر جا او را بیابد اخذ می‌کند».

مسلمان نباید ترک تعلم کند برای آنکه معلم آن مخالف با اوست در عقیده. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَا يَضُرُّكَ مِنْ أَيِّ وَعَاءٍ كَانَتْ» یعنی: «حکمت را بیاموز؛ از هر ظرفی خارج شود تو را ضرر نمی‌زند».

قرآن کسانی را که در کون و آثار قدرت حق تدبر نمی‌کنند، انذار شدید فرمود؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۲] یعنی: «هرکس در این دنیا کور است و چشمش به حقایق باز نیست، پس او در آخرت کور و گمراه‌تر است».

هرکه امروز نبیند اثر قدرت او غالب آن است که فرداش نباشد دیدار



سیر در ارض، علاج مرض تقلید است

چون سابق گفتیم از مؤیدات بقای تقالید، ماندن در یک مکان و معاشرت نمودن با اقوام و امم دیگر است، از این جهت علاجش را قرآن بیان فرموده:

۱- قرآن امر به حج بیت الله نمود؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷] که بر هر شخص مستطیع، مسافرت به مکه را واجب فرمود. در این مسافرت شخص حاجی علاوه بر اصلاح نفس و عبادت پروردگار و فواید معنوی بی‌شمار آن، با امم مختلف اصطکاک پیدا می‌کند و با آرا و عقاید دیگران آشنا می‌شود و بر صنایع و علوم سایرین مطلع می‌گردد و بر عادات و تقالید و خرافات مردمان

آگاه می‌شود و انحطاط و ترقی امم دیگر را می‌بیند، که اگر درست دقت شود، تمامی این مشاهدات، مکتبی است برای انسان و چون انسان بالفطره برای حق و خیر ساخته شده و بالجمله دنبال تفتیش حقایق می‌رود و همیشه می‌خواهد جلب خیر کند و دفع شر از خود نماید، مسلماً در این مسافرت منافی را برای خود تشخیص می‌دهد؛ چنان‌که قرآن شریف یکی از حکمت‌های حج را تشخیص منافع مقرر فرمود؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا أَلْبَاسَ الْفَقِيرِ ﴿٢٨﴾﴾ [الحج: ۲۷ و ۲۸] یعنی: «و ندا ده ای ابراهیم در میان مردمان و بخوان ایشان را به حج خانه خدا تا بیایند مردمان بر تو پیادگان و سواران بر هر شتر لاغری که به جد تمام می‌آیند از هر راهی دور، یعنی تو دعوت کن که سواره و پیاده به حج بیایند تا ببینند منفعت‌هایی که مر ایشان راست، و نام خدا را ذکر کنند در روزهای معلوم که ده روز اول ذی‌الحجه است بر ذبح آنچه روزی داده است ایشان را از بسته زبان، انعام یعنی شتر و گاو گوسفند؛ مراد این است که قربانی را به نام خدا کنند چون کفار به نام بتان قربانی می‌کردند، پس بخورید گوشت آن قربانی را و بخورانید از آن قربانی در مانده محنت کشیده و محتاج تنگ دست را»؛

۲- امر به مطلق سیر در ارض فرمود؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۷] یعنی: «به تحقیق، گذشت پیش از شما سنت‌ها از حوادث جهان و امت‌هایی بودند که به واسطه نافرمانی امر خدا هلاک شدند؛ پس بروید سیر کنید در زمین و ببینید بلاد عاد و ثمود و بیابان لوط و امثال آن را؛ پس بنگرید به نظر عبرت که به سبب نافرمانی چگونه بوده است آخر کار تکذیب‌کنندگان»؛ و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ [الأنعام: ۱۱] که در این دو آیه تصریح می‌فرماید که باید از مکان و محیط خود خارج شد و حال گذشتگان را مطالعه کرد و وقایع امم دیگر را در تحت دقت و نظر

آورد که اینان به واسطه تکذیب رسل و بقای بر خرافات و تقلید باطله، چگونه عاقبت کارشان منجر به هلاکت گردید.

دوم از موانع تفکر، اطاعت کبرا و بزرگان و پیروی احبار و رهبان است

خداوند می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبه: ۳۱] یعنی: «گرفتند یهودان و نصرانیان غیر خدا را از دانشمندان و زاهدانشان خدایانی»؛ و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۷] یعنی: «اهل جهنم فردای قیامت می‌گویند: پروردگارا، ما سادات و بزرگان خود را اطاعت نمودیم؛ آنان ما را گمراه کردند؛ بزرگ‌ترین وسیله‌ای که خوارکنندگان نوع بشر برای سیطره و ریاست خود انتخاب نمودند و بشر را از حقوق طبیعی خود محروم و از خصایص فطریه و کمالات انسانی برهنه کردند، و این حقوق و خصایص را تحت تصرف خود قرار دادند، که به هر طرف بخواهند و هر شکل اراده کنند، بشر را موافق هوی و کبریائیت خود قرار دهند. همانا کلمه: «إِعْتَقِدْ وَأَنْتَ أَعْمَى» بود، یعنی: «کورکورانه باید معتقد بشوی» و هنگامی که برق تفکر بر دماغ کسی می‌زد و کلمه چرا را می‌گفت و سبب چیزی را می‌پرسید که چرا باید این مسئله چنین باشد یا چنان، فوراً حکم به خروج از دین می‌دادند و آن بیچاره فهمیده را طعمه آتش می‌کردند. این هوی‌پرستان و جباران در ارض و مفسدین حرث و نسل، روحانیین از کاهنان و احبار و رهبان بودند.

این غولان گمراه‌کننده بشر، برای خود حق ولایت بر نوع انسان قائل شدند؛ حتی اطفال مردم را می‌گرفتند و مطابق آرا و موهومات خود تربیت [می‌کردند؛ تربیتی که] موکول به اراده و مرتبط به مشیت ایشان است؛ تا به جایی رسید که خود را شُفَعَاي [= شفیعان] خلق نامیدند؛ خدا می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَتَّبَعَ الْاِحْقَ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْاَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱] یعنی: «اگر حق متابعت هواهای اینان را بکند، هر آینه آسمان‌ها و زمین و هر که در میان آنهاست، تباه خواهد شد».

و چنان مردم را تربیت کردند و به آنان تزریق نمودند و گفتند شما روح و وجدان ندارید مگر اینکه اطاعت کورکورانه کنید و از ما دین را تعبداً و بلا دلیل بیاموزید، و این سنت سیئه چنان در اعماق نفوس نفوذ کرد که مردم بزرگان و روحانیون را کورکورانه تقلید کرده و اطاعت نمودند و از خود رأی و اندیشه‌ای نداشتند، و مردم بر طبق قالبی که این غولان راه انسانیت آنان را ریختند ساخته شدند و چنان مُنْعَمِر [غوطه‌ور] در پرستش کاهنان و شیادان گردیدند که هر زمان فکرشان می‌خواست جولان بزند و امری را تحقیق کند، در دل اینان گویا هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: ای متفکر، تو حق تفکر نداری وجدان نداری که تمیز حق از باطل دهی؛ حق تو این است که بلا دلیل اطاعت کنی.

از این جهت، حُریت نفس و آنچه مبتنی بر آن است، از حُریت مدارکی که مربی ملکات فاضله است، مُرد؛ چنان‌که می‌بینید همین دعوت را امروز علمای سوء به طوری شدیدتر می‌کنند و می‌گویند: دین تعبد است و باید تقلید کورکورانه کنی! و جهله از متصوفه به طریق اکمل در نفوس مریدان تزریق می‌کنند و می‌گویند: مرید در مقابل شیخ باید «کالمیت بین یدی الغسَّال»^(۱) باشد و «مقام المرید عدم الإرادة»^(۲) است، و تا مرید فاقد اراده نشود و مرشد را در ذکر و عبادت نگیرد و پرستش کورکورانه نکند، به کمال نخواهد رسید.

این تعالیم زشت سبب شد که حریت نفس را از انسان گرفت و بشر را خاضع هر شیادی نمود و عقل را از تفکر و تجسس و تفتیش حقایق بازداشت.

قرآن و حُریت نفس

در این هنگامی که بشر حریت نفس را از دست داده و خاضع هر شیادی گشته بود، قرآن به بشر حریت نفس عطا فرموده و انسان را از قید رِقیت [= بردگی] و بندگی غیر خدا

(۱) همچون مُرده در دستان مُرده‌شوی.

(۲) جایگاه و وظیفه مرید، بی‌ارادگی است.

خارج نمود اساس مساوات را در میان بشر برقرار فرمود؛ خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳] یعنی: «ای مردم، ما آفریدیم شما را از مرد و زن، و چون همه از یک پدر و مادر باشید، پس در نسبی فخر کردن و در نسبی طعن زدن، هیچ وجهی ندارد، و گردانیدیم شما را شعبه‌ها یعنی جماعت‌های عظیم منسوب به یک اصل و قبیله‌ها، تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی؛ یعنی دو کس که به نام متحد باشند به قبیله متمیز شوند؛ به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست».

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ قَدْ أَذْهَبَ بِالإِسْلَامِ نَحْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِأَبَائِهَا أَلَا إِنَّ النَّاسَ مِنْ آدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ وَأَكْرَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» یعنی: «خداوند به توسط اسلام، تکبر جاهلیت و فخر به پدران را برداشت، چون انسان از آدم است و آدم از خاک است، و گرامی‌ترین مردم نزد خداوند پرهیزکارترین آنان است».

به این اصل مهم، هر امتیازی را برداشت؛ از قبیل امتیاز به مال، به جاه و به آباء، و امتیاز را منحصر به دو چیز فرمود:

۱- به علم؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادله: ۱۱]؛

۲- تقوی؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ﴾ [الحجرات: ۱۳] و مقرر فرمود که تقوی از اموری نیست که به مجرد نظر در افعال مرد در طاعت و اصناف عبادات بشود حکم کرد. چه بسا می‌شود تمامی اعمال به واسطه عقیده سخیفی که در شخص راسخ شده، هباءً منثورا [= گرد و غبار پراکنده] شود؛ خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ﴾ [الحجرات: ۱۱] یعنی: ای گروه مؤمنان، مسخره و استهزا نکند قومی

از شما قوم دیگر را، شاید آن قوم از قوم مسخره‌کنندگان بهتر باشد؛ و همچنین زنانی زنان دیگر را استهزا نکنند؛ شاید استهزاشدگان از استهزاکنندگان بهتر باشند.

اسلام مقرر فرمود که قبول اعمال صالح از خصایص ربوبی است؛ کسی حق ندارد عملی را که از غیر می‌بیند، حکم به قبول یا رد آن را کند؛ بلکه باید حکم آن را به خالق جهان واگذار کند؛ اگر چه شخص در عمل به غایت قصوی [= حد نهایت] پرهیزکاری برسد؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «وَيْلٌ لِّلْمُتَّالِينَ مِنْ أُمَّتِي الَّذِينَ يَقُولُونَ: هَذَا لِلْجَنَّةِ، وَهَذَا لِلنَّارِ» یعنی: «وای بر کسانی که حکم بر خدا می‌کنند و می‌گویند این شخص اهل بهشت است و این شخص اهل جهنم است».

اسلام طایفه خاصی از مسلمین را در تحت امتیاز خاصی برای امر خاصی معین نفرمود و همه را در مقابل قانون یکسان قرار داد. اسلام در رحمت را بر همه باز فرمود که هر کس می‌خواهد وارد شود، به هیچ وجه احتیاج به مُرشدی جز کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ندارد؛ و اکفتا به این نفرمود، بلکه تحذیر کرد از اطاعت مردمانی که دعوی خاصی داشته باشند؛ چنان‌که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ» یعنی: «هر کس بگوید من عالم هستم، پس او نادان است»، و نیز می‌فرماید: «أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي رَجُلٌ يَتَأَوَّلُ الْقُرْآنَ يَضَعُهُ فِي غَيْرِ مَوَاضِعِهِ وَرَجُلٌ يَرَى أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِهِ» یعنی: «بیشتر چیزی که بر امتم می‌ترسم، مردی است که تأویل می‌کند قرآن را و او را در غیر موضعش قرار می‌دهد، و مردی که دعوی کند و بگوید من سزاوارتر به این امر».

اسلام تأکید فرمود به اینکه نجات انسان فردای قیامت منحصر به اعمال صالح است؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ﴿٣٩﴾ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ﴾ [النجم: ۳۹] و ۴۰ یعنی: «و اینکه نیست مر انسان را مگر آنچه سعی می‌کند، و بدرستی که سعی خود را زود باشد که ببیند و به هیچ وجه، انتساب به شخص بزرگ، مؤثر در سعادت انسان نخواهد بود؛ چنان‌که خدمت سید الساجدین عرض شد که چرا تو این قدر به خود

مشقت می‌دهی و حال اینکه جدت رسول خدا و جد دیگر علی مرتضی و پدرت سید الشهداء است؟ فرمود: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ [المؤمنون: ۱۰۱] یعنی: «هنگامی که در صور دمیده شد و قیامت به پا شد، نسب برداشته می‌شود».

رسول اکرم می‌فرماید: «يَا عَبَّاسُ وَيَا صَفِيَّةُ عَمِّي النَّبِيِّ وَيَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ إِنِّي لَسْتُ أُغْنِي عَنْكُمْ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا أَشْتَرِيَا إِنْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ» یعنی: «ای عباس و ای صفیه، دو عموی پیغمبر، و ای فاطمه دختر محمد، من نمی‌توانم شما را فردای قیامت نجات دهم؛ عمل من مال من است و عمل شما برای شماست».

اسلام مقرر نمود که اوامر الهیه بالنسبه به جمیع از کوچک و بزرگ و ضعیف و شریف علی السوا [= برابر] است؛ کوچک‌ترین مسلمانان و بزرگ‌ترین آنان یک نحو تکلیف دارند؛ چنان‌که می‌فرماید: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» یعنی: «همه شما سرپرست هستید و هر سرپرستی مسئول رعیتش است».

با این قواعد مُقْتَن [= پابرجا] و احکام مستحکم، بشر را از ذلت اسارتِ نفسِ بشری دیگر نجات داد و سعادت و شقاوت را گرو بند اعمال شخص مقرر نمود، و روابطِ اخوت را مؤکد و روح مساوات را سایید [= حاکم] فرمود و سواد اعظم [= گروه بزرگ] مسلمانان را دستخوش عدۀ قلیلی قرار نداد که هر قسم بخواهند آنان را تسخیر نمایند و بر طبق هوای خود هر جا بخواهند سوق دهند؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.



قرآن و حریت عقل

قرآن چنان‌که نفس بشر را از قید راهزنان و شیادان آزادی مرحمت فرمود، همچنین عقل را آزادی مطلق اعطا نمود؛ چون بزرگترین خصیصه و مهم‌تر اثری که انسان راست، همانا

قوه تعقل می‌باشد که بشر را از هم‌جنسیت [= فرومایگی] تاریک به مدنیت روشن رسانیده و همین سلاح عقل است که انسان را در تنازع بقای موجودات، سرآمد جهان گردانیده و از تُخوم ارضین [= حد فاصل دو زمین] تا نجوم سماوات را مُسَخَّر انسان نمود. اگر انسان عقل را به کار نمی‌انداخت، این طور مدارج تکامل و ترقی را نمی‌توانست بی‌یابد. غولان راه انسانیت و خوارکنندگان جامعه بشریت دیدند اگر این سلاح انسان که عقل است با علم منضم شود و این شمشیر برنده از غلاف خارج گردد، دیگر لشگر خرافات و جنود اباطیل و اوهام در مقابل آن نمی‌تواند مقاومت کند، و مسلّم است که گمراه‌کنندگان، ریاست و عزت و استفادات [= منافع] دیگرشان، موکول بر جهل جامعه و عدم رشد مردم است؛ از این جهت آمدند مردم را به راه‌های مختلف و موهومات گوناگون از تعقل و تفکر بازداشتند تا خود بتوانند به آسانی به مقاصد زشت و آرزوهای پست خود برسند؛ تصریح کردند که عقل حق ندارد در آنچه این پیشوایان می‌گویند تأمل کند و اگر تعقل و تفکر برای کسی حاصل می‌شد، حکم به الحاد و خروج از دین می‌نمودند و می‌گفتند: دین تعبد است و با تعقل مناسبتی ندارد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «الدِّينُ هُوَ الْعَقْلُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ» یعنی: «دین، همان عقل است، و کسی که عقل ندارد، دین هم ندارد»، و نیز فرمود: «يا أيها الناس إعتقلوا عن ربكم وتواصوا بالعقل تعرفوا ما أمرتُم به وما نُهيتم عنه، واعلموا أنه ينجدكم عند ربكم» یعنی: ای مردم، تعقل کنید و وصیت به عقل کنید تا بشناسید آنچه را خداوند به شما امر کرده و آنچه را از او نهی فرموده، و بدانید که عقل فردای قیامت نزد پروردگارتان شما را یاری می‌دهد».

قرآن با این قواعد الهیه، عقل را از بندهای اوهام و اطاعت کورکورانه مرشدان و کاهنان نجات داد و مرشد حقیقی را که عقل است جانشین آنان قرار داد. اسلام به عبادات جوارحی [= اعضای بدن] تنها قناعت نکرد؛ بلکه عبادات منضم به عقل را مورد قبول قرار داد؛ چنان‌که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لا يعجبنكم إسلام رجلٍ حتى تعلموا ما

عُقْدَةُ عَقْلِهِ» یعنی: «به شگفت نیاورد شما را اسلام مردی تا اینکه ببینید عقد قلبش بر چه است».

عبادات بدنیه و طاعات عضلیه، به هیچ وجه برای انسان مفید نیست مادامی که به واسطه ضعف عقل، دستخوش هر نوع افراط و تفریط باشد و امور را در غیر موضعش قرار دهد و اشیاء را به غیر میزان وزن کند؛ چنانکه مشاهده می‌کنیم بسیاری از مردم صالح و متقی به واسطه نداشتن عقل، گرفتار بدبختی‌ها و نکبت‌ها می‌شوند. در محضر ختمی مرتبت علیه السلام جمعی مدح شخصی را نمودند و در آن مبالغه کردند رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: عقل این شخص چگونه است؟ عرض شد که: ما از کوشش در عبادت و اقسام خیری که از او صادر می‌شود عرض می‌کنیم و شما از عقلش سؤال می‌فرمایید؟ رسول اکرم فرمود: «إِنَّ الْأَحْمَقَ يَصِيبُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِنْ فَجْوَرِ الْفَاجِرِ وَإِنَّمَا يَرْتَفِعُ الْعِبَادُ غَدَاً فِي الدَّرَجَاتِ الزَّلْفَى مِنْ رَبِّهِمْ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ» یعنی: «مصیبت احمق به سبب نادانی او بیشتر از فجور فاجر است، و رفعت مرتبه عباد فردای قیامت در درجات قرب، به اندازه عقول آنان است»؛ و نسبت علم به عقل، مثل نسبت غذا به جسم است؛ چنانکه جسم نمو نمی‌کند و زیاد نمی‌شود، مگر به واسطه غذا؛ همچنین عقل قوی و نیرومند نمی‌شود، مگر به نظریات علمیه و علوم حقیقیه.



سوم از موانع تعقل، پیروی هوی است

«هوی» آن میل نفس به شهوات است، و وجه تسمیه آن به هوی، این است که صاحب آن در دنیا به بدبختی می‌افتد و در آخرت به هاویه [= جهنم] پرت می‌شود.

هوی انسان را از خیر باز می‌دارد و با عقل ضدیت می‌کند و شخص هوی‌پرست همیشه از اخلاق، قبایح آن را انتخاب می‌نماید و از افعال، فضایح آن را ظاهر می‌سازد و

پرده مردانگی را پاره می‌کند و راه شرور را باز می‌گرداند. هوی، خدای معبود در ارض است خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^(۱) و در قرآن مجید موارد هوی را مذمت می‌کند؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾^(۲) و نیز فرماید: ﴿قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ﴾^(۳) و امثال آن از رسول اکرم ماثور است که فرمود: «طاعة الشهوة داءٌ وعصيانها دواءٌ» یعنی: «طاعت شهوت درد است و نافرمانی آن دوا».

علی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَيْنِ اتَّبَعَ الْهَوَىٰ وَطَوَّلَ الْأَمَلَ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ» یعنی: «بر شما دو چیز را می‌ترسم: متابعت هوی و طول آرزو پس به تحقیق، متابعت هوی سد می‌کند از حق و طول آرزو آخرت را از یاد بیرون می‌کند».

و باید دانست که سلطان هوی قوی می‌گردد تا به جایی می‌رسد که شهوات بر انسان غالب می‌شود، برای عقل قوه مقاومت نمی‌ماند و به منتهی مرتبه ضعف می‌رسد، با اینکه قبح شهوات نزد عقل مقهور واضح و هویداست و این مرتبه از هوی در جوانان به واسطه قوت شهوت و کثرت دواعی [= انگیزه‌ها]، بیشتر و غالب است.

هوی در انسان پنهان است و افعال خود را در مقابل عقل جلوه می‌دهد، به طوری که قبیح را حسن، و ضار [= مضر] را نافع، و باطل را حق می‌پندارد؛ و جهتش آن است که نفس متمایل به آن چیز است و به واسطه شدت میلی که دارد، زشتی و بطلان آن شیء بر عقل پوشیده می‌گردد تا به جایی که باطل را حق صیرف و قبیح را حسن می‌پندارد، «حُبُّكَ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ» یعنی: «حب تو چیزی را از رشد کور می‌کند و از شنیدن موعظه کر». علی علیه السلام می‌فرماید: «الهوى عمى» یعنی: «هوس، کور است».

(۱) پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده ...؟ [الجاثیه: ۲۳].

(۲) [آنان] جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند [النجم: ۲۳].

(۳) بگو من از هوسهای شما پیروی نمی‌کنم [الأنعام: ۵۶].

و دیگر آنکه انسان به واسطه تنبلی و راحت‌طلبی همیشه متمایل است سهل‌ترین امور را مرتکب شود؛ از این جهت، طالب آسان‌تر می‌باشد؛ هنگامی که اراده کاری کرد آن روح راحت‌طلبی آسانتر را نزد او جلوه می‌دهد؛ اگرچه قبیح و ضار باشد، و فرار از کار سخت می‌کند؛ اگرچه نیکو و پرنفع باشد؛ چنان‌که بزرگان گفته‌اند: «الهوی یقظانٌ والعقلُ راقدٌ فمن ثَمَّ غلبَ» یعنی: «هوی بیدار است و عقل خواب»؛ از این جهت هوی بر عقل غلبه می‌کند؛ و فرق میان هوی و شهوت این است که هوی مختص به آرا و عقاید است و شهوت مختص به نیل لذات می‌باشد؛ پس شهوت از نتایج هوی و اخصّ [=ویژه‌تر] از آن است.



ادله قرآن بر اثبات خالق جهان

از استقرای [= جستجو] کتاب مجید معلوم می‌شود که اثباتِ صانعِ عالم، به چهار طریق فرموده است:

۱- دلیل عنایت؛

۲- دلیل اختلاف؛

۳- دلیل اختراع؛

۴- دلیل فطرت؛

و ما هر یک را جداگانه به سمع اهل تحقیق می‌رسانیم:

دلیل عنایت

این دلیل از راه عنایت و توجه بر اسنان [می‌باشد] و اینکه همه موجودات برای او آفریده شده است؛ و مبنای این دلیل بر دو اصل است: یکی آنکه همه موجودات عالم با وجود انسان موافق و سازگار است؛ دوم آنکه این موافقت، ناگزیر باید از طرف فاعل قاصد مرید علیمی باشد؛ زیرا این موافقت و سازگاری ممکن نیست از راه تصادف و اتفاق به عمل آید.

اما اصل اولی ثابت می‌شود با تفکر در اینکه شب و روز و آفتاب و ماه و فصول چهارگانه و کره زمین همگی با وجود انسان سازگار و ملایم است، و همچنین بیشتر حیوانات و نباتات و جمادات و اغلب جزئیات دیگر از قبیل باران و رودخانه‌ها و دریاها و آب و هوا و آتش بالتمام با آن موافق و ملایم می‌باشند، و همین‌طور با تأمل و دقت در اعضای بدن انسان و حیوان که همه با حیات و وجود انسان توافق دارند، این مطلب واضح و روشن می‌گردد و خلاصه هرکه بخواهد بیشتر خدا را بشناسد و اساس توحید او

محکم و کامل گردد، باید منافع بی‌شمار یک یک فحوص و تحقیق نماید. و از اینجا اصل دوم نیز ثابت و مبرهن می‌گردد؛ زیرا ممکن نیست که این‌همه موجودات برای منفعت وجود انسان اجتماع کند و این اجتماع بدون اراده فاعل و از راه تصادف و اتفاق صورت گیرد؛ مثلاً اگر کسی سنگی ببیند که آن را طوری کار گذاشته‌اند که برای شستن مناسب و موافق است، شکی نمی‌کند که آن به قصد و اراده فاعلی انجام یافته است، و وقوع و قرار یافتن آن به آن صفت، از راه اتفاق و تصادف صورت نگرفته است، و هرگاه سنگی را ببیند که هیئت و وضع آن برای جلوس مناسب نباشد، می‌تواند بگوید: آن هیئت بدون قصد قاصدی حاصل شده است؛ همین‌طور اگر کسی به جهان نظر اندازد و آفتاب و ماه و ستارگان را ببیند و بفهمد که چگونه از حرکت آنها فصول چهارگانه به وجود می‌آید و چگونه روز و شب درست می‌شود و سبب نزول باران و حرکت باد را ملاحظه کند و در اجزای زمین و حیوان و نبات دقت نماید و در موافقت آب با ماهیان و حیوانات دریایی و سازگاری هوا با مرغان تأمل نماید، بدون درنگ به وجود صانع عالم و پروردگاری حی و مرید اعتراف خواهد کرد و از عنایتی که در موافقت و ملایمت اجزا و موجودات عالم با وجود انسان در میان است پی خواهد برد که این همه از راه تصادف و اتفاق صورت نگرفته است و قصد قاصد و اراده مریدی در کار بوده است. هنگامی که این دلیل قرآنی بر اثبات خالق جهان واضح شد، اینک آیات وارده از قرآن را در بیان این دلیل ذکر می‌کنیم:

آیات وارده در قرآن بر دلیل عنایت

۱- ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقره: ۲۲]

یعنی: «آنکه زمین را برای شما بساط گسترده و آسمان را سقفی برافراشته قرار داد و از آسمان آبی مبارک و پرنفع فرستاد؛ پس به آن باران از زمین میوه‌ها بیرون آورد که

روزی شماسه؛ پس برای خداوند شریک قرار ندهید و حال اینکه می‌دانید معبودهای شما قادر بر آفرینش چیزی نیستند؛

۲- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [البقره: ۱۶۴]

یعنی: «به درستی که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتی‌هایی که جاری در دریاست، به آنچه که مردم انتفاع می‌برند، و آنچه که خداوند از آسمان فرستاد از برف و باران، پس زنده کرد زمین را به آن بعد از مُردگی، و پراکنده کرد در زمین از جنبنده‌ای و در گردانید بادها را از هر جهتی و ابرهای مسخر میان زمین و آسمان را آیاتی است برای مردمان عاقل»؛

۳- ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿۱﴾ وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَواسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغِشِّي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۲﴾ وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَوِّرَاتٌ وَجَنَّتْ مِنْ أَعْتَابٍ وَرِزْقٍ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُقِضَلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [الرعد: ۲ تا ۴]

یعنی: «خدای تعالی خدایی است که بلند کرد آسمان‌ها را بدون ستونی که ببینید؛ پس از آن مستولی بر عرش شد و رام کرد آفتاب و ماه را جهت مصالح عباد؛ هر یک از اینها می‌رود و حرکت می‌کند تا وقت نامبرده، یعنی مدتی معین که دور خود را به اتمام رساند، و یا جریان دارد تا زمانی که سیر او منقطع گردد و آن روز قیامت است، و خداوند مدبّر امر است از ایجاد و اعدام [= آفرینش و نابودی] و اذلال و اعزاز [= خوار کردن و عزیز داشتن] و احیاء و اماته [= زنده کردن و میراندن]، تفصیل می‌دهد آیات را، شاید شما به

دیدار پروردگار خود یقین کنید؛ و اوست خدایی که زمین را بسیط کرد به طول و عرض تا منقلب [= متحول کننده] حیوانات باشد و بیافرید در آن کوه‌های محکم پای برجایی که میخ زمین است و جوی‌های آب، و از همه میوه‌ها بیافرید در زمین جفت، می‌پوشاند شب را به روز، و در این آیات آثار قدرت که ذکر شد، نشانه‌های روشن برای متفکرین است، و در زمین قطعه و پاره‌هایی است پیوسته به یکدیگر، و خود این یکی از دلایل قدرت است که با اینکه قطعه‌های زمین به یکدیگر پیوسته است، بعضی شایسته زراعت و برخی شوره‌زار و قطعه‌ای ریگستان و پاره سنگستان و دیگر زمین بوستان‌هاست از انگور و کشت‌ها و خرمایی که چند شاخ آن از یک اصل رسته و غیرصنوان، یعنی هر یک شاخه از یک بیخ رسته و همه آنها به یک آب آبداده می‌شود، و تفضیل و برتری دادیم بعض آنها را بر بعضی در خوردن، و در آنچه ذکر شد دلالت واضح است برای مردمان عاقل؛

۴- ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٣﴾ وَعَاتِكُمْ مِنَ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ [ابراهیم: ۳۲ تا ۳۴]

یعنی: «خدایی که بیافرید آسمان‌ها و زمین را و فرستاد از آسمان آب، پس بیرون آورد به آن آب از میوه‌ها روزی برای شما، و مسخر کرد برای شما کشتی را تا به فرمان خدا جاری در دریا شود، و برای شما نهرها را مسخر کرد و برای شما آفتاب و ماه را مسخر نمود در حالتی که مستمر در سیرند، و شب و روز را برای شما مسخر نمود، و به شما هرچه خواستید مرحمت فرمود، و اگر نعمت‌های خداوند را بشمارید، احصاء [= شمارش] نخواهید نمود؛ به درستی که انسان ستمکار و ناسپاس است؛»

۵- ﴿وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ ﴿١٩﴾ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعِيشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرِزْقِينَ ﴿٢٠﴾ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُ لَهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴿٢١﴾ وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ

يَخْلُزِينَ ﴿ [الحجر: ۱۹ تا ۲۲]

یعنی: «زمین را بسط کردیم و کشیدیم به طول و عرض و در افکندیم کوه‌های سرافراخته پای‌برجا در زمین، و در زمین رویانیدیم از هرچیزی موزون، یعنی مقدار به مقدار معین بر وجهی که مقتضای مشیت و حکمت است، و برای شما در زمین اسباب معیشت قرار دادیم، یعنی آنچه قوام عیش شما به وی است، از مطاعم و ملابس [= خوراک و پوشاک]، و کسی را که روزی‌دهنده او نیستید از زن و فرزند و خادم، و چیزی نیست که آدمی به وی محتاج باشد مگر اینکه خزینه‌های [= گنجینه‌ها] او نزد ماست، و آن را نمی‌فرستیم مگر به اندازه معلوم، و بادهای آبستن‌کننده درختان فرستادیم، پس از آسمان آب فرستادیم و شما را از آن سیراب کردیم، و شما آب را نگاهدارنده نیستید در چاه و غدیر [= برکه] و چشمه؛ بلکه ما حافظ آنیم.

و از این قبیل آیات که دلالت بر دلیل عنایت می‌کند بسیار، و ما این چند آیه را برای نمونه ذکر کردیم.



دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان

و این نیز هم بر روی دو اصل استوار می‌باشد که فطرت بشر بر آن حاکم است:

اول اینکه: موجودات همگی اختراع شده‌اند و این خود در حیوان نبات معلوم و معین است؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا أُجْتَمَعُوا لَهُ﴾ [الحج: ۷۳] یعنی: «کسانی را که جز خدا می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، اگرچه همگی بر آن گرد آیند»، و چون ما نخست اجسام جمادی را می‌بینیم و پس از آن وجود حیات را در آنها ملاحظه می‌کنیم، و البته جماد مبدأ حیات نیست، پس قطع [= اطمینان] می‌کنیم که این جنبش و حیات باید از مبدأ حای قادری باشد و آن، خدای جهان است؛

دوم اینکه: هر اختراعی را مخترعی لازم است، و از اجتماع این دو اصل معلوم می‌گردد که همه موجودات را فاعل و مخترعی است و هرکه می‌خواهد خدا را بشناسد و این شناسایی را به درجه کمال برساند، باید از جواهر اشیاء و حقایق موجودات آگاهی داشته باشد، تا آنکه اختراع حقیقی را بفهمد؛ زیرا هرکه حقیقت شیء را نشناسد، از حقیقت اختراع بی‌خبر خواهد ماند و خداوند به همین معنی اشاره فرموده است: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۸۵] یعنی: «آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و آنچه خداوند از اشیاء آفریده است نگاه نمی‌کنید؟» و ما در اینجا بعضی از آیات وارده بر دلیل اختراع را ذکر می‌کنیم:

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع

۱- ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۰] یعنی: «آیا کفار ندیدند و ندانستند آنکه آسمان‌ها و زمین بسته و مجتمع بودند، مراد آن است که حقیقت واحد بودند، پس جدا کردیم ایشان را از یکدیگر به تنوع و تمییز [= گوناگونی و جداسازی]، و از آب هر حی و زنده‌ای را خلق کردیم، آیا پس نمی‌گروند؟»

۲- ﴿وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ [المؤمنون: ۷۹] یعنی: «اوست خدایی که شما را در زمین خلق کرد و به سوی او محشور خواهید شد»؛

۳- ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ [الروم: ۲۰] یعنی: «و از آیات ربوبی است که شما را از خاک خلق کرد، پس از آن بشری منتشر در زمین گردیدید»؛

۴- ﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾ [یس: ۷۷] یعنی: «آیا نمی‌بیند انسان اینکه ما او را از نطفه خلق کردیم پس او دشمن ظاهری شد؟»؛

۵- ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ۗ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾ [الطارق: ۵ و ۶] یعنی: «باید انسان نظر کند از چه خلق شده است: از آب جهنده خلق شده است».

دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان

و آن، آن است که هنگامی که مشاهده کنیم، عالم موجودات را می‌بینیم که موجودات بعضی از آنها یک فعل از او صادر می‌شود، مثل آتش که کارش سوزاندن است و صورت نوعیه آتش، مبدأ یک فعل است و صاحب شعور و اراده نیست؛ و اگر موجودی را دیدیم [که] افعال گوناگون از آن صادر می‌شود، می‌یابیم که آن موجود مرتبه‌ای از شعور را واجد است؛ چنان‌که نبات افعال مختلف از آن صادر می‌شود از جذب غذا و مسک [گرفتن] و هضم آن و دفع فضولات، و همچنین تغذیه و تنمیه [= رشد و نمو] و تولید مثل، البته موجودی که افعال مختلف از آن صادر می‌شود، اکمل و اشرف است از موجودی که یک فعل از آن صادر می‌شود، پس از آن، عالم حیوان را تحت مطالعه در می‌آوریم می‌بینیم حیوانات حرکات مختلف از آنها صادر می‌شود، می‌فهمیم که صاحب اراده و شعورند؛ اگر شعور و اراده نبود، افعال مختلف از آنها صادر نمی‌شد.

و معنی کمال در موجود آن است که قوای گوناگون در برداشته باشد و هر چه در یک موجود قوا بیشتر باشد، کمال در آن بیشتر است؛ مثلاً مدینه کامل آن است که واجد شئون مختلف [باشد]، و نیز شخصی که عالم به فنون کثیره باشد، کامل تر از کسی است که ی‌کرشته یا چند رشته را واجد باشد.

از این بیان نتیجه می‌گیریم، اگر مبدأ عالم طبیعت، بی‌شعور بود، باید یک رویه بیش نداشته باشد؛ اما هنگامی که به عالم نظر می‌کنیم، می‌بینیم سرتاسر عالم اختلاف و غیریت است، دو موجود شبیه یکدیگر نیست، موجودات مختلف و گوناگون در این عالم وجود دارد از این اختلاف باشعور و مختار و مریدی باشد یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید [= هرچه بخواهد انجام می‌دهد و هرچه اراده نماید حکم می‌کند] و اراده و علم و حکمت در این نظام مداخلیت تام دارد، پس آشفستگی جهان ما را راهنمایی می‌کند به غیب عالم و

در پشت این پرده خدای مرید و مختاری است.

خلاصه تمامی این کثرات و اختلافات و همچنین تغییراتی که در عالم واقع می‌شود و هر روز عالم رویه‌ای دارد که سابق نداشت، دلیل واضح و برهان قاطع است بر اینکه مبدأ بااختیار و اراده‌ای مصدر امور [می‌باشد] و همه بازگشتشان به خدای جهان است ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾ [الشوری: ۵۳]، و اراده سنیه حضرت حق، مدبّر و مدیر عالم است.

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف

- ۱- ﴿وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ﴾ [المؤمنون: ۸۰] یعنی: «اوست خدایی که زنده می‌کند و می‌میراند و مر او راست اختلاف شب و روز»؛
- ۲- ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ السِّنِّتِكُمْ وَالْوَنَائِكُمْ﴾ [الروم: ۲۲] یعنی: «و از آیات خداوندی است آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شما»؛
- ۳- ﴿إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ۶] یعنی: «در اختلاف شب و روز و آنچه خداوند در آسمان‌ها و زمین خلق کرده است نشانه‌هایی است برای گروه پرهیزکاران»؛
- ۴- ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُّخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا﴾ [فاطر: ۲۷] یعنی: «آیا نمی‌بینی اینکه خداوند آب را از آسمان فرستاد پس به آن آب، میوه‌هایی که رنگ‌های مختلف دارد بیرون آوردیم»؛
- ۵- ﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَعَرَايِبٌ سُودٌ﴾ [فاطر: ۲۷] یعنی: «و بیرون آوردیم از کوه‌ها راه‌های سفید و سرخ که مختلف است رنگ‌های آنها و راه‌های بسیار سیاه»؛
- ۶- ﴿وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ

الْعُلَمَاءُ ﴿فاطر: ۲۸﴾ یعنی: «و از مردمان و جنبندگان و چهارپایان که رنگ‌های آنها مختلف است همچنین بندگان عالم از خداوند می‌ترسند»؛

۷- ﴿وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ﴾ [النحل: ۱۳] یعنی: «آنچه را که برای شما در زمین آفرید که رنگ‌های آن مختلف است»؛

۸- ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا﴾ [الزمر: ۲۱] یعنی: «آیا نمی‌بینی که خداوند آبی را از آسمان فرستاد؛ پس آن را در چشمه‌هایی که در زمین است درآورد، پس به آن آب، کشت‌ها بیرون آورد که رنگ‌های آن مختلف است؛ پس آن کشت را خشک کرد؛ پس می‌بینی او را زرد؛ پس آن را ریز ریز نمود؟».

دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان

خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودِيَّةَ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجَّسَانِهِ» یعنی: «هر کسی بر فطرت توحید و اسلام از مادر متولد می‌شود، مگر اینکه پدر و مادر او را یهودی و نصرانی و مجوس بار بیاورند».

دلیل بر این مطلب این است که: همواره مردم از مردی طبع و غریزه و بدون اراده متوجه به خالق جهان می‌شوند، و در شداید و بلایا و سختی‌ها خدای یگانه را به یاری می‌طلبند و جز ذات مقدس او مسبب‌الاسباب و مسهل‌الامورالصعاب [= سبب‌ساز و آسان‌کننده سختی‌ها] نمی‌بینند، و حل مشکلات و قضای حاجات و رفع کربات [= سختی‌ها] را در دست قدرت او می‌دانند، و در اقدام به کارهای بزرگ و مبادرت به عملیات مهم بار می‌کنند، و موفقیت و کامیابی را موکول به اراده و لطف او می‌دانند، چنان که قول خدای تعالی بر این معنی گواه است:

﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ

صَدِيقَيْنِ ﴿٤٠﴾ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ ﴿٤١﴾ [الأنعام: ۴۰ و ۴۱] یعنی: «بگو ای محمد، خبر دهید مرا اگر شما راست می‌گویید در حین نزول عذاب و رسیدن روز قیامت جز خدای عالم کسان دیگر را به یاری می‌طلبید؟ ولی شما فقط خدا را می‌طلبید و او را به یاری می‌خوانید؛ آنگاه خداوند اگر اراده فرمود عذاب را از شما برمی‌گرداند و حاجات شما را بر می‌آورد و در این هنگام شما آنهایی را که برای خدا شریک قرار داده بودید فراموش می‌کند».

شخصی از حضرت صادق در باره خدا پرستی سؤال کرد؛ [ایشان] در جواب فرمود: «ای بنده خدا، هر گز کشتی شما در دریا شکسته است در حالتی که نه کشتی نجات‌ده موجود بود و نه شناوری می‌دانستی؟ گفت: بلی؛ بعد امام فرمود: آیا در این موقع دل تو امیدوار بود که قدرت و نیروی دیگری تو را نجات دهد و از شر غرق‌شدن و هلاکت خلاصی بخشد؟ گفت: بلی؛ امام فرمود: همین قدرت خداوند متعال می‌باشد که بر نجات و خلاصی تو در جایی که مُنجی و خلاص‌دهنده‌ای نیست قادر است بر پناه‌دادن و فریادرسی تو در جایی که پناه‌دهنده و فریادرسی نبود، توانا بود».

و از این جهت است که دین مبین اسلام مجرد اقرار به وجود باری را کافی می‌داند و مردم را به غور [= تفکر عمیق] در ذات الهی و تعمق در صفات خداوندی مکلف نکرده است و این را مخصوص دسته‌ای که طالب زیادتی تبصر و معرفت می‌باشند نموده است؛ زیرا مردم خود به فطرت توحید سرشته و غریزه و جبَلت [= آفرینش] آنان بر این معنی کافی می‌باشد، و استدلال‌ات علمی و براهین فلسفی برای ردّ بر اهل ضلال و کسانی که از جای فطرت سلیمه خارج شده‌اند، وضع شده است؛ اگرچه اصل معرفت باری فطری است و کوچک‌ترین تَنَبُّهی [= هشیاری] در سلوک جاده معرفت کافی است؛ اما معرفت خود دارای درجات مختلف و مراتب متعدد می‌باشد و در شدت و ضعف و بطوء [= آهستگی] و سرعت و قِلّت و کثرت و کشف و شهود متفاوت است، و عقول و افهام مردم در ادراک آن، به اندازه مراتب مختلفی که دارند، مختلف است. هر کسی را برای

وصول به این مقصود راهی در پیش است؛ هدایت و وصول به معرفت الهی و سیراب شدن از سلسبیل توحید، به عدد نفوس خلاق است؛ چنان که بعضی گفته‌اند: «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق»^(۱)؛ خداوند می‌فرماید: ﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۶۳] یعنی: «آنان نزد خدا مراتبی دارند»، و نیز می‌فرماید: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادله: ۱۱].

از این بیانات معلوم شد که ظاهرترین و آشکارترین موجودات، ذات باری جل جلاله است؛ پس ناچار می‌بایست که شناختن و معرفت آن اول معارف بشری و مبدأ معلومات انسانی گردد و فهم آن برای عقول و اذهان آسان‌ترین مفاهیم باشد؛ ولی ما می‌بینیم که امر بر عکس است؛ پس ناچار این را سببی است.

اینکه گفتیم خداوند اجلی و اظهر موجودات است، با مثال کوچکی معلوم می‌شود: شخصی را می‌بینید که مشغول نوشتن کتاب یا دوختن لباس است. ظاهرترین و جلی‌ترین صفات آن مرد، حیات و علم و قدرت اوست؛ اما صفات باطنی او از قبیل غضب و شهوت و خلق و مرض و صحت او بر ما معلوم نیست. صفات ظاهری او را نیز در مرحله نخستین تشخیص نمی‌دهیم و در بعضی دیگر از صفات ظاهری او شک و تردید می‌کنیم؛ اما صفاتی که اظهر تمام صفات است، در مرحله اول ذهن متوجه آن نمی‌گردد و هیچ گونه شک و تردیدی راجع به آن صفات در فکر ما راه نمی‌یابد. همان وجود حیات و علم و توانایی اوست این صفات مانند صفات دیگر، از قبیل رنگ بشره [= پوست] و طول و عرض، به حواس خمسّه [= پنجگانه] ظاهری ادراک نمی‌شود؛ بلکه بلافاصله پس از دیدن حرکت دست و نوشتن یا دوختن او پی به اراده و علم و حیات او می‌بریم.

همچنین اگر نظری به جهان و ما سوی الله بیاندازیم و آنچه را که با حواس پنجگانه خود از دریا و خشکی و کوه و بیابان و نبات و جماد و حیوان و کرات آسمانی و

(۱) راه‌هایی که به خدا می‌رسد، به تعداد [و زیادی] بندگانش است.

ستارگان ثوابت و سیارات و ماه و خورشید مشاهده کنیم و تحت مطالعه درآوریم، از این جنبش و حرکت دائمی و از این موجودات و مصنوعات مختلف و از این تطورات گوناگون و تحولات عدیده که در نفوس خود و هم‌نوع و همجنس خود و در کلیه ذرات عالم می‌بینیم، به وجود صانعی [= آفریدگار] که دارای حیات و علم و توانایی است اقرار و اعتراف می‌کنیم؛ بلکه پیش از آنکه جهان را در تحت مطالعه و مشاهده درآوریم، از علم به نفس خود و حرکات و اطوار که ناشی از آن است، و از مشاهده اعضای بدن و سر و دست و پا و گردن و مغز و قلب می‌فهمیم که ساخته و پرداخته یک صانع توانا و عالم و حی می‌باشیم، و چون مشاهده و علم به نفس اسبق علوم نتیجه این مشاهده، که اقرار به وجود صانع حی مدرک باشد، اظهر و اسبق و اجلای جمیع معارف خواهد بود.

و در صورتی که دست نویسنده و خیاط، به دانش و حیات و توانایی او دلالت کند چگونه این همه موجودات از بشر و حیوان و نبات و جماد و اختلاف انواع و انفس و ترکیب اعضاء و گوشت و پوست و استخوان و اعصاب و خلاصه همه ذرات، یکایک بر موجودیت او شاهدی ناطق و گواهی صادق نباشند و مشاهده این معنی عقول را خیره ساخته و کمیت افکار و اندیشه‌ها را در وادی حیرت لنگ می‌کند؛ زیرا کدام دیده‌ای است که از مشاهده عظمت خیره نگردد و از مطالعه جمال و جلال لایتناهی مبهوت و متحیر نباشد؟

صعوبت فهم توحید

صعوبت [= دشواری] و اشکالی که در فهم حقایق پیش می‌آید ناشی از دو سبب است: یکی به واسطه غموض [= نامفهومی‌های سخن] و دقت و پیچیدگی که در خود مطلب است، و دیگری شدت وضوح و ظهوری که در بعضی از اشیاء شدت اشراق آفتاب و نور خیره‌کننده آن و ضعف باصره خود روزها از رؤیت اشیاء عاجز و ناتوان است و همین که آفتاب جهانتاب چهره خود را از جهانیان نهان می‌سازد و دامن نور و روشنایی خود را از عالم فرا می‌کشد، شب مجال یافته و بیرون می‌آید و دنبال صید و شکار خود می‌رود.

عقول و افکار ما نیز ضعیف است و جمال حضرت الهیه در نهایت اشراق و ظهور و در غایت اناره [= نورانیت] و روشنایی و در اقصی مراتب احاطه و شمول می‌باشد؛ چنان که در ملکوت آسمان و زمین ذره‌ای از حیطة اقتدار او بیرون نیست: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [الحدید: ۳] و کوچک‌ترین تقسیمات عالم و بزرگ‌ترین مظاهر طبیعت، پرورده دست توانای اوست؛ از این سبب، معرفت و شناسایی او خالی از اشکال و ابهام نیست؛ پاک و منزّه خدایی که روشنی و ظهور او موجب خفای او گشته است و عظمت لایتناهی‌اش علت احتجاب او از عیون و ابصار گردیده، و نباید از این معنی ابراز شگفتی و تعجب نمود؛ زیرا موجودات دیگر همگی به اضداد و مبیانات [= متضادها] خود شناخته می‌شوند:

ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ندّ است

حقیقتی که وجود او عام و بر اشیا احاطه تام داشته باشد و فیض او همه را فراگیرد، فهم و شناختن او خالی از صعوبت و اشکال نخواهد بود؛ و چون اشیا همگی مختلفند، از خواص هر یک شناختن اضداد آن آسان می‌باشد، و اگر همه در دلالت عام و مشترک

بودند، فهم آنها خالی از صعوبت نبود؛ چنان که اگر آفتاب دائماً در وسط‌السماء می‌درخشید و حرکتی برای زمین در میان نبود و هیچ موجودی مانع از عبور نور آفتاب نمی‌شد، فهمیدن و شناختن اینکه نوری در عالم هست، از جمله مشکلات بود و همه مردم الوان و رنگ‌ها را از خود اجسام می‌دانستند و حقیقت اجسام را همان رنگ می‌پنداشتند؛ و اگر شخص دانشمندی از نور و فواید آن بر آنان سخن می‌راند، منکر می‌شدند و اگر آن شخص می‌گفت این همه الوان مختلف و رنگ‌های گوناگون که می‌بینید در اثر موجودی است که نور نامیده می‌شود و اگر آن از میان برود رنگ و لونی باقی نخواهد ماند و سیاه و سفیدی دیده نخواهد شد، فهم این مطلب بر آنان سخت و دشوار می‌آمد و غالب مردم - از نادانان و بی‌خردان- به تکذیبش برمی‌خواستند و او را مسخره می‌کردند.

ولی چون زمین در حرکت است و آفتاب هر شب غروب می‌کند و مردم دچار تاریکی و ظلمت می‌شوند و رنگ‌ها و الوان را از هم تشخیص نمی‌دهند، می‌دانند که رؤیت اجسام تنها از برکت نور است؛ پس ببینید که چگونه عمومیت و شمول و ظهور دائمی و تجلی همیشگی آفتاب موجب عُسرت [= دشواری] و صعوبت فهم نور می‌گردد: چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند در آفتاب و غافل از این کآفتاب چیست

همین طور رحمت واسعه و فیض عام حق، موجب اختفای آن از دیدگان ضعیف و عقول نارسا و افکار کوتاه می‌گردد، و اگر این فیض شامل، لحظه‌ای از جهان منصرف می‌گردید و این رحمت واسعه‌آنی منقطع می‌شد، موجودات در دریای فنا غوطه‌ور می‌گشتند و در بیابان عدم مفقود می‌شدند؛ آنگاه وجود این مشیت ازلیه معلوم می‌گردید «اگر نازی کند از هم فرو ریزید قالبها»، ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ [البقره: ۲۵۵]، و کسانی که از عقل توانا و فکر روشن نصیبی دارند و در جمیع موجودات تجلیات الهی را مشاهده می‌کنند و مؤثری جز او نمی‌بینند؛ بلکه از این جهت که صنع الهی هستند و آثار هستند و آثار اراده و مشیت پروردگار می‌باشند؛ چنان که اگر کسی کتابی یا شعری ببیند

آن را از جهت مرکب و مداد کاغذ نگاه نمی‌کند، بلکه از این جهت که چکیده و خلاصهٔ فکر نویسنده و یا اثر طبع و قریحهٔ شاعر می‌باشد؛ همیچین موحد حقیقی آن است که مؤثری جز خدا شناسد و در جهان فاعلی جز ذات حق نداند.

پس تمامی این اموری که نزد دانشمندان خبیر و علمای بصیر معلوم و معین است مشکل و دشوار می‌گردد به سبب ضعف افهام و نقص عقول مردم؛ تا بجایی می‌رسد که علما و دانشمندان نیز از بیان و روشن‌ساختن آن با عبارات صریح و آشکار عاجز می‌شوند و اغلب آنان به خود پرداخته و گمان برده‌اند که بیان و فهماندن به دیگران سودی ندارد. این بود علت و سبب آنکه اذهان مردم از معرفت حق متعال قاصر است.

و سبب دیگر آنکه این همه مُدرکات و محسوسات و شواهد را که به وجود صانع دلالت دارند، انسان از زمان کودکی به تدریج می‌بیند و ایام صَبَاوت [= خردسالی] و کودکی روزگاری است که قوای عاقله انسان هنوز رشد نکرده و به حد کمال نرسیده است و طفل مستغرق در شهوات و مشغول و سرگرم به محسوسات است؛ از این جهت، طول اُنس به محسوسات اهمیت آن را از میان می‌برد.

اگر همین انسان به طور ناگهانی حیوانی غریب مشاهده کند یا موجودی که خلاف عادت است ببیند، در دریای شگفتی غوطه‌ور شده، زبان و طبیعت و فطرت او به معرفت الهی باز خواهد شد و بی‌اختیار خواهد گفت: «سبحان الله»؛ در صورتی که همین انسان در طول بیست و چهار ساعت، اعضای بدن و چشم و گوش و دماغ خود و سایر حیوانات را که با آنها انس گرفته می‌بیند، در حالی که خلقت آنها عجیب‌تر و دقیق‌تر است، و با این همه تعجب نمی‌کند و نام خدا بر زبان نمی‌آورد و شهادت و گواهی آن را به وجود باری حس نمی‌کند؛ و این نیست مگر به سبب طول انس و اُفتی که از زمان کودکی با آنها داشته است. اگر فرض شود کور مادرزادی پس از آنکه به سن بلوغ و رشد رسید، یک مرتبه دیدگانش باز شود و آسمان‌ها و زمین را ببیند و ستارگان و کوه‌ها را مشاهده کند، عقلش خیره خواهد شد و به ذکر باری تعالی و عظمت خلقت و شهادت و

گواهی همه آنها به صانع حَی و مدرک و علیم رطب اللسان خواهد گردید؛ و همچنین فرو رفتن مردم در مادیات و عُلو در شهوات و احتیاجات زندگی آنان را از توجه به این معنی باز می‌دارد:

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفِي عَلِي أَحَدٍ إِلَّا عَلِي أَكْمَه لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا
لَكِنْ بَطْنَتْ بِمَا أَظْهَرْتَ مُحْتَجِبًا وَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ بِالْعُرْفِ اسْتَتَرَا

و در کلام سید الشهدا، حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه نیز این مطلب وارد شده است: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ المَظْهَرُ لَكَ؟؟ مَتَى غَبْتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟ عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَكَ وَ لَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيبًا وَخَسِرْتَ صَفْقَةً عِنْدَ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا» یعنی: «چگونه با چیزی که در وجود، محتاج توست، به تو استدلال می‌کنند؟ آیا دیگران در ظهور و آشکاری از تو بالاترند تا آنکه تو را ظاهر و آشکار کنند؟ تو کی پنهان شدی تا از آثار به تو برسند؟ چشمی که تو را نبیند کور است و بنده‌ای که از دوستی تو نصیبی ندارد، در زیان و خسارت است.»



توحید قرآن

مردم از توحید جز «توحید ربوبیت» نمی‌دانند و آن عبارت است از اینکه اقرار نمایند به اینکه خدا آفریننده همه اشیا است و این توحید را مشرکین و بت‌پرستان نیز معترفند؛ چنان که در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵] یعنی: «اگر از آنان بپرسی کیست آنکه آسمان‌ها و زمین را بیافرید، هر آینه خواهند گفت: خداست»، و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶] یعنی: «بیشتر آنان به خدا ایمان نیاورده‌اند، مگر آنکه مشرک هستند».

و اما توحیدی که خداوند بندگان خود را به آن امر فرمود، «توحید الوهیت» می‌باشد که متضمن توحید ربوبیت نیز هست؛ و آن عبارت از این است که تنها خدای را بپرستند و شریکی برای او قرار ندهند، تا اینکه دین تنها برای خدا باشد، و از کسی جز او نترسند و کسی را جز او نخوانند و خدا محبوب‌ترین چیزها برای بنده باشد، و دوستی بندگان و دشمنی آنان برای رضای خدا باشد، عبادت تنها برای خدا کنند و توکل بر خدا نمایند، و چون عبادت جمع میان حب و کوچکی نسبت به معبود می‌باشد، بایستی پرستش خدا کامل‌ترین حُب‌ها و منتهای تذلل‌ها را در بر داشته باشد، باید بندگان روی از او برنگردانند و شریک برای او قرار ندهند و کسی را جز او ولی و شفیع نشناسند.

و این توحید در بیشتر مواضع از قرآن ذکر شده است و قطب وحی قرآن است و ما رساله‌ای در این باب نوشته‌ایم و مراتب شرک را گوشزد نموده‌ایم؛ قارئین را به آن کتاب حواله می‌کنیم و از خداوند متعال اجر می‌خواهیم و در اینجا به طور اشاره ذکر می‌کنیم.

و این توحید در الوهیت و عبادت متضمن توحید در دانش و گفتار و توحید در اراده

و کردار می‌باشد.

توحید در دانش و گفتار در سوره مبارکه اخلاص بیان گردیده است خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝۱ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝۲ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝۳ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾

[الإخلاص: ۱ تا ۴] یعنی: «بگو او خدای یگانه است؛ خداوندی است منزه که قصد و توجه همه به سوی اوست؛ نزائیده و زائیده نشده است، و کسی با او هم‌تا نیست».

توحید در عبادت و اراده و کردار در این سوره مبارکه ذکر شده است: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا

الْكَافِرُونَ ۝۱ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۝۲ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝۳ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ

۝۴ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝۵ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِىَ دِينِ﴾ [الکافرون: ۱ تا ۶] یعنی: «بگو

پیغمبر: ای کافران، آنچه را که می‌پرستید نمی‌پرستم؛ و شما هم آنچه را که می‌پرستم

نمی‌پرستید؛ و من آنچه را که پرستیدید نپرستیدم؛ و شما هم آنچه را که می‌پرستم

نپرستیدید؛ دین شما برای شما و دین من برای من است».

توحید نخستین، شامل اثبات صفات کمال برای خدا می‌باشد، و این معنی با اثبات

«اسماء حُسْنی» تمام می‌شود، و دومی متضمن اخلاص دین برای رب العالمین می‌باشد؛

چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البینه: ۵] یعنی:

«مأمور نشد مگر از بهر آنکه خدای را پرستش کنند و دین را بهر او خالص گردانند».

توحید نخستین، براءت و دوری جستن از تعطیل است و دومی دوری از شرک. تعطیل

نظیر اینکه ابراهیم درباره خدای عالم با قوم خود استدلال کرد و اما شرک دارای امثله

فراوانی است و وجود آن در میان ملل بسیار است، و مشرکین دشمن جمیع انبیا می‌باشند

و در میان دشمنان شیخ‌الانبیاء حضرت ابراهیم و ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معطله و مشرک هر

دو بودند؛ ولی معطله محض خیلی کم بودند، و آنان کسانی هستند که تعطیل در ذات

خدا را قائلند. اما کسانی که تعطیل را در صفات کمال الهی می‌دانند، عده زیادی هستند و

تعطیل در صفات، مستلزم تعطیل در ذات می‌باشد.

و هر کس به رسول خدا و ائمه هدی و اصحاب آن بزرگوار نزدیک‌تر باشد، به کمال

توحید و ایمان و عقل و معرفت نزدیکتر خواهد بود، و هر کس از آنان دورتر باشد، از صفات مذکور دورتر است.

و مردم را در اثبات توحید در الهیت و فاعلیت مسالک مختلف است و در کتب قوم از فلاسفه و متکلمین مشروحاً ذکر شده است، و چون مبنای رساله بر بیان ادله قرآن است، ما در اینجا از ادله فلاسفه و متکلمین اعراض می‌کنیم و قارئین را حواله به کتب مُدوَّنه در این باب می‌نماییم، و صرفاً دلیل قرآن بر توحید در فاعلیت خالق جهان را ذکر می‌کنیم.



دلیل قرآن بر توحید فاعلیت

مسلك قرآن در اثبات این توحید عبارت از شناختن و معرفت ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [البقره: ۱۶۳] است، و در این کلمه نفیی است که بر ایجاب آن زاید است، و نفی الوهیت از ما سِوَى الله در سه آیه از کتاب مجید اثبات شده است:

۱- ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۲] یعنی: «اگر در آسمان و زمین خدایانی بود غیر از خدای بحق، که تدبیر امور کنند، هر آینه آسمان و زمین تباه شدی [و نظام کارها در هم شکستی؛ چه اگر خدایان در مرادی موافق باشند، چندین قدرت بر یک مقدور طاری [= روان] گردد، و اگر در کاری مخالفت نمایند، آن کار ناساخته بماند؛ پس مدبر عالم یکی است و جز الله نشاید؛ پس] منزه است خدایی که رب عرش است، از آنچه وصف می‌کند».

دلالت این آیه مبارکه بر معنی توحید واضح و آشکار است؛ زیرا همه کس بالطبع می‌داند که اگر دو پادشاه در حوزه اقتدار خود بخواهند یک عمل انجام دهند، آن عمل فاسد خواهد شد و آن دو پادشاه نخواهد توانست تدبیر کشوری را به عهده گیرند؛ زیرا

از دو تن فاعل که از فاعل که از نوع واحد باشند، فعل واحد سر نمی‌زند؛ پس یا باید امور آن کشور ضایع و مُهْمَل [= بیهوده] بماند و یا آنکه یکی از آن دو از کار بر کنار باشد، و این هر دو صورت با مقام الوهیت منافات دارد؛

۲- ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحٰنَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ [المؤمنون: ۹۱] یعنی: «خداوند فرزند نگرفت و یا او هیچ خدایی در الوهیت شریک نیست؛ [چه اگر او را شریک باشد در خدایی و خدا باید آفریننده بود پس شریک او باید مخلوقی داشته باشد] آن هنگام باید هر خدایی مخلوق خود را با خود ببرد [و مستقل در مخلوق خود باشد] و مخلوق هر خدایی باید ممتاز از مخلوق خدای دیگر باشد؛ [اما وقتی که می‌بینیم که میان مخلوقات این قسم جدایی نیست و عالم موجود واحدی است پس ثابت می‌شود که خدای جهان یکی است و دیگر آنکه اگر با او خدای دیگری بودی و مخلوق خود را جدا کردی و ملک آن از ملک دیگری ممتاز شدی هر آینه میان خدایان نزاع و جنگ پدید آمدی چنان که از حال ملوک دنیا معلوم است و برتری جستندی و برخی از آلهه بر برخی غلبه خواستندی و هنگامی که مشاهده شد این طور نیست و عالم موجود واحد است، پس او را شریک نبود؛] پاک خدای تعالی از آنچه وصف می‌کنند»؛

۳- ﴿قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ ءَالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَآبْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾ سُبْحٰنَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ [الإسراء: ۴۲ تا ۴۳] و این آیه مثل آیه اول می‌باشد، یعنی برهان بر امتناع دو خداست که یک فعل داشته باشند.

معنی [و مفهوم] آیه: اگر در زمین و آسمان خدایان [قادر بر ایجاد عالم و خلق آن غیر از خدای بحق] باشند و نسبت آن خدایان به عالم همان نسبت خدای بحق باشد، [هر آینه واجب است با خدا بر عرش باشند؛ پس لازم می‌آید دو موجود متمائل به محل واحد، یک نسبت داشته باشند، و این خود ممتنع است که دو موجود متمائل، به یک محل، یک نسبت داشته باشند؛ به جهت اینکه وقتی نسبت متحد شد، منسوب متحد خواهد بود؛

یعنی جمع نمی‌شود در نسبت به محل واحد؛ همچنان که دو موجود در محل واحد حلول نمی‌کند، ولی امر در نسبت خدا به عرش به عکس است؛ یعنی عرش قائم به خداست، نه اینکه خدا قائم به عرش باشد؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ [البقره: ۲۵۵] و زمانی که ممتنع شد عالم قائم به دو موجود باشد، نتیجه می‌گیریم مبدأ عالم یکی است.

این بود ادله قرآنی بر امتناع دو خدا و دلیلی که متکلمین از آیه دوم استنباط کرده‌اند و نام آن را «دلیل تمناع» گذارده‌اند؛ نه دلیل طبیعی است و نه شرعی؛ اما اینکه دلیل طبیعی نیست، زیرا که از مقوله برهان نمی‌باشد، و اما از ادله شرعی نیست، جهتش آن است که عامه به فهم آن قادر نیستند، تا چه رسد به آنکه قانع گردند؛ و دلیلی که ذکر می‌کنند چنین است که هرگاه دو خدا باشد، جایز است که اختلاف کنند، و چون اختلاف کردند، باید یکی از سه صورت را داشته باشد و چهارمی ممکن نیست: یا مقصود هر دو حاصل گردد، و یا مراد هیچ‌کدام به حصول نیبوندد، و یا مقصود یکی از آن دو حاصل شود. در صورت نخستین، باید عالم هم موجود گردد و هم معدوم، و آن از محالات است؛ در صورت دومی لازم می‌آید که عالم نه موجود گردد و نه معدوم، و این نیز از جمله ممتنع است؛ در صورت سوم آنکه مقصودش حاصل شده خداست و دیگری را از خدایی نصیبی نیست؛ زیرا آن عاجز است و عاجز نمی‌تواند خدا باشد.

وجه ضعف و نادرستی این برهان آنکه همچنان که اختلاف آنها جایز است، اتفاق و موافقتشان نیز جایز می‌باشد، و بایستی بطلان این صورت را نیز ذکر کنند.

و فساد صورت توافق از این راه است که می‌گوییم اگر این دو خدا در کلیه اعمال با هم تعاون و یاری داشته باشند، مانند دو نفر صنعتگر که سر ساختن شیء واحدی با هم مساعدت می‌کنند، لازم می‌آید که هیچ‌یک از آنان مرتبه الوهیت را دارا نباشند زیرا تعاون و یاری ناشی از احتیاج و نیازمندی است و احتیاج و نیازمندی لایق مقام ربوبی نمی‌باشد، و اگر هر کدام قسمتی از عالم را آفریده باشند، معلوم می‌شود که قادر بر آفریدن

قسمت‌های دیگر نیز می‌باشند؛ ولی هر یک به آفریدن قسمتی اکتفا کرده‌اند، و این معنی در حق هر یک از آنان موجب نقص می‌گردد و نقص سزاوار خدای جهان نمی‌باشد؛ پس بایستی هر کدام عالمی علیحده [= جداگانه] و جهانی دیگر بسازند، و چون عالم واحد است، معلوم می‌شود که خدای عالم نیز واحد می‌باشد.

از این بیان معلوم شد که آنچه از معنی آیه شریفه استنباط کردیم، غیر از معنایی است که متکلمین گفته‌اند و از قول باری تعالی ﴿وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱] نه تنها فساد جهت مخالفت معلوم می‌شود، بلکه بطلان صورت موافقت هم معلوم می‌گردد؛ زیرا برهان آنان شرطیه منفصله است، در صورتی که آیه مبارکه بیان دلیلی را می‌کند که به صورت شرطیه متصله می‌باشد.

و محالاتی که مرجع دلیل متکلمین است عبارت از این است که عالم یا باید موجود و معدوم باشد، و یا نه موجود و نه معلوم، و یا آنکه خداوند عاجز و مغلوب باشد، و این همه محالاتی است که امتناع آن دائمی و مقید به وقتی نیست. اما محالی که مبنای دلیل کتاب خداست، موقت می‌باشد و آن عبارت از فساد عالم در حین وجود است.



دلیل قرآن بر اثبات نبوت

استدلال قرآن بر نبوت مبتنی بر دو اصل است:

اصل اول: اینکه از متواترات و مسلمّات است که صنفی از بشر پیدا شدند موسوم به انبیا و رسل و این صنف به کمک وحی الهی بودند نه به تعلّم بشری، و برای مردم شرایع و ادیان را وضع کردند و انکار این سنخ از مردم، انکار بدیهیات است؛ مثل اینکه کسی نمی‌تواند بگوید فلاسفه و مخترعین و اطبا و قاندین سیاسی در بشر نیامدند؛ زیرا همه بزرگان و فلاسفه و قاطبه مردم (جز عده کمی که قابل اعتنا نبوده و جزو دهریه منسوب می‌شوند) اتفاق دارند بر اینکه در روزگار گذشته اشخاصی بودند که از جانب خدا بر آنان وحی نازل می‌شد و از روی سعادت، همین وحی، مردم را به جانب علم و دانش و کارهای نیکو، که موجب سعادت نشأتین و خوشبختی موطنین آنان است، دعوت می‌کردند، و آنان را از اعتقادات فاسده و کارهای زشت منع می‌فرمودند، و پر واضح است که این سنخ اعمال و اقوال، منحصر به انبیای عظام و رسل کرام است، و دلیل بر این اصل از کتاب خدا:

۱- آیات مبارکه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالْتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَعَائِشَةَ دَاوُدَ زَبُورًا ﴿۱۱۳﴾ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ﴿۱۱۴﴾ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿۱۱۵﴾﴾ [النساء: ۱۶۳ تا ۱۶۵] یعنی: «ما وحی فرستادیم بسوی تو همان طوری که وحی کردیم به سوی نوح و پیغمبران بعد از او، چون هود و صالح و شعیب، و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی و ایوب

و یونس و هارون و سلیمان، و دادیم به داوود زیور را، و دیگر فرستادیم پیغمبرانی که برای تو نام بردیم و قصه ایشان را خواندیم بر تو پیش از این، و پیغمبرانی که حکایت و ذکر آنان را برای تو نکردیم؛ و سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی، و فرستادیم پیغمبران را مژده‌دهندگان اهل ایمان و بیم‌کنندگان کافران، تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بر خداوند حجتی نباشد؛ یعنی نگویند که ما را پیغمبری نبود که به ایمان دعوت کند و از شرک باز دارد، و خداوند در آنچه از فرستادن رسل خواست غالب است، و آنچه که تدبیر در امر نبوت کرد محکم کار است»؛

۲- ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِّ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [الأحقاف: ۹] یعنی: «ای پیغمبر، بگو به مشرکین من نو درآمده از پیغمبران نیستم، [یعنی من اول کسی نیستم که به پیغمبری مبعوث شده باشم چه پیش از من پیغمبرانی بودند پس چرا منکر نبوت من می‌شوید؟] و نمی‌دانم به من و به شما چه خواهند کرد؛ پیروی نمی‌کنم مگر آن چیزی که وحی کرده می‌شود به من و من نیستم مگر بیم‌کننده آشکار»؛

اصل دوم: اینکه هر کس به وحی الهی وضع شریعت نمود، «نبی و پیغمبر» نامیده می‌شود، و این اصل نیز قابل تردید و شبهه نمی‌باشد؛ زیرا همه کس می‌دانند همچنان که طب، شفا دادن از ناخوشی‌هاست و آنکه متصدی این امر باشد «طیب» نامیده می‌شود، نبوت نیز وضع شرایع به وحی الهی است و آنکه متکفل این کار باشد، «نبی و رسول» خوانده می‌شود، و شاهد بر این اصل از کتاب خدا:

۱- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۴] یعنی: «ای مردم، از طرف خداوند برای شما برهانی آمد»؛

۲- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِن رَّبِّكُمْ فَتَأْمِنُوا خَيْرًا لَّكُمْ وَإِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۰] یعنی: «ای

مردم، آمد شما را رسول بحقی از طرف پروردگارتان؛ پس بگروید بهتر است برای شما؛ و اگر کفر ورزید، پس به درستی که برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و زمین است، و خداوند علیم و حکیم است»؛

۳- ﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَكُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ

شَهِيدًا﴾ [النساء: ۱۶۶] یعنی: «لکن خدای تعالی گواهی می‌دهد و تبیین نبوت تو را می‌کند به آنچه فرو فرستاده است به تو، که آن قرآن است معجزه روشن فرو فرستاد قرآن را به علم خاص خودش و فرشتگان نیز به نبوت تو شهادت می‌دهند»؛

۴- ﴿لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ

قَبْلِكَ﴾ [النساء: ۱۶۲] یعنی: «لکن راسخون در علم از بنی اسرائیل و مؤمنین ایمان می‌آورند به آنچه پیش از تو از کتب آسمانی فرستاده شد».

اگر گفته شود: میزان شناختن اصل نخستین (وجود پیغمبران و رسل) چیست و ما پیغمبران را از کجا و به چه وسیله‌ای بشناسیم و نیز ما از کجا بفهمیم که مطالب و آیات قرآنی وحی الهی می‌باشد؟ در پاسخ می‌گوییم: میزان معرفت انبیا و رسل، اول دانسته می‌شود به انذار و بیمی که کردند بالنسبه به امور آینده و دیدیم آنچه را انذار کردند؛ واقع شد؛ و دیگر به مقالات [= سخنان] و کلماتی که از انبیا صادر می‌شود از مسائل عقلیه که عقول بشر بدان راه ندارد، و همچنین بافعال پسندیده که بشر هیچ وقت موفق به آن افعال و قادر بر حفظ اعتدال در خود نیست که تمامی اقوال و افعال این سلسله جلیله و کلمات و مقالات این قوم کاشف از این است که مبعوث از جانب حق و خارق عادت و معجزه است.

این قسم خارق عادت در وضع شریعت و بیان معارف حقیقیه و حل مشکلات کونیه که دسترس عقلا و فلاسفه نیست و انبیا و رسل به وحی الهی آشنا می‌شوند و او را معجزه عقلیه می‌نامند، دلالتش بر نبوت واضح‌تر است تا خارق عادت حسی از قبیل ازدهاشدن عصا یا انفلاق بحر و امثال آن، که این خارق حس دلالت ضروری بر نبوت

ندارد. این امور هنگامی دلالت بر نبوت دارد که منضم به خارق علمی شود؛ پس معجزه رسل، اولاً و بالذات علم و عمل است، و معجزات حسّیه مؤید معجزات عقلیه است، و معجزه علمی دلالتش بر نبوت قطعی است، اما معجزات حسّیه شاهد بر معجزه عقلی می‌باشد.

پس معلوم شد که این صنف از مردم، که انبیا نامیده می‌شوند، موجود بوده‌اند، و معلوم شد که مردم چگونه به وجود آنان علم پیدا کردند تا اینکه به تواتر به ما رسید؛ چنان که وجود فلاسفه و دانشمندان و فاتحین از راه تواتر بر ما معلوم شد.

دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخرالزمان

اگر بگوییم: به چه مناسبت و از چه راه قرآن دلالت بر نبوت دارد و وجه اعجاز آن چیست تا بتوانیم از آن راه به نبوت پیغمبر استدلال کنیم؟ در پاسخ می‌گوییم: قرآن از طرق متعدده معجز و خارق عادت است، و ما در اینجا دو وجه از آن را که کتاب خدا اشاره نموده است ذکر می‌کنیم:

اول: از حیث نظم قرآن، زیرا نظم آن به تفکر و رویه درست نشده است؛ یعنی طریقی که فصحا و بلغا در نظم کلام خود بدان متوسل می‌شوند، خواه خود اعراب یا دیگران که از روی تعلّم و صناعت زبان عرب را یاد می‌گیرند، و اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب به اندازه‌ای مسلم بود که فُصْحای جاهلیت، مقاتله با حروب را مقدّم داشتند بر معارضه با حروف؛ و در اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت کتاب‌ها تدوین شده است و بزرگان ادب بیاناتی کرده‌اند که ما محتاج به ذکرش نیستیم و این رساله گنجایش ذکر آن را ندارد و ما قارئین را به کتب مصنّفه در این باب حواله می‌کنیم؛

دوم: از حیث وضع شرایع و احکام و بیان حقایقی که بشر به آن راه ندارد و حل مشکلات کون که فلاسفه و دانشمندان از راه تعلیم و تعلم نتوانند به حل او موفق شوند و اکتساب آن جز از راه وحی ممکن نیست، و عمده در معجزه قرآن نزد عقلای جهان این

وجه است.

اگر بگوییم: ما از کجا بفهمیم شرایع و احکام قرآنی و مطالب علمی و عرفانی آن فقط از راه وحی است و نمی‌شود نتیجه فکر و تعلم بشری دانست و بدین سبب مستحق اسم کلام الله بر آن شده است؟ در جواب می‌گوییم: اینکه وضع شرایع ممکن نیست مگر بعد از معرفت خدا و آشنائی به مسعادات و مشقیات [= عوامل خوشبختی و بدبختی] انسانی، و علم به مسعادات و مشقیات انسانی حاصل نمی‌شود، مگر به شناختن نفس و به اینکه جوهر نفس چیست و آیا در آخرت برای او سعادت و شقائی [= بدبختی] هست یا نه، و اگر هست مقدار این سعادت و شقاوت چیست و نیز چه مقداری حسنات سبب سعادت است و چنان که غذا و دوا و تأثیر آن در صحت مزاج محتاج به این است که مقدار و زمان صرف آن کیفیت استعمال، به دقت معلوم شود؛ همین طور حسنات و سیئات هم محتاج به علم و معرفت به مواقع آن می‌باشد، و تمامی اینها در احکام و شرایع به حد کمال بیان شده است و مسلم است علم به این امور، از شناختن جوهر نفس و مسعد و مشقی آن، جز به وحی آسمانی و تعلیم ربانی، ممتنع است برای کسی حاصل شود.

پس از آنکه دانستیم همه این امور از ترقیه عقل و تربیت نفس و بیان درجات و درکات آن آخرت و طریق وصول به کمال و حل مشکلات مبدأ و معاد در قرآن گنجانیده شده است، به ضرس قاطع حکم می‌کنیم که قرآن از راه وحی بر رسول اکرم نازل شده است؛ و از این جهت است که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ [الإسراء: ۸۸] یعنی: «بگو ای پیغمبر، اگر جن و انس جمع شوند بر اینکه مانند این قرآن بیاورند، نتوانند مثلش را بیاورند؛ اگر چه بعضی ایشان بعضی دیگر را پشتیبان باشند».

و پس از آنکه بدانیم رسول خدا امی بود و به هیچ وجه نزد معلم بشری درس نخوانده، و در میان ملتی که کوچکترین بهره‌ای از علوم و معارف نداشته‌اند بزرگ شده است. این معنی بیشتر واضح و هویدا می‌گردد زیرا اعراب از ممارست در علوم و فحوص

و بحث در اشیا و موجودات، به طریقی که معمول یونانیان بوده است، خبری نداشته‌اند و به همین مطلب در قرآن اشاره شده است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۸] یعنی: «و نبودی تو که کتابی را بخوانی پیش از نزول قرآن و نمی‌نویسی به دست راست، که اگر چنانچه خواننده و نویسنده بودی، آن هنگام تباہکاران در شک افتادندی [و می‌گفتند: چون پیغمبر می‌نویسد و می‌خواند، پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده]»؛

یتیمی که ناخواند ابجد درست کتبخانه هفت ملت بشست

و نیز می‌فرماید ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾ [الأعراف: ۱۵۷] و نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾ [الجمعه: ۲] در این دو آیه وصف فرمود پیغمبرش را به امّیت، و مراد از «امی» کسی است که ننویسد و نخواند.

و بر این مطلب از راه مقایسه شریعت اسلام با شرایع دیگر هم می‌توان استدلال کرد؛ زیرا اگر نبوت و رسالت پیغمبران دیگر فقط از راه وضع شرایع و احکام ثابت شده است، مسلماً نبوت پیغمبر اسلام به طریق اولی به ثبوت خواهد پیوست؛ چنان که اگر کسی شرایع و ادیان انبیای دیگر را مطالعه کند و بعد احکام و عقاید اسلامی را تحقیق نماید، خواهد یافت که شرایع اسلام از حیث شمول بر احکام سودمندی که متضمن خیر دارین [= دنیا و آخرت] و سعادت نشأتین می‌باشد، بر تمام شرایع و ادیان دیگر برتری دارد.

و اگر بخواهیم در این قسمت وارد شویم و یکایک احکام را سنجیده و فضل و برتری یکی را به دیگری بیان کنیم و مزایا و منافع شریعت اسلام را شرح دهیم، محتاج به تدوین کتابهای بزرگ و مجلدات ضخیم خواهیم بود.

و از این جهت است این دین، آخرین ادیان و این شریعت آخر شرایع است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰] و بدین مناسبت که رسول اکرم فرمود: «لو أدرکني موسى ما وسعه إلا أتباعي»

«اگر موسی درمی‌یافت [یعنی در دوره من بود]، چاره جز پیروی من نداشت».

و چون احکام اسلامی عمومیت دارد، یعنی برای عموم بشر مفید و شایسته است، دین اسلام برای کافه انام [= خلق] آمده است؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸] یعنی: «ای مردم، از جانب خداوند به سوی همه شما فرستاده شده‌ام»، و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸]. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ» یعنی: «به [سوی انسان‌های] سیاه و سرخ مبعوث شدم».

و امر نبوت مناسبت و مشابَهتی با اغذیه‌ای که مردم می‌خورند دارد؛ زیرا همچنان که بعضی از غذاها مخصوص طایفه‌ای از مردم می‌باشد و آن غذا به مزاج مردمان دیگر سازگار نیست، ولی بعضی از اغذیه با مزاج عموم مردم سازش داشته و همه از آن تناول می‌کنند؛ بعضی از شرایع و احکام نیز با مزاج و روحيات دسته‌ای ملایم بوده و با روحيات ملل دیگر ملایمت ندارد، شرایع انبیا سابق همین طور بوده است، ولی شریعت پیغمبر اسلام با مزاج و روحيات جمیع ملل و اقوام ملایمت و سازگاری دارد و از این جهت، همه مردم به انجام و اطاعت آن مکلف شده‌اند؛ و چون پیغمبر ما در شریعت و احکام و آنچه که مایه نبوت است، بر دیگران برتری دارد؛ پس خود افضل انبیا و خود رسول اکرم ﷺ به همین معنی که خداوند او را مخصوص کرده است اشاره می‌فرماید: «قال رسول الله ﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَّا أُوتِيَ مِنَ الْآيَاتِ مَا مِثْلُهُ أَمِنْ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيَتْهُ وَحِيًّا أَوْ حَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ فَإِنَّا أَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی: «هیچ پیغمبری از پیغمبران نیست، مگر اینکه معجزه‌ای از معجزات به او داده شده است و مردمان به سبب آن معجزه به او ایمان آورده‌اند؛ و معجزه من وحی می‌باشد که به من وحی شد، و به این سبب امیدوارم پیروان من در روز قیامت از همه آنان بیشتر باشد».

ابن خلدون در شرح این حدیث می‌گوید که قرآن فی نفسه هم وحی است و هم خارق عادت و معجز پس شاهد آن عین خودش است، و محتاج به دلیل دیگر از قبیل

سایر معجزات نمی‌باشد، و به همین سبب دلالت آن بر نبوت اوضح دلالات است؛ زیرا دال و مدلول با هم متحد می‌باشند و می‌گویند: «این حدیث شریف اشاره به این است که هر وقت معجزه‌ای در کثرت وضوح و قوت استدلال به پایه‌ای رسید که عین وحی گردید، گروندگان و تصدیق‌کنندگان بیشتر می‌گردند، انتهی».

از این بیانات معلوم شد که دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام، از قبیل دلالت مار شدن عصا بر نبوت موسی و شفا یافتن کورِ مادرزاد و ابرص [= پیس] به نبوت عیسی نمی‌باشد؛ زیرا اگرچه این افعال از قبیل افعال عادیه نمی‌باشد و جمهور مردم به آن قانع می‌گردند، ولی دلالت قطع بر نبوت ندارد؛ زیرا این افعال در حال انفراد موجب اطلاق نبوت بر فاعل آن نمی‌گردد، اما دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام، از قبیل دلالت معالجه مرضی به طبیب می‌باشد؛ چنان که اگر دو نفر ادعای طبابت کنند و دلیل یکی از آنان راه رفتن بر روی آب و دلیل دیگر شفا دادن بیماران باشد، دلیل اولی از قبیل اقناع و دلیل دومی از باب برهان خواهد بود، و موجب تصدیق و قطع جزمی خواهد گردید، دلالت افعال خارقِ عادات بر نبوت پیغمبران از قبیل اولی، و دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دومی می‌باشد.

چنان که وظیفه طبیب معالجه بیماران است و اگر بیماران را به طریق احسن معالجه کرد، طبابت او مُحَرَز و مسلّم خواهد شد؛ همچنین وظیفه نبی وضع شرایع است و اگر شریعت او کامل‌ترین شرایع و شامل‌ترین ادیان گردید، در نبوت او هیچ گونه شک و تردیدی نخواهد بود؛ اما اگر طبیب برای اثبات طبابت خود به غیرِ وظیفه و شغل خود متوسل شود، مثلاً بر روی آب راه رود، ممکن است موجب اقناع عامه گردد، ولی فی‌الحقیقه، دلالتی بر صفت طبابت نخواهد داشت؛ همچنین افعال خارقِ عادت سبب قانع شدن جمهور می‌شود؛ اما طریقی که علما و دانشمندان از آن پی به نبوت می‌برند، تنها شریعت و احکام می‌باشد. وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

وحی و نزول جبرائیل علیه السلام

و اقوال علما در آن و تحقیق حق در مسئله

مورخین و سیره‌نویسان متفقند پیغمبر اکرم پیش از بعثت با بت‌پرستی مخالف بود و غالباً در خلوت به سر می‌برد و وقت خویش را به تفکر می‌گذرانید و برای عبادت به غار حرا می‌رفت، و در آنجا دور از غوغای زندگی در عجایب کاینات و راز خلقت و رستاخیز و روز شمار و بهشت و جهنم تفکر می‌کرد، و همین که توشه او تمام می‌شد، به سوی خدیجه برمی‌گشت. در آغاز کار وحی، به صورت رؤیای صادق بر او نازل شد و رؤیا مانند سپیده‌دم بر او آشکار می‌گشت؛ بدین طریق، چند ماه گذشت و محمد صلی الله علیه و آله به سن چهل سالگی رسید؛ شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان وحی به او نازل گشت؛ جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت: بخوان؛ جواب داد: من خواندن نمی‌دانم؛ جبرئیل او را به سختی فشار داد، چنان که به زحمت اوفتاد و سپس گفت: بخوان؛ باز جواب داد: من خواندن نمی‌دانم؛ بار دیگر او را فشار داد و رها کرد و گفت:

﴿أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ أَلَمْ يَكُنْ لِلْإِنْسَانِ عِلْمٌ ۝۳﴾ [العلق: ۱ تا ۵]

یعنی: «بخوان به نام پروردگارت که انسان را از علق بیافرید؛ بخوان و پروردگار تو بزرگ است؛ آنکه به وسیله قلم تعلیم داد و به انسان آنچه را نمی‌دانست بیاموخت»،

و این پنج آیه، اولین آیاتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل گردید.

پیغمبر یقین پیدا کرد که از جانب حق متعال به رسالت مبعوث شده و باید حقیقت جاودانی را به جهانیان ابلاغ کند و به آنها بفهماند که خدایی جز خداوند یگانه نیست که مراقب اعمال انسان است و پس از مرگ، نیکان و بدان را هر کدام به اندازه کارشان پاداش

می‌دهد. پس از آن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سوی خدیجه برگشت و به سختی می‌لرزید و می‌گفت: مرا بپوشانید؛ وی را با گلیمی بپوشاندند تا اضطرابش تخفیف یافت و آنچه را دیده بود برای خدیجه نقل کرد و گفت: بر خود بیمناکم؛ خدیجه او را دلداری داد و گفت: باک مدار، خدا تو را خوار نخواهد کرد؛ سپس او را پیش پسرعموی خود «ورقه بن نوفل» برد که پیری محترم و انجیل خوانده بود؛ خدیجه به ورقه گفت: بین محمد چه می‌گوید. محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنچه را دیده بود نقل کرد؛ ورقه گفت: این همان ناموسی است که به موسی پیغمبر نازل شد؛ سپس گفت: ای کاش من جوان بودم و هنگامی که کسانت تو را از شهر خود بیرون می‌کنند، به یاریت برمی‌خواستم. محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: آیا مرا از شهر خود بیرون می‌کنند؟ ورقه گفت: هیچ‌کس به رسالت مبعوث نشد مگر اینکه قومش به دشمنی او کمر بستند. اگر من در آن روز زنده باشم، تو را یاری خواهم کرد؛ ولی چیزی نگذشت که ورقه رخت از جهان بریست. بعد از آن پیغمبر مدتی به غار حرا می‌رفت. یک روز صدایی از آسمان شنید؛ سر برداشت و فرشته‌ای را که اولین دفعه به سوی او آمده بود، در میان آسمان و زمین مشاهده کرد؛ از آنجا به خانه خود برگشت و فرمود: مرا بپوشانید؛ پس از آن این آیات نازل گشت:

﴿يَأْتِيهَا الْمَدْيَنُ ۝ قُمْ فَأَنْذِرْ ۝ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ۝ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ۝ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾

[المدثر: ۱ تا ۵]

یعنی: «ای جامه بر سر کشیده، برخیز و مردم را از عذاب خدا بترسان، و خدای خود را تکبیر گوی، و جامه خویش را پاکیزه ساز، و از گناه دوری کن.» و در بعضی از روایات وارد شده است که چون جبرئیل فشار داد، حضرت به خانه آمد و بدن مبارکش می‌لرزید، فرمود: «زملونی، زملونی» پس چیزی بر روی آن حضرت کشیدند تا اینکه این سوره نازل شد:

﴿يَأْتِيهَا الْمُرْمِلُ ۝ قُمْ إِلَيْهِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۱) [المزمل: ۱ و ۲]

(۱) ای جامه به خویشتن فرو پیچیده، به پا خیز شب را مگر اندکی.

خوانند مَزْمَلِ نَبی را زین سبب
 سرمکش اندر گلیم و رو میپوش
 هین مشو پنهان ز ننگِ مدعی
 هین قُمْ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام
 بی کشتیبان در این بحر صفا
 خیز و بنگر کاروانِ رهزده
 وقت خلوت نیست اندر جمع آی
 بدر بر صدرِ فلک شد شب روان
 طاعنان همچون سگان بر بدر تو
 که برون آ از گلیم ای بوالهَرَب
 که جهان جسمی است سرگردان، تو هوش
 که تو داری نورِ وحی شَعَشَعی
 شمع دائم شب بود اندر قیام
 که تو نوح ثانی ای، ای مصطفی
 غول کشتیبانِ این بحر آمده
 ای هدی چون کوه قاف و تو هُمای
 سیر را نگذارد از بانگ سگان
 بانک می‌دارند سوی صدر تو



حقیقت وحی

جمهور ملین می‌گویند: ملائکه اشخاص نورانی‌اند و همگی حی و ناطق و متحرک بالاراده، و جبرئیل ملکی است کریم و علیم، و عباراتی که نازل می‌کند وحی است، و جبرئیل در آسمان عنصری یا در لوح آسمان کلماتی می‌شنود یا می‌بیند و آن را می‌خواند و امر می‌شود به جبرئیل که آن عبارت را بر پیغمبران نازل کند؛ پس جبرئیل بر نبی نزول کرده و آن عبارت را می‌خواند، و ظاهر شرع دلالت بر این معنی دارد.

فلاسفه می‌گویند که انسان را دو قوه است: قوه ادراک و قوه تحریک؛ و ادراک بر سه گونه است: ادراک عقلی، تخیلی و حسی؛ و کمال قوه ادراک عقلی آن است که هر تعقلی که دیگری را به تعلم و نظر در مدت طولانی ممکن شود، پیغمبر را در کوتاه‌ترین زمان به قوه حدس و بدون تعلم بشری حاصل باشد؛ و کمال قوه ادراک جزئی - بخصوص قوه متخیله- آن است که با آنکه به غایت قوی است، مر قوه عقلی را در نهایت انقیاد و اطاعت باشد، به حیثیتی که هنگام انتقالش [= نقش پذیرفتن] و ارتسام [= فرمان بردن]

نفس به صور معقولات و اتصال وی به عقل فعال، که باذن الله مفیض علوم و کمالات است و جبرئیل عبارت از اوست، قوه متخیله به سوی قوه عقلیه منجذب شود، به حدی که هر صورتی که در ذرات نفس به عنوان مجرد و کلیت مرتسم [= رسم شده] شود مثالی و شبیحی از او در قوه متخیله به عنوان تمثیل و جزئیت مرتسم گردد؛ پس متخیله مدرکات قوه عقلیه را حکایت کند؛ اگر ذوات مجرد باشد، به صورت شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه است در کمال حسن و بها، و اگر معانی مجرد و احکام کلیه باشد، به صور الفاظ مقروئه [= گفته شده] محفوظه که قوالب معانی مجرد است در کمال بلاغت و فصاحت؛ و چون تطبیع و ارتسام متخیله به صور مذکوره در کمال قوت و ظهور بود، آن صور را به حس مشترک^(۱) ادا کند به حیثیتی که صورت ذوات مدرک به حس بصر شود، و صور الفاظ مدرک به حس سمع گردد، و چنان مشاهده شود که شخصی در کمال حسن در برابر ایستاده و کلامی را افاضه می‌کند؛ پس

(۱) حکما حواس باطنه را پنج دانسته‌اند:

- ۱- حس مشترک که به یونانی آن را «بنطاسیا» می‌گویند و ترجمه آن به عربی «لوح النفس» است و آن قوه‌ای است که محسوسات پنج‌گانه را به توسط چشم و گوش و ذوق و شم و لمس ادراک کند، و حس مشترک را به وزیر ملک و حواس پنجگانه را به جاسوسانی که اخبار نواحی را به وزیر رسانند تشبیه کرده‌اند؛ و گاهی آنرا به حوضی که از پنج نهر آب بدان جاری شود، و چون ادراک همه محسوسات کند، آن را حس مشترک گویند؛
- ۲- خیال و آن قوه‌ای است حافظ صورت‌هایی که حس مشترک آنها را درک نماید، خواه از خارج به توسط مشاعر ظاهره و خواه از داخل؛
- ۳- وهم و آن قوه‌ای است که معانی جزئی را ادراک کند، مثل ادراک محبت زید و عداوت عمرو؛
- ۴- حافظه که آن خزانه واهمه است که هرچه وهم از معانی درک کند، به آن سپارد و نسبت آن به وهم چون نسبت خیال به حس مشترک است؛
- ۵- قوه متصرفه و آن قوه‌ای است که کارش ترکیب و تفصیل در صور و معانی باشد، و این قوه متصرفه را اگر وهم استعمال کند، متخیله گویند و چون عقل استعمال کند، مُفکره نامند.

شخص مرئی ملکی باشد فرستادهٔ خدا، و الفاظ مسموعه کلامی باشد از خدا؛ چنان که در مادیات اول شخص مادی در خارج دیده می‌شود و بعد از آن متخیل شود و بعد از آن معقول گردد، در مجردات ذات مجرد اول معقول شود بعد از آن متخیل و بعد از آن محسوس شود؛ و چنان که موجود مادی بعد از معقول شدن صورت معقوله قائم به ذات خود نتواند بود، بلکه قائم به نفس عاقل است، همچنین ذات مجرد بعد از محسوس شدن قائم به ذات خود نیست؛ بلکه قائم به حس مشترک می‌باشد؛ پس جبرئیل که عبارت از عقل فعال است، اول بر نفس ناطقه نبی نازل شود و بعد از آن به خیالش و بعد از آن به حس او درآید؛ و همچنین کلام الهی را اول قلب نبی شنود بعد به خیال درآید و بعد از آن مسموع سمع ظاهر گردد؛ و کلام مخلوقات را اول گوش شنود بعد از آن الفاظ مسموعه به خیال در آید و بعد معانی به توسط قلب فهمیده شود.

تحقیق

انبیا و رسل را حسی است غیر حس عقل و قوه‌ای است به مراتب بالاتر و قوی‌تر از عقل، و این حس در غیر رسل نخواهد بود، و بیان این مطلب مبتنی بر ذکر مقدمه‌ای است:

فلاسفه اصول ادراکات را سه دانسته‌اند: احساس و تخیل و تعقل:

احساس: ادراکی است که به توسط حواس ظاهره برای نفس حاصل می‌شود و شرط ادراک حسی آن است که مُدرک [= درک شده] موجود مادی باشد و حاضر نزد مدرک [= درک‌کننده] باشد تا ادراک حاصل شود؛

تخیل: ادراکی است که به توسط خیال بر نفس حاصل شده صوری را درک می‌کند و شرط آن در وقت ادراک حضور ماده نیست؛

تعقل: ادراکی است که به توسط قوهٔ عاقله از معانی مجرد و حقایق کلیه برای نفس حاصل می‌شود.

چنان که ذکر شد، فلاسفه حقیقت وحی را کمال قوه عقلی می‌دانند که به آن قوه عقل

نبی درک حقایق و معانی را در اسرع اوقات یا اتصال به عقل فعال می‌نماید، و کمال قوه خیال نبی آن صورت مجرد عقلی را موجود حسی می‌گرداند و به طور الفاظ مسموعه جلوه می‌دهد، و آن حقیقت جبرئیل، که عقل فعال است، نفس نبی آن را به سبب قوه خیال شخصی نورانی جلوه می‌دهد؛ پس وحی را از شئون قوه عقلی گرفتند و رؤیت جبریل و شنیدن کلمات را از تصرفات خیال و مخترعات آن دانستند.

این تحقیق پسندیده نیست؛ زیرا لازمه حرف فلاسفه این است که قرآن کلمات ربانی نبوده و نزول جبرئیل هم حقیقتی نداشته باشد؛ یعنی نفس نبی به توسط قوه خیال اختراع الفاظ مسموعه کرده است و شخص جبرئیل شبحی از مخترعات خیال او می‌باشد.

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است

ما در اینجا می‌خواهیم بیان کنیم که وحی بر رسل به توسط ادراک چهارم و قوه عقل است، و وحی فوق تعقل می‌باشد و حس و قوه‌ای که انبیا و رسل به وسیله آن کشف حقایق می‌کنند و مهبط وحی و نزول جبرئیل می‌گردند، آنرا «فؤاد» گویند؛ چنان که قرآن بدین معنی تصریح دارد و می‌فرماید: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ [النجم: ۱۱]، انبیا و رسل اگر چه در ظاهر به مصداق آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰] و امثال آن، بشرند، می‌خورند، می‌آشامند، راه می‌روند، می‌خوابند و می‌میرند، و بالاخره تمام احکام بشریت بر آنها جاری است، ولی از حیث روح و نفس و قوای باطنه و ادراک و اراده و مشاهده حقایق و مراوده با عالم غیب، صنف خاص ممتازی هستند؛ چنان که مشاهده می‌کنیم، اصناف انسان اگر چه در حقیقت حیوانیت و ناطقیت شریکند، اما به اندازه‌ای از یکدیگر ممتازند که گویا از حیوانات هم پست‌تر می‌باشد؛ صنف دیگر به اندازه‌ای عاقل و زیرک است که به هیچ وجه شباهت به صنف اول ندارد، مثل فلاسفه و مخترعین، و صنفی به اندازه‌ای پلید و درنده است که گویا از درندگان درنده‌تر می‌باشد، و صنفی به اندازه‌ای پاک و سالم که گویا از ملائکه برتر و بالاتر است. شما نمی‌توانید بگویید ادراکات فلاسفه همان ادراکات ابلهان می‌باشد بلکه می‌توان گفت بین اغیبا [= جاهلان] و

احمقان بشر با فلاسفه و مخترعین تضاد هست؛ همین اختلاف شدید میان اصناف بشر سبب شد که بعضی از فلاسفه مثل ابی البرکات بی میل نیست که بشر را دارای انواع مختلف بدانند.

خلاصه کلام: اگر اصناف بشر را استقرا [= تحقیق] کنیم، می‌یابیم که در هیکل انسانیت شریکند، اما در جوهر نفس و ادراکات و اخلاق مختلف می‌باشند.

دایره ادراکات صنف بی‌خردان منحصر به محسوسات حواس ظاهر و خیال و واهمه است و از این دایره تجاوز نمی‌کند. فلاسفه و مخترعین از دایره عقل خارج نیستند و ادراکاتشان عقلی است؛ اما انبیا و رسل، دایره ادراکشان فوق عقل است و اگرچه قوای ظاهر و باطن ایشان در منتهی مرتبه شدت و کمال است، لکن قوه‌ای که آنها را به حقایق آشنا کرده، قوه دیگر و حس دیگر است و به هیچوجه عقل و خیال و وهم در آن عالم راه ندارد، مشاهدات آنان با فؤاد است. بین انبیا و فلاسفه امتیاز جوهری است: آلت ادراک فلاسفه عقل و آلت مشاهده انبیا فؤاد می‌باشد. سلسله رسل، مفطور [= سرشته شده] بر انسلاخ [بیرون آمدن] از عالم بشریت‌اند و مجبول بر تخلیه تمامی قوا؛ روح پاک رسل در هنگام نزول وحی و جبرئیل انسلاخ تام و تخلیه حقیقی از قوای ظاهره و باطنه پیدا می‌کند و به قوه فؤاد مشاهده عالم غیب می‌نمایند، و این انسلاخ و تخلیه در طرف‌العین [= چشم بر هم زدن] برای آنان حاصل می‌شود، این انسلاخ و انقطاع از عالم بشریت و اتصال به ملاء اعلی و ناموس مقدس علم - که جبرئیل باشد - حالت «وحی» نامیده می‌شود؛ پس چنان که امتیاز بشر از حیوان به نطق و درک کلیات است، امتیاز میان رسل و فلاسفه به قوه فؤاد و سرعت انسلاخ و مشاهده سکان ملاء اعلی و شنیدن خطاب ربانی و کلمات سبحانی می‌باشد.

چون معلوم شد که حالت وحی مفارقت از عالم بشریت به عالم ملکیت و تلقی کلام از رب العالمین است، پس حالت وحی از سخت‌ترین حالات می‌باشد؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾ [المزمل: ۵] پیغمبر در حالت وحی و نزول

جبرئیل ناله می‌کرد و برای او حالت بیهوشی و غش دست می‌داد؛ حتی رزوه‌های بسیار سرد عرق از پیشانی مبارکش جاری می‌گردید و به اندازه‌ای آن حالت شدید بود که گویا در وقت وحی و نزول جبرئیل می‌مُرد و زنده می‌شد. اگر این حالت وحی، چنان که فلاسفه گفته‌اند، تعقل و تخیل می‌بود، غش کردن معنایی نداشت؛ حتی رسول اکرم بعد از حالت وحی به سردرد شدیدی مبتلا می‌گردید و از برای رفع سردرد خود حنا به سر می‌بست.

از این بیان معلوم افتاد که در وحی خطا تصویر نمی‌شود؛ چون عقل وهم و خیال در آن مدخلیتی ندارند. آن حس مقدس حقایق را چنان که هست می‌بیند و کلمات حق را بدون تصرف خیال و وهم می‌شنود؛ و شاهد بر این تحقیق، نص کتاب خدا و آیات سوره مبارکه والنجم است:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ [النجم: ۱] یعنی «قسم به ستاره چون فرود آید».

مراد از نجم، نجوم قرآن است که خدای تعالی نجم از پس نجم و آیه از پس آیه و سوره از پس سوره فرستاد، و مراد از «هوی» نزول قرآن است و شاهد بر این آیه مبارکه ﴿فَلَا أَفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ [۷۵] و ﴿إِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ [۷۶] و ﴿إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ﴾ [الواقعه: ۷۵ تا ۷۷] یعنی: «قسم می‌خورم به نجوم قرآن و ...»، برای آن نجوم خوانده شد که قرآن را منجم و مفرق فرستاد و از این قبیل است نجوم الدین و دین مُنَجَّم.

﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾ [النجم: ۲]: یعنی: «صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله گمراه نگشت و خطا نکرد و معتقد به هیچ باطلی نشد».

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ [النجم: ۳]: یعنی: «و رسول اکرم از هوای نفس خود سخن نمی‌گوید و یا به آرزوی طبع خود و به باطل تکلم نمی‌کند».

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۴]: یعنی: «آنچه پیغمبر به آن تکلم می‌کند نیست مگر وحی الهی».

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ [النجم: ۵]: یعنی: «فرشته‌ای نیرومند (جبرئیل) پیغمبر ﷺ را وحی آموخت».

﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾ [النجم: ۶] مراد از «ذو مِرَّة» صاحب قوت است، و شاهد بر اینکه «مِرَّة» به معنی قوت و نیرو می‌باشد، حدیث شریف نبوی است که فرمود «لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيِّ وَلَا لِذِي مِرَّةٍ سَوِيًّا» یعنی: «صدقه بر شخص بی نیاز و تندرست قوی حلال نیست». معنی آیه: «جبرئیل صاحب قوت بود پس راست ایستاد بر آنچه مأمور بود، یا به صورت اصلی خود بر پیغمبر نمایان شد».

﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾ [النجم: ۷]: یعنی: «و جبرئیل به کناره‌ای بلندتر از آسمان بود»، یعنی نزدیک مطلع آفتاب تا پیغمبر او را دید - و هیچ‌کس او را به صورت حقیقی، که ملکیت است، ندید جز ختمی مرتبت که او را دو نوبت دید؛ نوبت اول او را به صورت اصلی خود بدید بیهوش شد، و چون بیهوش آمد، جبرئیل را نزدیک خود نشسته یافت که دستی بر سینه مبارک وی و دستی بر کتفش نهاده بود و حق متعال از این قضیه خبر می‌دهد:

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ [النجم: ۸]: یعنی: «پس نزدیک شد، جبرئیل به پیغمبر [بعد از آنکه او را دیده و بیهوش شده بود] پس برای سخن گفتن با وی سر فرود آورد».

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ [النجم: ۹]: یعنی: «پس مسافت میان محمد و جبرئیل به اندازه دو قوس بود».

عرب می‌گوید: «بَيْنِي وَبَيْنَهُ قَابَ قَوْسَيْنِ، وَ قَابَ قَوْسَيْنِ، وَ قَادَ رُمْحٍ وَ قِيدَ رُمْحٍ» یعنی قدر و اندازه قوس و مقدار رُمح، و این عبارت کنایت از تأکید قُرب و تقریر حُب به واسطه تقریب به افهام است که در صورت تمثیل ادا شده؛ چه عادت بزرگان عرب آن بود که چون تأکید عهد و توثیق عقدی را می‌خواستند که هیچ‌گاه آن عقد نقض نشود، هر یک از متعاهدان کمان خود را حاضر ساخته با یکدیگر منضم می‌کردند و هر دو به یک بار قبضتین آنرا گرفته و می‌کشیدند و به اتفاق یک تیر می‌انداختند و این عمل

اشارت به این معنی بود که موافقت کلی بین ما محقق شد و مصادقت اصلی مُمَهَّد گردید و بعد از آن رضا و سَخَطِ [= نارضایتی] یکی موجب رضا و سَخَطِ دیگری می‌گردید؛ پس در این آیه اشاره به شدتِ ارتباطِ نفسِ محمدی با حقیقتِ ناموسِ علم و جبرئیل شده است.

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ [النجم: ۱۰] یعنی: «[بعد از شدتِ قربِ نبی با جبرئیل]

جبرئیل وحی کرد به سوی بنده خدا [محمد صلی الله علیه و آله و سلم] آنچه خداوند به او وحی کرد».

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ [النجم: ۱۱] یعنی: «دل پیغمبر آنچه را دید به او دروغ

نگفت (درست دید) و بعضی کَذَبَ به تشدید خوانده‌اند؛ یعنی رسول اکرم آنچه را به چشم دید به دل تکذیب نکرد، بلکه تصدیق کرد و ایمان آورد».

﴿أَفْتُمِرُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾ [النجم: ۱۲]: یعنی: «آیا مجادله می‌کنید با محمد بر آنچه

دید؟».

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ﴾ [النجم: ۱۳]: یعنی: «و بتحقیق، جبرئیل را یک بار دیگر در

صورت اصلی خود دید».

﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ ۖ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ﴾ [النجم: ۱۴ و ۱۵]: یعنی: «نزدیک سدره

المنتهی که نزدیک آن بهشت است که آرامگاه پرهیزکاران می‌باشد».

مراد از «سِدْرَةُ الْمُنْتَهَىٰ» متنها مرتبه حیرت است، چنان‌که راغب اصفهانی در مفردات

تصریح به این معنی دارد؛ می‌گوید: «السدر تحیر البصر و السادر المتحیر» یعنی: «سدر،

حیرانی چشم و سادر به معنی شخص متحیر است» و امام رازی در تفسیر کبیر می‌گوید:

«سدره المنتهی هی الحیره القصوی من السدره، والسدره کالركبة من الراكب عندما یحار العقل

حیره لا حیره فوقها، ما حار النبی صلی الله علیه و آله و سلم وما غاب ورأی ما رأی..» ترجمه عبارت: سدره المنتهی

یعنی منتهای حیرت از سدره مثل رکه. مراد این است که نفس مقدس نبی رسید به

مشاهده و مقامی که در آن مقام و مشاهده عقل حیران می‌شد؛ چنان حیرتی که فوق آن

حیرتی تصور نمی‌شد، لکن برای نبی اکرم حیرت پیدا نشد و حقیقت از شهود مقدسش پوشیده نگردید و دید آنچه باید ببیند و شنید آنچه باید بشنود؛ زیرا که برای بشر دو قسم حیرت پیدا می‌شود: یک مرتبه حیرت و سرگردانی او هنگام پشت‌کردنش به حقایق است مثل سرگردانی و حیرت جهّال و نادانان که این حیرت و سرگردانی شقاوت و غفلت و بیچارگی است و بسیار مذموم می‌باشد. مرتبه دیگر هنگامی است که عقل متوجه کشف حقایق می‌باشد؛ چنان که عقلا و فلاسفه به مقامی می‌رسند که حیران و سرگردان می‌شوند و آن حیرت ممدوح است؛ چون که در حرکت به کعبه حقیقت، امید وصال هست؛ اما حیرت جهال پشت به راه و اعراض از سر منزل حقیقت است و هیچ روزنه‌ امید در این حیرت وجود ندارد؛ اما شخص نبی چون به توسط ادراک چهارم کشف حقایق می‌کند، حیرانی و سرگردانی فلاسفه برایش نیست.

﴿إِذْ يَعْشَى الْسَدْرَةَ مَا يَعْشَى﴾ [النجم: ۱۶]: یعنی: «آن هنگام که پوشیده بود سدره را آنچه پوشیده بود». در اینجا مراد، غشیان حالتی بر حالتی است؛ یعنی بر حالت حیرت حالت رؤیت و یقین وارد شد و محمد ﷺ آنچه را که عقل در آن حیران است دید، و بر آن حالت حیرانی عقل حالت مشاهده تام و مکاشفه یقینی حاصل شد.

﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾ [النجم: ۱۷]: یعنی: «میل نکرد چشم محمد ﷺ [یعنی به چپ و راست ننگریست] و نگریستن وی از حدی که بود درنگذشت». در این آیه ستایش آن حضرت به حس ادب و غلوه همت اوست که در آن شب، پرتو التفات بر هیچ ذره‌ای از ذرات کائنات نیفکند و دیده دل جز به مشاهده جمال الهی نگشود.

﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ [النجم: ۱۸]: یعنی: «و به تحقیق، آیات بزرگ ربّش

را دید».



قرآن و بعث

اعتقاد به بعث و روز رستخیز را تمام شرایع آسمانی و حکمای ربانی اتفاق دارند و فلاسفه بر آن اقامه براهین نموده‌اند؛ اما در کیفیت بعث اختلاف است: جمعی روحانی صرف می‌دانند و برخی جسمانی محض می‌پندارند، و گروه بسیاری از محققین به بعث جسمانی و روحانی قائلند.

ما آنچه را که همگی بر او اتفاق دارند، این است که انسان را دو سعادت و شقاوت اخروی و دنیوی است و پایه این مسئله بر روی اصولی است که همگی به آن اعتراف دارند:

۱- این است که انسان اشرف از بسیاری از موجودات است؛ چنان که خداوند می‌فرماید ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَجْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰] یعنی: «و به تحقیق گرامی کردیم فرزندان آدم را و حمل نمودیم آنان را در خشکی و دریا و از طیبات روزی دادیم آنان را و برتری دادیم ایشان را بر بسیاری از مخلوقات، برتری دادنی»؛

۲- اینکه هیچ موجودی عبث و بی‌غایت خلق نشده است، و برای فعل مطلوبی از او که ثمره وجود اوست ایجاد شده است؛ پس انسان که اشرف است، سزاوارتر می‌باشد که برای غایتی مخصوص به خود خلق شده باشد و خداوند در کتاب کریمش بر وجود ثمره و غایت برای موجودات تصریح فرمود؛ چنان که می‌فرماید ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظُنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ [ص: ۲۷] یعنی: «ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است باطل خلق نکردیم؛ این گمان مردمان کافر است؛ پس وای مر آنانی را که کافر شدند از آتش»، و در جای دیگر علما را به واسطه

اعتراف به غایت مطلوب عالم و فهم فلسفه کون مورد مدح خود قرار می‌دهد؛ چنان که می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ۗ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطِيلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [آل عمران: ۱۹۰ و ۱۹۱] یعنی: «به درستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیت‌ها است مر صاحبان خرد را؛ آنان که یاد می‌کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر می‌کنند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، [و می‌گویند:] پروردگارا، نیافریدی این را بیهوده؛ پاکی تو راست از آنکه چیزی را به باطل بیافرینی؛ پس نگاه دار ما را به لطف خود از عذاب آتش».

و وجود غایت در انسان، اظهر [= آشکارتر] از سائر موجودات است، و خداوند در موارد متعدد از قرآن ذکر می‌کند؛ چنان که می‌فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵] یعنی: «آیا می‌پندارید شما اینکه به بازی شما را آفریدیم و گمان کردید که بازگشت به ما نمی‌کنید؟»، و جای دیگر می‌فرماید: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القيامة: ۳۶] یعنی: «آیا می‌پندارد انسان اینکه فروگذاشته شود مهمل؟»، و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]، و هنگامی که معلوم شد اینکه انسان برای افعال مقصوده و غایت مهمی خلق شده است، باید دانست که برای افعال و غایت خاص به خود خلق شده است؛ چون سایر موجودات هر یک برای غایت خاصی ایجاد شده‌اند که در دیگری نیست و افعال مختص به انسان افعال نفس ناطقه است، و چون که نفس ناطقه را دو جزء است: یکی علمی و دیگری عملی، واجب است انسان را که به کمال اعلای این دو قوه واصل گردد و آن رسیدن به فضایل اخلاقی و معارف حقه نظری است؛ و هر قول و عملی که نفس را ممد باشد به وصول به کمال لایقش آنرا خیرات و حسنات می‌نامند، و هر قول و عملی که مانع وصول به کمال باشد، شرور و سیئات می‌نامند، و قرآن بقای نفس بعد از خراب بدن را

اثبات می‌کند و نیز مراتب درجات و درکات نفس و اقسام لذاذ و آلام حسیه و معنویه آن را به طور اکمل بیان می‌فرماید و نفسی که اعمال شایسته نداشته باشد، پس از فراق بدن متأذی [= آزار دیده] می‌شود و در دارِ آخرت جز حسرت بر آنچه که از تزکیه نفس و تحلیه به فضایل از او فوت شده، چیز دیگر ندارد؛ چنان که می‌فرماید: ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يٰحَسْرَتِيْ عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِيْ جَنَّةِ اللّٰهِ وَاِنْ كُنْتُ لَمِنَ السّٰخِرِيْنَ﴾ [الزمر: ۵۶]. قرآن این حال را در آخرت به سعادت و شقاوت اخیر تعبیر نموده است، و درجات مؤمنین و درکات کافرین را به روشن‌ترین عبارات بیان فرموده.

و ما در اینجا اول برهان بقای نفس را از قرآن ذکر و پس از آن ادله بر معاد را گوشزد می‌کنیم. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ.



دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن

خداوند می‌فرماید: ﴿اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِيْ مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضٰى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْاٰخْرٰى اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ﴾ [الزمر: ۴۲]

یعنی: «خداوند قبض روح می‌کند مردم را هنگام مرگشان و آن نفسی که در خواب نمرده است پس نگاه می‌دارد نفوسی را که محکوم به مرگ به قضای ازلی بودند و می‌فرستد و رها می‌کند نفوسی را که باید در دنیا زندگانی کنند تا اجل معین و نام‌برده شده؛ به تحقیق در توفی نفوس و نگاه‌داشتن و فرستادن به ابدان، هر آینه آیاتی است برای مردمی که متفکرند».

وجه استدلال در این آیه این است که خداوند میان خواب و مرگ را در تعطیل فعلِ نفس تسویه فرموده؛ پس اگر در مرگ تعطیل فعلِ نفس برای فساد خود نفس باشد نه به تغییر آلات نفس، باید در خواب هم تعطیل فعلِ نفس از جهت فساد آن باشد نه از جهت

فساد آلات، و اگر در خواب این طور بود، باید وقت بیدار شدن به هیئت اولی خود برنگردد؛ و حال اینکه می‌بینیم بعد از بیدار شدن برگشت به حال اول خود می‌کند، از اینجا می‌فهمیم که این تعطیل عارض ذات نفس نشده؛ بلکه تعطیل در آلات آن حاصل شده است، و از مسلمات است که تعطیل آلت، تعطیل در ذات نفس نیست، و موت مسلماً تعطیل است؛ پس واجب آمد که آلات آن معطل شده، نه اینکه ذات نفس نیست شده باشد، مثل خواب؛ پس از تفکر در این آیه معلوم شد که نفس غیر بدن است و به خراب بدن نفس از بین نمی‌رود، و رسول اکرم می‌فرماید «خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَإِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ» یعنی: «ای مردم، برای بقا خلق شدید نه برای نیستی، و حقیقت مرگ، انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای است».



ادله قرآن بر بعث

خداوند کریم در کتاب حکیم خبر داد به وقوع بعث، و حشر و بر این مطلب استدلال فرمود، و دلیل آن را امکان مقرر نمود، و مقصود از امکانی که قرآن آن را دلیل بر بعث قرار داده، غیر از امکانی است که متکلمین تمسک جسته‌اند؛ چون امکانی که متکلمین می‌گویند، آن است که از فرض وقوع شیء محالی لازم نیاید، و این امکان، ذهنی صرف است. ما از کجا بدانیم از فرض وجود چیزی محال لازم نمی‌آید؟ چون می‌شود محال لذاته و می‌شود لغيره باشد، و از فرض وجود شیء می‌شود محال لذاته لازم نیاید و اما محال لغيره تحقق پیدا کند، و امکان ذهنی در حقیقت علم به عدم امتناع است و این مستلزم امکان خارجی نیست؛ اما امکانی که قرآن به آن استدلال می‌کند، آن امکان خارجی است و امکان خارجی گاهی معلوم می‌شود به وجود شیء در خارج؛ چون وقوع اخص از امکان است، هنگامی که شیء وجود خارجی پیدا کرد، مسلماً ممکن بوده است که واقع شده؛ چون ممتنعات هیچ وقت در خارج موجود نمی‌شوند؛ و گاهی علم به

امکان خارجی تحقق پیدا می‌کند به واسطه پیدایش نظیر او و یا اکمل از او در خارج؛ چون وقتی دیدیم اکمل در خارج موجود شد، حکم می‌کنیم اَنَقْص به طریق اولی وجود خواهد داشت، و هنگامی که برای ما معلوم شد که شیء در خارج ممکن است موجود شود به واسطه مشاهده نظیر آن یا اکمل از آن، لابد و ناچاریم قدرت خداوند قدیر را به او منضم کنیم؛ چون در تحقق شیء صرف امکان خارجی کفایت نمی‌کند؛ باید ضم به قدرت قادر ازلی گردد تا آن شیء پای به عرصه ظهور برساند و خداوند تبارک و تعالی استدلال بر بعث نمود به طریق امکان بر چند وجه:

اول: عود و بعث را قیاس بر ابتدا نمود؛ چنان که می‌فرماید: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ [الأعراف: ۲۹] و نیز می‌فرماید: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴] که مراد از این دو آیه این است که چنان که شما را از عدم به وجود آوردیم، دو مرتبه شما را در قیامت اعاده خواهیم نمود، که قیاس عود را بر بدأ نموده است؛ و نیز می‌فرماید: ﴿أَفَعِينَا بِأَخْلَقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ [ق: ۱۵] یعنی: «آیا درمانده شدیم به آفرینش اول؟ بلکه ایشان در شکاند از آفرینش تازه»، و از این قبیل آیات بسیار است؛

دوم: بعث را قیاس بر خلق سماوات و ارض نمود به طریق اولی؛ چنان که می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ﴾ [الإسراء: ۹۹] یعنی: «آیا نمی‌بینند اینکه خدایی که قادر بر خلق آسمان‌ها و زمین می‌باشد، قادر است بر اینکه مثل آنان را بیافریند؟»، و نیز می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الأحقاف: ۳۳] یعنی: «آیا ندیدند که خداوندی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و در آفرینش آنها مانده نشد، تواناست بر آنکه مردگان را زنده کند؟ آری، خداوند بر همه چیز تواناست».

سوم: اعاده و بعث را قیاس نمود به زنده شدن و رویدن گیاه از زمین به باران بعد از اینکه مرده بود؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَثِيرٌ سَحَابًا فَسَقَنَهُ إِلَىٰ بَلَدٍ

مَمِيَّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الْنُّشُورُ ﴿۹﴾ [فاطر: ۹] یعنی: «و خدایی که بادها را فرستاد، پس ابر را بر انگیزاند، پس او را به سوی شهر مرده‌ای راندیم، و پس از آن، زمین را بعد از مرگش زنده کردیم، و چنین است نسر مردگان»، به این سه وجه که ذکر شد، از روی قاعده امکان خداوند استدلال نمود.



از ادله خاص قرآن بر بعث

آیه مبارکه ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَىٰ وَعَدَّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَذِبِينَ ﴿﴾ [النحل: ۳۸ و ۳۹]. یعنی: «و سوگند خوردند به خدا شدیدترین سوگندها و گفتند: خداوند کسی را که مُرد مبعوث نخواهد نمود؛ بلی، مبعوث خواهد کرد ایشان را؛ وعده کرده است خدا وعده حق؛ و لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند؛ و این برانگیختن برای این است که ظاهر کند برای ایشان آن چیزی را که اختلاف در او می‌کنند و تا کافرین بدانند اینکه دروغگو بودند».

تقریر برهان از بدیهیات و اولیات است که در عالم حق و باطلی می‌باشد و تمامی مردم در طلب حق و جستجوی حقیقت جانفشانی‌ها می‌کنند تا آن را بیابند، و می‌بینیم در طریق وصول به حق و در ذات آن اختلاف شدیدی است، و این هم مسلم است که اختلاف در حق سبب انقلاب آن و انثلام [= رخنه پیدا شدن] در آن نمی‌باشد، و اختلاف مردم در آن، ماهیتش را عوض نمی‌کند؛ متتهای مطلب هر کس به خیال خویش گمان می‌کند حق را دریافته و حقیقت را فهمیده است.

خلاصه کلام: حق یکی است و مردم آن را مختلف می‌بینند؛ و چون که مسلم شد حقیقتی در عالم ثابت است و می‌بینیم بشر در این حیات دنیوی نمی‌تواند به آن دسترس پیدا کند، چه اگر بشر واقف به حق گردد، اختلاف از میان برداشته خواهد شد و موجب اتحاد و ائتلاف

می‌شود، و این اختلاف مرکوز [= برقرار] در فطرت بشر است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ۗ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ ۚ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ [هود: ۱۱۸ و ۱۱۹] و اختلاف از میان برداشته نمی‌شود مگر به از بین رفتن این جبلت و انتقال آن از این به صورت دیگر، و هنگامی که ثابت شد حق ثابتی در عالم هست و ما در این عالم به واسطه حجاب‌هایی که داریم از طبیعت و وهم و خیال و غیر آن نمی‌توانیم در این دنیا به حق و حقیقت برسیم، پس بالضروره برای ما لازم است حیات دیگری باشد غیر از این حیات که در آنجا کشف حقایق شود و اختلاف برداشته شود و آن عالم، آخرت است؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ [ق: ۲۲] یعنی: «هر آینه بودی در غفلت از این امر پس پرده غفلت را از تو برداشتیم؛ پس چشم تو امروز تیزبین و تند است»، و اگر - نعوذ بالله - معادی نباشد و روز حقیقتی بروز نکند، لازم می‌آید حق و حقیقت قیمتی نداشته باشد و انسان و عالم بی‌نتیجه خلق شده باشند، و آن روزی که انسان به درک حق و حقیقت نایل می‌گردد، آن روز را خداوند «روز حقیقت» نام نهاد؛ چنان که می‌فرماید: ﴿الْحَاقَّةُ ۗ ۱ مَا الْحَاقَّةُ﴾ [الحاقه: ۱ و ۲]؛ و در حالت، کسانی که در آن دار، به حقیقت واصل شده‌اند، می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ﴾ [الأعراف: ۴۳] یعنی: «و بیرون کنیم آنچه در سینه بهشتیان از کینه و حسد و آنچه اسباب عداوت باشد، و جاری می‌شود از زیر مسکن آنان جوی‌ها، و اهل بهشت چون مقامات خود را مشاهده کنند گویند: حمد و ثنا برای خدایی که به فضل خود هدایت نمود ما را بدین مقام و نبودیم که به خودی خود هدایت شویم، اگر راهنمایی نمی‌نمود ما را خدا و دیگر می‌گویند رسولان و پیغمبران ما آمدند به حق و راستی، و ما به توسط اینان به حق و حقیقت رسیدیم».

قیامت و معاد در نظر قرآن

خداوند تبارک و تعالی جهان را حکمت و غایتی خلق و ابداع نمود و هر لحظه حکمتش اقتضا نمود بر اعدام همه عالم و احداث بدلی برای او می‌کند، و هر وقت حکمتش تعلق گرفت به تغییر صورت عالم به این معنی که این صورت را بگیرد و صورت دیگر به آن بدهد و عالم را نیست نکند، قادر و تواناست.

مسئله قیامت و معاد از قبیل دوم است و آن تبدیل و تغییر صورت می‌باشد نه اعدام و ایجاد، و آنچه رسل در این باب گفته‌اند و قرآن و سنت دلالت صریح دارد، این است که در قیامت و معاد تغییر می‌کند و در او تبدیل و تحویل داده می‌شود، نه این است که عالم نیست محض و معدوم صرف می‌شود و بالکلی لباس هستی از آن کنده و به نیستی ازلی برمی‌گردد و پس از آن دو مرتبه ایجاد می‌شود.

آیاتی قرآنی جز تبدیل صورت چیز دیگری مقرر نموده است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ ۖ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [ابراهیم: ۴۸] یعنی: «روزی که بدل شود زمین به زمین دیگر، و آسمان‌ها مبدل کردند به آسمانی دیگر، و مردم از گورهای خود ظاهر شوند برای محاسبه خدای یگانه قهرکننده».

این معادی است که قرآن به آن ناطق است و جای شبهه برای ملاحظه و فلاسفه نگذاره است. اعتراض و شبهه آنان بر قول متکلمین وارد است که کلمات انبیا را بر رأی خود تأویل کرده و گفتند که معاد و قیامت آن است که خداوند اعدام و نیست می‌کند عالم را و در روز قیامت از نو ایجاد می‌کند و بر عالم لباس هستی می‌پوشاند.

ای کاش متکلمین در قرآن تدبر می‌کردند و عیب سخن خود را می‌فهمیدند. این سخن بی‌مغز سبب شد که فلاسفه و ملاحظه، حمله به قرآن و ما جاء به النبی کنند و

اعتراضات شدیدی کردند، از قبیل: امتناعِ اعادهٔ معدوم، و شبههٔ آکل و ماکول و امثال آن؛ و متکلمین هم برای حرف بی‌مغز و باطل خود مجبور شدند که جواب‌های خنک به فلاسفه بدهند.

اما معادی که قرآن می‌گوید، از اعتراضات فلاسفه مصون [است] و هیچ عاقلی نمی‌تواند بر او اعتراض کند؛ حتی معروض یک شبهه هم نخواهد شد؛ چون قیامت تبدیل است و مرگ انتقال از نشأت به نشأت دیگر، و بعث خروج از این عالم و دخول در عالم دیگر می‌باشد. یکی از بدیختی‌های مسلمانان این است که نصوص قرآن را متوجه نیستند و حق آن را درک نمی‌کنند. اگر کتاب خدا فهمیده می‌شد و آرای خود را در آن دخالت نمی‌دادند، بیشتر نزاع‌ها برداشته می‌شد. یا للأسف [= متأسفانه] به واسطه حجاب‌هایی که دارند، نصوص قرآن بر آنان پوشیده و پنهان است.

خلاصه کلام: انفع برای مردم، استماع کلام خداست و پس از آن تعقل در معنای آن، تا مصداق این آیه واقع نشوند: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^(۱) [الملک: ۱۰].



اقسام قیامت و ساعت

در اصطلاح شرع و قرآن قیامت بر سه گونه است:

- ۱- قیامت کبری: و آن انقراض عالم و تبدیل آن به عالم آخرت است و در قرآن آیات بسیاری راجع به آن نازل شده است؛
- ۲- قیامت وسطی: و آن مرگ تمام اهل یک قرن است؛ چنان که روایت است زمانی نظر رسول اکرم بر عبدالله بن انیس اوفتاد و فرمود: «إِنْ يَطُلُّ عُمُرُ هَذَا الْغُلَامِ فَلَنْ يَمُتَ حَتَّى

(۱) و گویند اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم یا تعقل کرده بودیم، در [میان] دوزخیان نبودیم.

تَقَوْمَ السَّاعَةِ» یعنی: «اگر عمر این غلام طولانی شود، نمیرد تا اینکه قیامت بر پا شود»، و گویند عبدالله بن انیس آخر کسی بود که از اصحاب رحلت فرمود؛ پس معلوم شد که ساعت و قیامت در این حدیث به معنی انقراض اهل قرن است؛

۳- قیامت و ساعت و صغری و آن موت هر انسانی است؛ پس قیامت هر فرد انسان، روز مرگ اوست؛ خداوند می‌فرماید: ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَحْسِرْتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ ۗ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ﴾ [الأنعام: ۳۱] یعنی: «به تحقیق، کسانی که تکذیب دیدار خدا را نموده، زیان کردند، تا اینکه آمد ایشان را قیامت ناگه، گویند: ای ندامت ما را بر آنچه ما تقصیر کردیم در آن! و ایشان بر می‌دارند بار گناهان را بر پشت‌هایشان؛ آگاه باشید که بد باری است که می‌کشند» و معلوم است که این حسرت نزد موت انسان را حاصل می‌شود و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَعْبَرِ اللَّهُ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأنعام: ۴۰] یعنی: «بگو خبر دهید مرا اگر بیاید شما را عذاب خدا یا بیاید شما را قیامت، آیا جز خدا را می‌خوانید اگر راست‌گویید؟» و در حدیث است وقتی که باد شدیدی می‌آمد، رنگ رسول اکرم متغیر می‌شد و می‌فرمود: «می‌ترسم قیامت را»، و نیز رسول اکرم می‌فرماید: «ما أمدُّ طرفي ولا أعضُّها إلا وأظنُّ أن الساعة قد قامت» یعنی: «چشم نمی‌اندازم و نمی‌بندم آن را مگر اینکه گمان می‌کنم قیامت بر پا شده است». وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.



پایان کتاب - تبصره

چون مؤلف فقید رحمته الله در آخرین منبر خود، خطبه مبارکه «حجة الوداع» را که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در روز جمعه عرفه سال دهم هجری القا و ایراد فرموده بودند، تلاوت کردند و پس از آن مسجد و منبر را به حکم اجابت ندای حق ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿[الفجر: ٢٧ و ٢٨] تا ابد وداع گفتند، و در اوائل بیماری و اواخر ایام حیات مکرر وصیت فرمودند که آن خطبه بی مانند را در آخر کتاب کلید فهم قرآن که تجدید چاپ می شود طبع نمایند، بنابراین یکی از ارادتمندان آن مرحوم خطبه شریفه را از کتب معتبر استخراج و ترجمه نموده.

اینک برای امتثال امر فقید سعید - رضوان الله تعالی علیه - و استفاده خوانندگان گرامی، در خاتمه کتاب درج می گردد تا مشمول این آیه مبارکه شود:

﴿خَتَمَهُ وَ مِسْكٌ وَ فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَفَّسْ الْمُتَنَفِّسُونَ﴾^(۱) [المطففين: ٢٦].

(۱) مَهر آن مُشک است و در این [نعمت‌ها] مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند.

خطبة حجة الوداع

الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَتُوبُ إِلَيْهِ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَأَحْتِثُّكُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَأَسْتَفْتِحُ اللَّهَ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ.

أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ، اسْمَعُوا مِنِّي أُبَيِّنُ لَكُمْ؛ فَإِنِّي لَا أَذْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَى أَنْ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ.

فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا إِلَى مَنْ ائْتَمَنَ عَلَيْهَا وَإِنَّ رَبَّ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَإِنَّ أَوَّلَ رَبِّمَا أَبَدًا بِهِ رَبَّ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَإِنَّ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَبَدًا بِهِ دَمُ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. وَإِنَّ مَآثِرَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَيْرَ السَّدَانَةِ وَالسَّقَايَةِ. وَالْعَمْدُ قَوْدٌ وَشِبَهُ الْعَمْدِ مَا قُتِلَ بِالْعَصَا وَالْحَجَرِ وَفِيهِ مِائَةٌ بَعِيرٍ فَمَنْ زَادَ فَهُوَ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ أَيْسَ أَنْ يُعْبَدَ بِأَرْضِكُمْ هَذِهِ وَلَكِنَّهُ قَدْ رَضِيَ بِأَنْ يُطَاعَ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ فِيمَا تُحْقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُجْلُونَهُ عَامًا وَيُحْرِمُونَهُ عَامًا لِيُؤْطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَإِنَّ الرِّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَإِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ثَلَاثَةٌ مُتَوَالِيَةٌ وَوَاحِدٌ فَرْدٌ: ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمَحْرَمُ وَرَجَبٌ بَيْنَ جُمَادَى وَشَعْبَانَ. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِبَسَائِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ حَقًّا. حَقُّكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُؤْطِئَنَّ فُرُشَكُمْ

وَلَا يُدْخِلَنَّ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ يُبِوتَكُمْ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ وَأَنْ لَا يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ فَإِنْ فَعَلَنَّ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لَكُمْ أَنْ تَعْضُلُوهُنَّ وَتَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَتَضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مُبْرِحٍ، فَإِذَا انْتَهَيْتُمْ وَأَطَعْتُمْ فَعَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَاسْتَحَلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَاسْتَوْصُوا بِهِنَّ خَيْرًا. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَلَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا مِنْ طَيْبِ نَفْسٍ مِنْهُ. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ. فَلَا تَرْجِعَنَّ بَعْدِي كُنْفَارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا (وفي رواية لَمْ تَضِلُّوا) كِتَابَ اللَّهِ (وفي رواية: وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ، وفي رواية: وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي)، أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنْ آبَاكُمْ وَاحِدٌ، كُلُّكُمْ لَأَدَمٍ وَأَدَمٌ مِنْ تُرَابٍ إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ وَلَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ اللَّهُ قَدْ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْمِيرَاثِ وَلَا يَجُوزُ لِمُورِثٍ وَصِيَّةُ أَكْثَرِ مِنَ الثُّلُثِ. وَالْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاقِرِ الْحَجَرُ، مَنْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ وَمَنْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوْلَاهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا. وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ.

ترجمه خطبه حجة الوداع

ستایش خدای راست او را می‌ستاییم و از او یاری می‌جوییم و از او آمرزش می‌خواهیم و به سوی او برمی‌گردیم و بدو پناه می‌بریم از بدی‌های نفوس خویش و از زشتی‌های کارهای خود. کسی که خدا او را هدایت کند، هیچ‌کس او را نتواند گمراه کند و کسی که خدا او را گمراه کند هیچ‌کس هادی و راهنمای او نتواند شد، و گواهی می‌دهم که هیچ معبود و سزاوار پرستشی جز خدا نیست؛ خدایی است یگانه که شریک ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستاده اوست.

وصیت و سفارش می‌کنم شما بندگان خدا را به ترس و تقوای خدا و شما را بر طاعت او تحریض می‌نمایم و به آنچه بهتر است گشایش می‌طلبم یا به چیزی که بهتر است سخن خود را آغاز می‌کنم:

اما بعد، ای مردم، از من بشنوید تا برای شما بیان کنم؛ زیرا من نمی‌دانم شاید شما را پس از امسال در اینجا ملاقات نکنم.

ای مردم، همانا خون‌های شما و اموال شما بر شما حرام است تا اینکه مرگ را دریافته به پروردگار خود برسید؛ مانند حرام بودن چنین روزی در چنین ماهی در چنین شهری. آیا تبلیغ کردم و امر الهی را به شما رسانیدم؟ خدایا، پس تو گواه باش. پس هر که در نزد او امانتی باشد آنرا به کسی که او را بر آن امانت امین شمرده است بازگرداند. همانا ربا و سود پولی که در زمان جاهلیت بوده است، اکنون لغو و باطل است و نخستین ربایی که من آنرا لغو می‌نمایم ربای عمومی من عباس پسر عبدالمطلب می‌باشد؛ و همانا خون‌ها و خونخواهی‌هایی در زمان جاهلیت بوده است، اکنون باطل و نادرست می‌باشد و نخستین خونی که من به آن آغاز کرده آن را باطل و لغو می‌نمایم، خون عامر پسر ربیعہ پسر حارث پسر عبدالمطلب است؛ و همانا مفاخر و آثار زمان جاهلیت همه باطل است و باید از میان برود بجز خدمت کعبه و آبدادن حجاج کعبه.

و قتل عمدی قصاص دارد و شبیه به قتل عمدی آن است که به وسیله عصا و سنگ قتل واقع شود؛ دیه و خونبهای این نوع قتل، صد شتر می‌باشد؛ پس کسی که بر این چیزی بیفزاید، او از اهل جاهلیت است.

ای مردم، شیطان از اینکه در زمین شما پرستش و عبادت شود، دیگر نومید شده است؛ ولی به این خشنود و راضی است که در مواردی جز این و آنچه شما از کارهای خود حقیر و غیر مهم می‌پندارید، اطاعت کرده شود.

ای مردم، تغییر و تبدیل ماه‌ها، افزونی در کفر است که کافران به سبب آن گمراه می‌شوند. یک سال آن را حلال و سال دیگر آن را حرام می‌کنند تا در شماره ماه‌هایی که

خدا آن را حرام کرده است، موافقت و سازش داشته باشند، و همانا زمان مانند روزی که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید گردیده است، و همانا شماره ماه‌ها در نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا روزی که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید که چهار ماه از آن حرام است، سه ماه پی در پی و یک ماه تنها و جدا ذوالعقده و ذوالحجه و محرم و ماه رجب، که در میان جمادی و شعبان می‌باشد. آیا بشما ابلاغ کردم؟ خدایا، پس تو گواه باش.

ای مردم، همانا برای زنان شما بر شما حقی و برای شما بر ایشان حقی، و آن اینکه کسی را بجز شما بر رختخواب‌های شما راه ندهند و کسی را که شما میل ندارید، جز با اجازه شما به خانه شما نیاورند و کار زشت (زنا) ایشان را در خانه نگاهداشته و از ایشان در قسمت همخوابگی دوری گزینید و ایشان را بزیند، ولی نه قسمی که ایشان را مؤلم و دردناک باشد؛ آنگاه اگر از کار خود دست کشیده شما را اطاعت کنند، بر شما نیز واجب است که روزی و خوراک و پوشاک ایشان را به نیکی و عُرف بدهید، و همانا زنان در نزد شما اسیرانی هستند که چیزی از خود ندارند و کاری نمی‌توانند کرد، شما ایشان را به طریق امانت از خدا دریافت داشته و عورات ایشان را به کلمه خدا (عقد) برای خود حلال کرده‌اید؛ پس درباره زنان از خدا بترسید و برای ایشان سفارش خیر کنید. آیا به شما رسانیدم؟ خدایا، پس تو گواه باش.

ای مردم، همانا مسلمانان برادرند؛ پس هیچ‌کس مال برادرش حلال و روا نیست، جز به طیب و رضای او. آیا به شما ابلاغ کردم؟ خدایا، پس تو گواه باش. پس بعد از من از اسلام برنگشته و کافر مشوید که گردن یکدیگر را زده، به جان خود بیفتید. همانا من در میان شما چیزی به جای گذاشته‌ام که اگر دست به دامن آن زنید، پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خدا (قرآن) است [و در روایتی آمده است: سنت و روش پیغمبر، و در روایتی دیگر: و اهل بیت من] آیا به شما رسانیدم؟ پس خدایا، تو گواه باش. ای مردم، به درستی که پرودگار شما یکی است و پدر شما یکی است؛ شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است. گرامی‌ترین شما در نزد خدا آن کسی است که

پرهیزگارتر و خداترس‌تر باشد. هیچ عربی را بر غیر عرب فضل و برتری نیست، جز به پرهیزگاری. آیا رسانیدم؟ گفتند: آری؛ فرمود: پس کسی که از شما حاضر است، باید به غایب برساند.

ای مردم، به درستی که خدا برای هر وارثی بهره و نصیب او را از میراث مقسوم و معلوم فرموده است، و برای صاحب میراث وصیت در بیشتر از سه یک [= یک‌سوم] جایز نیست، و فرزند برای رختخواب است [یعنی فرزندی که از زن در خانه شوهر به دنیا می‌آید، گرچه نامشروع باشد، از آن شوهر می‌باشد] و برای زناکار سنگ است [یعنی باید رجم شود]. کسی که خود را به غیر پدر خود نسبت دهد، یا [عبد آزاده‌ای] خود را به غیر مولی و آزادکننده خود منسوب کند، بر او لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم باد. و خدا از او هیچ امری که عذاب را از او رد کند و هیچ فدایی نپذیرد [یا اینکه: هیچ عمل مستحب و فریضه‌ای از او قبول نکنند]. و سلام خدا و رحمت او و برکات او بر شما باد.



کتابنامہ

قرآن مجید

طوسی، أبو جعفر محمد بن حسن (۴۶۰ھ)	تفسیر تبيان
طبرسي، فضل بن حسن (۵۴۸ھ)	تفسیر مجمع البيان
طبري، ابو جعفر محمد بن جرير (۳۱۰ھ)	تفسیر طبري
ملا محسن فيض کاشاني (۱۰۹۱ھ)	تفسیر صافي
سید محمد رشید رضا (۱۳۵۴ھ)	تفسیر منار
ابن كثير، أبو الفداء إسماعيل دمشقي (۷۷۴ھ)	تفسیر قرآن عظيم
مولی حسین بن علی واعظ کاشفی (۹۱۰ھ)	تفسیر کاشفي
فخر الدين رازي (۶۰۶ھ)	تفسیر مفاتيح الغيب
صدر متأهين (صدر الدين شيرازي) (۱۰۵۰ھ)	تفسیر
سيوطي، جلال الدين (۹۱۱ھ)	الإتقان في علوم القرآن
حازمي محمد بن موسى (۵۸۴ھ)	الاعتبار في بيان النسخ والمنسوخ من الآثار
كُلَيْبِي محمد بن يعقوب رازي (۳۲۹ھ)	کافي
ملا محسن فيض کاشاني (۱۰۹۱ھ)	وافي
آمدي، سيف الدين ابو الحسن علي (۶۳۱ھ)	الإحكام في أصول الأحكام
شاطبي، أبو اسحق إبراهيم بن موسى (۷۹۰ھ)	الموافقات في أصول الأحكام
غزالي، أبو حامد محمد بن محمد طوسي (۵۰۵ھ)	احياء علوم الدين
غزالي =	جواهر القرآن

غزالي	فضائح الباطنية
شيخ صدوق، محمد بن علي بن بابويه قمي (٣٨١هـ)	الاعتقادات في دين الإمامية
شيخ مفيد، محمد بن النعمان عكبري (٤١٣هـ)	فصل خطاب
علامة حلي، حسن بن يوسف بن مطهر (٧٢٦هـ)	تذكرة الفقهاء
شيخ جعفر كبير كاشف الغطاء نجفي (١٢٢٨هـ)	كشف الغطاء
فاضل جواد كاظمي (١٠٦٥هـ)	شرح زبدة
شيخ يوسف بن احمد بحراني (١١٨٦هـ)	لؤلؤة البحرين
قاضي نور الله شوشتري (١٠١٩هـ)	مصائب النواصب
محقق بغدادي، سيد محسن بن حسن (١٢٢٧هـ)	شرح وافية
شهرستاني، محمد بن عبد الكريم (٥٤٨هـ)	ملل و نحل
ابن حزم ظاهري، علي بن أحمد (٤٥٦هـ)	الفصل في الملل والأهواء والنحل
صدر متأهين شيرازي (١٠٥٠هـ)	شواهد ربوبية
لاهيحي، عبدالرزاق بن علي (١٠٥١هـ)	گوهر مراد (در علم كلام، فارسی)
صدر متأهين شيرازي (١٠٥٠هـ)	مفاتيح الغيب
حلي، علي بن إبراهيم نور الدين (١٠٤٤هـ)	سيرة حلبية
ابن هشام، عبد الملك حميري معافري (٢١٣هـ)	سيرة نبوية
ابن قيم الجوزية، محمد بن أبي بكر (٧٥١هـ)	صواعق مرسله
راغب اصفهاني، حسين بن محمد (٥٠٢هـ)	مفردات في غريب القرآن
ابن أثير جزري، مبارك بن محمد (٦٠٦هـ)	نهاية في غريب الحديث والأثر
مولوي، جلال الدين رومي محمد بن محمد (٦٧٢هـ)	مثنوي معنوي
محمد حسين هيكل	حياة محمد
ابن قيم جوزية، أبو عبد الله محمد بن أبي بكر (٧٥١هـ)	التبيان في أقسام القرآن

نقد محصّل	خواجه، نصير الدين طوسي محمد بن محمد (۶۷۲هـ)
قصة الفلسفة اليونانية	أحمد أمين (وزكي نجيب محمود)
طرائق الحقائق (فارسی)	ميرزا محمد معصوم علي شاه نعمة اللاهي شيرازي
تصوّف	؟
كشف محبوب (فارسی)	هجویری، علي بن عثمان جلابي غزنوي (۴۶۵هـ؟)
فصل المقال (فيما بين الحكمة والشريعة من الاتصال)	ابن رشد، محمد أبو الوليد (۵۹۵هـ)

منابع دیگری که مؤلف محترم به آنها رجوع فرموده ولی در لیست مصادر کتاب ذکر نکرده است:

بحار الأنوار	علامة مجلسي، محمد باقر بن محمد تقی (۱۱۱۰هـ)
تاريخ الفلسفة من أقدم عصورها حتى الآن	حنا أسعد فهيم، ومحمد علي مصطفى
تلبیس إبلیس	عبد الرحمن بن علي ابن الجوزي بغدادی (۵۹۷هـ)
زاد المعاد	ابن قیّم الجوزية، (۷۵۱هـ)
مجمع الأمثال	میدانی، أبو الفضل أحمد بن محمد نيسابوري (۵۱۸هـ)
محاضرة الأوائل ومسامرة الأواخر	علاء الدين بوسنوي (۱۰۰۷هـ)
مقدمة ابن خلدون	ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد (۸۰۸هـ)
منهاج السنة النبوية	ابن تيمية أحمد بن عبد الحلیم حراني (۷۲۸هـ)